

# زبان شاهنامه

پژوهش و نقلی، از آزادگشسب تا همای

جمال الدین حائری

در این کتاب از روی نسخه خطی  
مکتوبه در عهد سلطنت ناصر  
الدوله شاه قاجار در سال  
۱۲۸۰ هجری قمری در شهر  
تهران کاتب شده است و در  
کتابخانه مجلس شورای  
تهران موجود است.

# تاریخ جنگ ایران و روسیه

تاریخ جنگ ایران و روسیه  
در عهد سلطنت ناصر  
الدوله شاه قاجار در سال  
۱۲۸۰ هجری قمری در شهر  
تهران کاتب شده است و در  
کتابخانه مجلس شورای  
تهران موجود است.



انتشارات پیوندنو

ISBN 964-7456-05-0



9 789647 456050

شابک: ۰-۵-۷۴۵۶-۹۶۴

بها: ۱۹۰۰ تومان

تقدیر کیا

۱۱/۱۰

۱۱/۱۰

جمال الدین حنفی



پروفیسر قلم از انکسٹریٹ

زبان شاہنامہ

۱۱/۱۰

اسکن شد

به نام خداوند جان و خرد  
کزین برتر اندیشه برنگذرد

۱/۱۰۰



کتابخانه تخصصی آریانا  
تاسیس ۱۳۷۰

## زنان شاهنامه

پژوهش و نقالی، از آذرگشسب تاهمای



# زنان شاهنامه

پژوهش و نقالی، از آذرگشسب تا همای

جمال‌الدین حائری



انتشارات پیوند نو



انتشارات پیوند نو

نشانی: تهران، خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه تهران، شماره ۱۴۲۰  
مرکز پخش: تهران، میدان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، نبش خیابان شهید وحید نظری، شماره ۳۸،  
تلفن: ۶۴۱۷۵۳۲ دورنگار: ۶۹۵۰۱۴۶

\* زنان شاهنامه: پژوهش و نقالی، از آذرگشب تا همای

\* جمال‌الدین حائری

\* طراح جلد: امین نصر

\* صفحه‌آرا: گلچهره طیبی \* نمونه‌خوان: مهناز خسروی  
\* لیتوگرافی: مردمک \* چاپ: نیل \* چاپ اول ۱۳۸۳ \* شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه  
همه حقوق محفوظ است. هرگونه تقلید و استفاده از این اثر به هر شکل بدون اجازه کتبی  
انتشارات پیوند نو ممنوع است.

ISBN: 964-7456-05-0

شابک: ۹۶۴-۷۴۵۶-۰۵-۰

حائری، جمال‌الدین، ۱۲۹۳ -  
زنان شاهنامه: پژوهش و نقالی از آذرگشب تا همای / جمال‌الدین حائری. - تهران:  
پیوند نو، ۱۳۸۳.  
۱۷۶ ص.

ISBN: 964-7456-05-0

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.  
۱. فردوسی، ابوالقاسم، ۴۱۶.۳۲۹ ق. - شاهنامه - نام‌ها. ۲. فردوسی، ابوالقاسم،  
۴۱۶.۳۲۹ ق. - شاهنامه - شخصیت‌ها - زنان. الف. عنوان.  
۹ ز ۲ / ح ۴۴۹۶ PIR ۸ فا ۱ / ۲۱

ح م / ش ۴۷۳ ف  
م ۸۳-۳۴۳۶۶

کتابخانه ملی ایران

## فهرست مطالب

۷	پیشگفتار
۱۳	مقدمه نویسنده
۱۵	قسمت اول: زنان صاحب نام
۱۰۷	قسمت دوم: زنان بدون نام
۱۶۱	نظر ویژه فردوسی درباره زن
۱۶۳	مراجع شعری زنان صاحب نام به تفکیک ۵ جلد شاهنامه کلاله خاور
۱۶۹	مراجع شعری زنان بدون نام به تفکیک ۵ جلد شاهنامه کلاله خاور
۱۷۵	مآخذ





## پیشگفتار

کتابی که پیش رو دارید متنی است درحد فاصل پژوهش و نقالی. نویسنده متن به هر دو موضوع علاقه مند بوده اما نویسندگی را به صورت دائمی و حرفه‌ای دنبال نمی‌کرده است. بنابه علایق خود گاه به پژوهش روی می‌آورده و گاه بنا به درخواست نزدیکان و دوستان به نقالی.

این اثر در سال ۱۳۷۰ نوشته شده و تا امروز کوشش‌های ناموفقی برای چاپ آن به عمل آمده است. اینجانب به عنوان پسر نویسنده مسئولیت آماده نمودن کتاب را برای چاپ در تابستان ۱۳۸۳ به عهده گرفتم. با تکیه بر لطف و همکاری‌های بی‌شائبه مدیریت و همکاران دفتر پژوهش‌های فرهنگی و شکر ایزد منان که مرا بر این کار گمارد، اکنون کتاب زنان شاهنامه در دستانتان قرار دارد.

پدر آن قدرها که اهل گفت‌وگو و نقل و داستان‌سرایی بوده و هستند اهل نوشتن نبودند. این پژوهش حاصل استفاده از فرصت و تعطیلات در خارج از کشور و

اصرار ما فرزندان بود؛ و زحمت مادر در پاک‌نویس کردن دست‌نویس‌ها. دست‌نویس‌هایی که به شیوه‌ای نقالانه نگارش شده‌اند و از میزان معمول استفاده از نقطه بر بالای حروف و علائم نگارش متداول برخوردار نبودند. مادر از تنها کسانی هستند که می‌توانند نوشتارهای پدر را بخوانند و آن را بازنویسی کنند.

استفاده از فرصت جهت نگارش این کتاب، ترکیبی بود از تعطیلات و بازنشستگی آن‌هم در خارج از کشور. در فاصله سال‌های ۷۰-۱۳۶۹ موقعیتی به وجود آمد که پس از سه دهه دوباره همه اعضای خانواده در شهر بستان جمع شدند و این گردهمایی خانوادگی حدود یک‌سال طول کشید. پدر به غیر از راهپیمایی‌های منظم و خواندن روزی یک جزء قرآن بیشتر وقت خود را در کتابخانه دانشگاه هاروارد گذراند. کتابخانه‌ای که بخش فارسی آن بسیار غنی بود و به خاطر همکاری دختر دومش با دانشگاه (شهلا حائری) اجازه یافت که هر وقت بخواهد در آن‌جا حضور یابد و کتاب‌های مورد علاقه‌اش را مرور کند.

بخش اعظم حافظه شگفت‌انگیز پدر که هم اکنون در ۹۰ سالگی - علی‌رغم آزدگی‌های بسیار از تصادف سهمگین با ماشین - همچنان فعال است، به ابیات و داستان‌های شاهنامه تعلق دارد. در این فرصت یک ساله ایشان با اتکا بر حافظه و مجموعه کتاب‌های شاهنامه توانستند داستان‌های زنان صاحب نام و بدون نام شاهنامه را گردآوری و تدوین کنند. پدر متن دست‌نویس را در سال ۱۳۷۰ همانند سوغاتی به تهران آوردند. در آن سال گمان می‌رفت که متن دست‌نویس مسیر کتاب شدن را به سرعت طی خواهد کرد که چنین نشد. در سال ۱۳۷۲ تنها توانستم متن دست‌نویس را با اولین نسل‌های نرم‌افزارهای فارسی‌نویس حروفچینی کنم و دوستانی پذیرفتند که بقیه مسیر را تا چاپ کتاب طی کنند و چنین نشد و مسیر نشدن تا سال ۱۳۷۷ طول کشید.

نویسنده کتاب در سال ۸-۱۳۷۷ در سن ۸۴ سالگی در عین سلامت در تصادفی سهمگین با اتومبیل به هنگام عبور از این سو به آن سوی خیابان به شدت آسیب دید و به مدت یک‌سال در بستر مداوا روزگار گذراند. شدت تصادف به حدی بود که هر چیز جز حفظ سلامتی پدر فراموش شد و چاپ کتاب هم.

پس از گذشت ۵ سال از آن ماجرا که پدر را ۲۵ سال پیرتر کرد و در حافظه کسی از اعضای خانواده یادی از کتاب نمانده بود ایشان سراغ کتاب را گرفتند و خواستار چاپ آن شدند. به زحمت بسیار دست‌نویس‌ها پیدا شدند و مسیر چاپ شدن دوباره پی گرفته شد.

### شرح احوال نویسنده

نویسنده کتاب آقای جمال‌الدین حائری در سال ۱۲۹۳ در ساری در خانواده‌ای روحانی متولد شد و دوران کودکی را در بابل گذراند. در نخستین سال‌های قرن چهاردهم شمسی به همراه پدر، مرحوم آیت‌الله‌زاده مازندرانی حائری، با اسب و از مسیر سخت‌سر (رامسر) به تهران آمدند. سال‌های اول دبستان را در قم نزد مرحوم ابن شیخ پدر بزرگ مادری به پایان رسانیدند و بعد در مدرسه پهلوی در تهران دنباله کار دبستان را پی گرفتند. از کلاس ششم ابتدایی به مدرسه نظام وارد شدند و پس از طی دوره نظام وظیفه در سال ۱۳۲۱ در اداره راه‌آهن به کار مشغول شدند. یک سال قبل از استخدام در شهریور ۱۳۲۰ با خانم بهجت‌السادات آل طعمه موسوی ازدواج کردند و در سال ۱۳۳۱ موفق شدند پایان‌نامه دوره لیسانس خود را در رشته الهیات تحت عنوان «توحید در ادیان ثلاثه» ارائه نمایند. پس از ۳۷ سال کار در هنرستان راه‌آهن، وزارت راه و حوزه مدیریت راه‌آهن در سال ۱۳۵۸ بازنشسته شدند.

شاهنامه‌خوانی را در ۵ سالگی نزد برادر بزرگ‌ترشان مرحوم کمال‌الدین حائری آغاز کردند. دو کتاب را همواره و همه روزه دوره کرده‌اند و می‌کنند - قرآن مجید و شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی - و بیشتر داستان‌های این دو کتاب را در خاطر دارند. علاقه ایشان به حماسه و خواندن اشعار حماسی و رزمی باعث شده بود که بارها در خانواده‌ای پر جمعیت ناهار و شام را از دست بدهند و در نوجوانی ساعد ایشان از بس که هنگام خواندن اشعار شاهنامه مشت بر زمین کوبیده بودند کبره ببندد. هنوز در ۹۰ سالگی چون به داستان سهراب می‌رسند و آن را به آخر می‌رسانند سخت می‌گریند و اگر سر حال باشند با ۴ حالت و مایه موسیقی اشعار

شاهنامه را به آواز می‌خوانند.

### چند توضیح برای خوانندگان

۱. نویسنده در این کتاب کوشیده تا نام و مشخصات بیش‌تر زنان و داستان‌های متعلق به آنان را معرفی کند. با توجه به اتکای نویسنده بر حافظه شعری و داستانی خود، امکان از قلم افتادن تعداد اندکی از نام‌ها وجود دارد و کتاب دعوی معرفی تمامی زنان با نام و بدون نام را ندارد. بر همین روال برخی از اشعار مطرح شده در کتاب، به اصل اشعار مندرج در شاهنامه ۵ جلدی، بسیار نزدیک هستند و نویسنده به شیوه‌ای روایی به آن‌ها استناد کرده است.
۲. از آغاز تابستان ۱۳۸۳ مجموعه دست‌نویس‌ها و نسخه‌تایپ شده برای چاپ جمع‌آوری شدند. شاهنامه ۵ جلدی مورد استناد پدر در سال ۱۳۴۱ منتشر شده بود و شاهنامه مورد استناد ما برای مقابله در سال ۱۳۵۴ در همه مراحل مقابله و تصحیح کوشش گردید تا روحیه و بیان نقالانه نویسنده حفظ گردد. در این بازبینی شماره صفحه و سطر اشعار - که در هر دو نسخه چاپی تغییر نکرده بود - از داخل متن به انتهای کتاب انتقال یافت و برای خوانندگانی که بخواهند بقیه سرگذشت زنان شاهنامه را در سایر چاپ‌ها و نسخه‌های دیگر شاهنامه دنبال کنند فهرست موضوعی و تلفظ لاتین اسامی تهیه شد. برای تدقیق برخی از نام‌ها، کتاب‌های فرهنگ جامع شاهنامه نوشته دکتر محمود زنجانی (عطائی، ۱۳۷۲) و فرهنگ شاهنامه نوشته حسین شهیدی مازندرانی (بلخ، ۱۳۷۷) مورد استناد قرار گرفت.
۳. در قسمت زنان صاحب نام با توجه به مشابهت ماجرای آزادخو و سهی با آرزو، نام هر سه در ترتیب الفبایی یک جا آمده است.
۴. علی‌رغم همه بازبینی‌ها، امکان شناسایی یکی دو مورد از نام‌ها (مثل شهرو) فراهم نشد و برای نویسنده نیز مقدور نبود که اسناد مورد نظر را فراهم کند. بنابراین «شهرو» که مادر برزو و همسر سهراب است و در ۵ جلد شاهنامه بدین عنوان از او نشانی به دست نیامد در قسمت زنان صاحب نام جای گرفت.
۵. در این فاصله و بنا به مشورت نام کتاب از نقلی از زنان شاهنامه به زنان شاهنامه،

از آذرگشسب تا همای تغییر یافت.

۶. همچنان که در متن خواهید خواند، تصاویری که حکیم طوس از زنان شاهنامه ارایه می دهد هر یک از دیگری درخشان تر و جذاب تر است. به همین جهت کوشش شد تا آن جا که چاپ کتاب به تأخیر نیفتد چند تصویر از زنان شاهنامه به اصل متن اضافه شود.

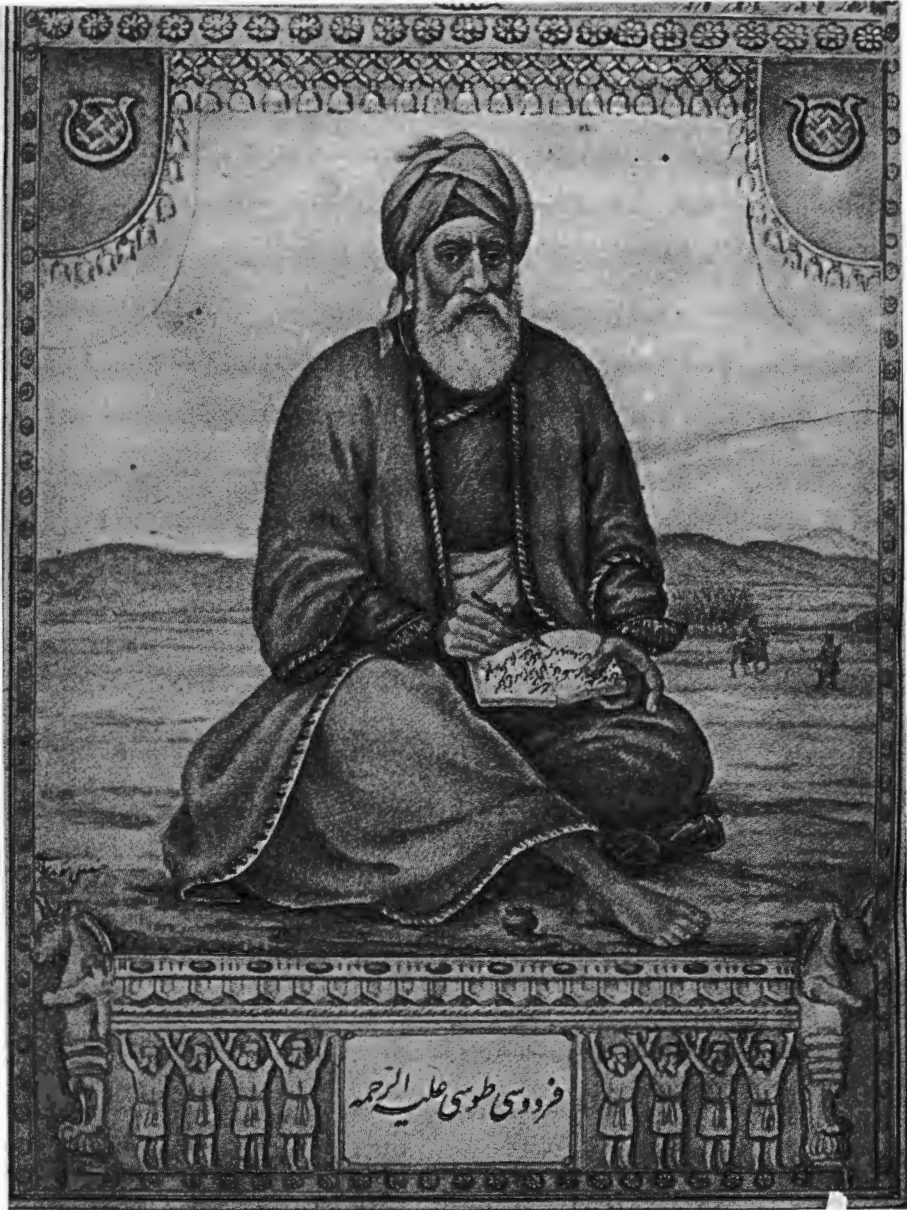
۷. بر خود لازم می دانم از همکاری های بی شائبه آقای رضا طیاری آشتیانی دوست و همکار علاقه مند که برای تصحیح و تدقیق اشعار درون متن زمان بی دریغی را صرف کردند شکر بسیار به جای آورم. به علاوه نقطه نظرهای ادیبانه پرهام تصدیقی و دقت های موشکافانه سپیده یگانگی به هنگام تصحیح و نسخه خوانی حایز قدردانی بسیار است.

یکی از دوبیتی های به یاد مانده از پدر را در خاتمه می آورم با این امید که کتاب هر چه زودتر در دستان ایشان قرار گیرد و رضایت را در چشمهایشان ببینم.

اندیشه تو گر چه بود دُرّ خوشاب      تابان نشود تا که نیاید به کتاب  
گر طبع نشد به دست مردم نفتاد      چون برق جهنده است و چون نقش بر آب

محمد رضا حائری

۱۳۸۳



۱. حکیم ابوالقاسم فردوسی

## مقدمه نویسنده

به لطف تو یارب چو دم می‌زنم      به نام تو اکنون قلم می‌زنم

پویندگان و جویندگان و محققان و دانشمندانی که در کتاب بزرگ شاهنامه حکیم عالیقدر، ابوالقاسم فردوسی طوسی، به بررسی و کاوش پرداخته‌اند، متوجه شده‌اند که در این کتاب به نام و مشخصات برخی از زنان اشاره شده است و در دو مورد نام زن جادو برده شده و در یکی دو جا هم از سروش و پری یاد گردیده است. این زنان یاد شده به چند گروه تقسیم می‌شوند. گروهی شاهزاده‌خانم‌ها می‌باشند و عده‌ای همسران ناموران و پهلوانان و دسته‌ای بزرگ‌زاده و برخی پرستنده و کنیز و دایه می‌باشند و یک زن هم گازر است که داراب، فرزند همای را پرورش داده و بزرگ کرده است.

استناد من در این رساله به شاهنامه چاپ کتابخانه اسلامی است که به تصحیح و مقابله و همت محمد رضانی نوشته شده و دارای پنج جلد با ملحقات شاهنامه،



در سال ۱۳۴۱ شمسی در تهران انتشار یافته است. اکنون من فهرست نام زنان شاهنامه و مشخصات آن‌ها را بر طبق حروف الفبا فهرست کرده‌ام که به نظر خوانندگان گرامی می‌رسانم. برای معرفی هر یک از زنان تعدادی شعر انتخاب و آن را با عددی مشخص کرده‌ام و بعد در آخر کتاب به تفکیک پنج جلد شاهنامه، صفحه و سطر جای هر شعر معلوم شده است.



جمال‌الدین حائری

# قسمت اول

## زنان صاحب نام

۱. آذرگنشیب (azargosab) (دختر رستم دستان، همسر گیو).  
[در داستان کیخسرو: گیو و فرنگیس و بهزاد]
۲. آرزو (arezu) (به همراه آزادخو و سهی همسران سلم، تور و ایرج).  
[در داستان پادشاهی فریدون: آزمودن فریدون پسران خود را]
۳. آرزو (arezu) (دختر ماهیار گوهر فروش و همسر بهرام گور)  
[در داستان بهرام گور: کشتن بهرام شیران را و رفتنش به خانه گوهر فروش و خواستش دختر او را]
۴. آزاده (azade) (کنیز منذر بن نعمال، همسر بهرام گور).  
[در داستان پادشاهی یزدگرد: رفتن بهرام در شکارگاه با کنیزک و هنر نمودن]
۵. آرمیدخت (azarmidox) (دختر خسرو پرویز، پادشاه ایران پس از

- ۲۹ شیرویه و پوران‌دخت).  
[در داستان پادشاهی پوران‌دخت: کشته شدن پیروز خسرو]
۶. **ارنواز** (arnavaz) (دختر جمشید جم، همسر ضحاک و سپس همسر فریدون). ۲۹  
[در داستان پادشاهی فریدون: دیدن فریدون دختران جمشید را و داستان فریدون با وکیل ضحاک]
۷. **اسپنوی** (espnuv) (دختر تژاو مرزدار توران). ۲۹  
[در داستان پادشاهی کیخسرو: رزم ایرانیان با تژاو]
۸. **انوشه** (anosah) (دختر بهرام موسوم به نرسی همسر طایر عرب). ۳۱  
[در داستان شاپور ذوالاکتاف: بردن طایر عرب دختر نرسی را]
۹. **به‌آفرید** (behafarid) (دختر گشتاسب پادشاه کیانی، خواهر اسفندیار رویین تن). ۳۲  
[در داستان هفت خوان اسفندیار: کشتن اسفندیار ارجاسب را]
۱۰. **پوران‌دخت** (purandoxt) (خواهر آرمیدخت، دختر خسرو پرویز). ۳۲  
[در داستان پادشاهی پوران‌دخت]
۱۱. **تهمینه** (tahmine) (دختر پادشاه سمنگان، همسر رستم دستان). ۳۳  
[در داستان رستم و سهراب: آمدن تهمینه دختر شاه سمنگان به نزد رستم]
۱۲. **جریره** (jarire) (دختر پیران ویسه، همسر سیاوش و مادر فرود). ۳۷  
[در داستان سیاوش: به‌زنی دادن پیران دختر خود را به سیاوش و در داستان پادشاهی کیخسرو، در قسمت کشتن جریره و پرستندگان خود را]
۱۳. **دلارا** (delara) (همسر دارا پادشاه کیانی). ۳۸  
[در داستان پادشاهی اسکندر: نامه نبشتن اسکندر به زن و دختر دارا]
۱۴. **رودابه** (rudabe) (دختر مهرباب کابلی پادشاه کابلستان، همسر زال زر). ۳۹

[در داستان پادشاهی منوچهر: آمدن زال به نزد مهرباب کابلی]

۱۵. **روشنک** (rosanak) (دختر دارا، همسر اسکندر مقدونی). ۴۵

[در داستان پادشاهی اسکندر: نامه نبشتن اسکندر به زن و دختر دارا و در قسمت پاسخ نامه اسکندر از مادر روشنک]

۱۶. **سپینود** (sapinud) (دختر پادشاه هند موسوم به شنگل، همسر بهرام‌گور). ۴۶

[در داستان پادشاهی یزدگرد: نامه فغفور چین به بهرام و پاسخ آن]

۱۷. **سمن‌ناز** (samannaz) (دختر گورنگ شاه شهریار کابل و زابل). ۴۷

[در ملحقات در داستان جمشید: گریختن جمشید از ضحاک]

۱۸. **سودابه** (sudabe) (دختر شاه هاماوران، همسر کیکاوس پادشاه کیانی). ۴۸

[در داستان رزم کردن کاوس با شاه هاماوران: گرفتن شاه هاماوران کاوس را]

۱۹. **سوسن رامشگر** (susan) (رامشگر و ساقی مخصوص افراسیاب). ۴۹

[در ملحقات در حکایت سوم سرگذشت برزو پسر سهراب: فرستادن افراسیاب سوسن رامشگر را برای گرفتن رستم و گردان ایران به افسون]

۲۰. **سیندخت** (sindoxt) (مادر رودابه، همسر مهرباب کابلی). ۵۳

[در داستان رزم کردن کاوس با شاه هاماوران: به زن خواستن کاوس سودابه دختر شاه هاماوران را و در داستان پادشاهی منوچهر، در قسمت آگاه شدن سیندخت از شیفتگی رودابه و زال]

۲۱. **شنبلیذ** (sanbalid) (دختر کهین برزین کشاورز و همسر بهرام‌گور). ۵۸

[در داستان پادشاهی یزدگرد: رفتن بهرام به نخجیر و خواستنش دختردهقان برزین را]

۲۲. **شهرناز** (sahrnaz) (دختر جمشید جم، همسر فریدون، خواهر ارنواز). ۵۹

[در داستان پادشاهی ضحاک: فریدون با وکیل ضحاک]

۵۹. ۲۳. **شهرو** (sahru).  
[در ملحقات در حکایت سوم: سرگذشت برزو پسر سهراب]
۶۲. ۲۴. **شیرین** (sirin) (همسر خسرو پرویز پادشاه ساسانی).  
[در داستان خسرو پرویز و شیرین: ابتدای داستان]
۶۶. ۲۵. **فرانک** (faranak) (دختر کهین برزین، همسر بهرام گور).  
[در داستان پادشاهی یزدگرد: رفتن بهرام به نخجیر و خواستش دختر دهقان برزین را]
۶۷. ۲۶. **فرانک** (faranak) (مادر فریدون، همسر آشین).  
[در داستان پادشاهی ضحاک: اندر زادن فریدون]
۶۹. ۲۷. **فرنگیس** (farangis) (دختر افراسیاب، همسر سیاوش، مادر کیخسرو).  
[در داستان سیاوش: سخن گفتن پیران با سیاوش از فرنگیس و سخن گفتن پیران با افراسیاب و عروسی فرنگیس با سیاوش]
۷۲. ۲۸. **فغستان** (faqestan) (دختر شاه هند، همسر اسکندر).  
[در داستان پادشاهی اسکندر: پاسخ نامه اسکندر از کید هندی]
۷۳. ۲۹. **قیدافه** (qaydafe) (پادشاه اندلس در زمان اسکندر).  
[در داستان پادشاهی اسکندر: نامه اسکندر به قیدافه پادشاه اندلس و پاسخ آن]
۷۷. ۳۰. **کتایون** (katayun) (دختر قیصر روم، همسر گشتاسب، مادر اسفندیار روین تن).  
[در داستان پادشاهی لهراسب: داستان کتایون دختر قیصر]
۸۰. ۳۱. **گردآفرید** (gordafarid) (دختر کژدهم، خواهر هژبر).  
[در داستان رزم کردن کاوس با شاه هاماوران: رزم سهراب با گردآفرید]
۸۲. ۳۲. **گردیه** (gordiyeh) (خواهر بهرام چوبینه، همسر خسرو پرویز ساسانی).  
[در داستان هرمز و نوشیروان: سگالش بهرام با بزرگان در پادشاهی و پند دادن]

- ۱۹ زنان صاحب‌نام
- گردیه خواهرش او را در داستان پادشاهی خسرو پرویز و در قسمت فرستادن خاقان تبرگ را با لشگر از پس گردیه و کشتن گردیه تبرگ را]
۸۵. ۳۳. گلشهر (golsahr) (مادر جریره، همسر پیران ویسه).  
[در داستان رستم و سهراب: به‌زنی دادن پیران دختر خود را به سیاوش]
۸۵. ۳۴. گلنار (golnar) (کنیز اردوان آخرین پادشاه اشکانی).  
[در داستان پادشاهی اشکانیان: فریفته‌شدن کنیزک اردوان بر اردشیر و گریختن به سوی پارس]
۸۷. ۳۵. مالکه (Maleke) (دختر طایر عرب، همسر شاپور ذوالاکتاف).  
[در داستان پادشاهی شاپور اورمزد ملقب به ذوالاکتاف: بردن طایر عرب دختر نرسی را و رفتن شاپور به رزم او به یمن و عاشق شدن دخترش بر شاپور]
۹۰. ۳۶. ماه‌آفرید (mahafarid) (مادر بزرگ منوچهر شاه، کنیز و همسر ایرج).  
[در داستان پادشاهی فریدون: گفتار اندر زادن ایرج]
۹۰. ۳۷. مریم (maryam) (دختر قیصر، همسر خسرو پرویز، مادر شیرویه).  
[در داستان پادشاهی خسرو پرویز: فرستادن قیصر لشگر و دختر نزد خسرو]
۹۲. ۳۸. منیژه (manizeh) (دختر افراسیاب، همسر بیژن).  
[در داستان بیژن با منیژه: رفتن بیژن به جنگ گرازان، رفتن بیژن به جشنگاه منیژه و آمدن بیژن به خیمه منیژه]
۱۰۲. ۳۹. ناهید (nahid) (دختر فیلیپ پادشاه مقدونیه، همسر دارا پادشاه ایران).  
[در داستان پادشاهی داراب: رزم داراب با فیلقوس و به‌زنی‌گرفتن دخترش را]
۱۰۳. ۴۰. همای (homay) (دختر گشتاسب، خواهر اسفندیار).  
[در داستان پادشاهی گشتاسب: رفتن جاماسب به دیدن اسفندیار]

۱۰۴ ۴۱. همای (homay) (همسر بهمن پادشاه ایران).

[در داستان پادشاهی همای: گذاشتن همای پسر خود داراب را در صندوقی

به دریای فرات و در قسمت شناختن همای پسر را]

## ۱. آذرگشسب

این بانو دختر رستم دستان، همسر گیو فرزند گودرز است. حکیم طوس فقط در یکی دو مورد نام او را ذکر می‌نماید. یک‌بار آن جا که داستان رفتن گیو برای آوردن کیخسرو از توران را تعریف می‌کند و دیگر آن جا که گیو خود را می‌ستاید:

۱	مهین مهان همسر گیو بود	که دُخت گزین رستم نیو بود
۲	خبر شده‌مان‌گه که بانوگشسب	که مرگیو را رفتن آراست اسب
۳	مهین دخت بانوگشسب سوار	به من داد گردن‌کش نامدار
۴	به من داد رستم‌گزین دخترش	که بودی گرامی‌تر از افسرش
۵	سپر دم به رستم همی خواهرم	مه بانوان شهربانو ارم

این همسری از روی لیاقت و شرافت انجام گرفت زیرا دلاوری پس از رستم غیر از گیو وجود نداشت و رستم پس از آزمودن سایر پهلوانان دختر خود را به گیو داد. گیو، فرزند گودرز از نسل کشاورز، و از پهلوانان زمان فریدون و منوچهر به خانواده‌ای بسیار جلیل و محترم تعلق داشت.

## ۲. آرزو (آزادخو و سهی)

حکیم گرانمایه و بلند پایه فردوسی طوسی به سه دختر عرب پادشاه یمن که با سه پسر فریدون عروسی نمودند از قول فریدون نام ایرانی داد. همسر سلم را که بزرگ‌تر بود آرزو و همسر تور را آزادخو و همسر ایرج را سهی خواند.

۱	بنام پریچهرگان عرب	کنون برگشایم به شادی دولب
۲	زن سلم را کرد نام آرزوی	زن تور را نام آزاده خوی



### ۳. آرزو

این بانو دختر ماهیار گوهرفروش و همسر بهرام گور است. بهرام هنگام شکار به دشت و مرغزاری رسید که گورخر فراوان داشت. بهرام گور یک گور نر و ماده را با تیر به هم دوخت و از آن دشت حرکت کرد و به بیشه‌ای رسید که دو شیر نر و ماده بودند. بهرام با دو تیر آن دو شیر را از پای درآورد، لشگریان به او آفرین گفتند. در نزدیکی بیشه مرغزاری بود که گوسفندان بسیاری در آن به چرا مشغول بودند. شاه از چوپان پرسید: این گوسفندان از آن کیست. شبان پاسخ داد: که متعلق به گوهرفروشی است که مال و جواهر بسیار دارد و یک دختر ماه‌رخ که از دست او فقط جام گیرد. بهرام راه خانه گوهرفروش را از شبان جویا شد. چوپان راه به شاه نشان داد و گفت اگر تا شب صبر کنی آواز چنگ از آن جا خواهی شنید. بهرام لباس عادی به تن کرد و با یک سرباز عازم خانه ماهیار گوهرفروش شد. وزیر بهرام روزبه به سران سپاه گفت: اکنون بهرام می‌رود و درب منزل گوهرفروش را می‌زند و دختر او را به همسری می‌گیرد و پیش دختران آسیابان به شبستان می‌برد و از زنان سیر نمی‌شود. اکنون نهصد و سی زن در مشکوی شاه می‌باشد. این عمل از وزن او می‌کاهد و حیف است که چنین شاهی به این روز بیفتد و چشمش کم سو شود و رخسارش زرد گردد زیرا از بوی زنان موی سر سفید گردد و این سفیدی ناامیدی آرد.

بهرام در تاریکی شب با سرباز و اسبش به در خانه گوهرفروش می‌رود. آواز چنگ به گوشش می‌رسد. درب خانه را به صدا درآورده، پرستنده‌ای درب می‌گشاید. بهرام اجازه خواسته، پرستنده به گوهرفروش اطلاع می‌دهد. گوهرفروش

می‌پرسد چه کسی است. بهرام پاسخ داد که در شکارگاه اسب من پایش زخم برداشته و اکنون مانده‌ام. ترسم این است که اسب و لگام را بدزدند. پرستار به گوهرفروش پیغام داد. گوهرفروش گفت درب باز کن مگر مهمان ندیدی. پرستنده دوان دوان خود را به درب رسانده در بگشود و تعارف نمود. بهرام داخل شد. سرایی دید آراسته و پیراسته. شکر خدای بزرگ به جای آورد و از خدا خواست همه کارش از روی عدل باشد تا پس از مرگ مرا به نیکی یاد کنند. بهرام داخل اتاق شد و بالای ایوان از دور دختر گوهرفروش را دید. او چون چشمش به بهرام افتاد تعظیم کرد و فرش انداخت و بالش گذاشت و خوشحالی کرد. آنگاه خوان آورد از خوردنی‌های گرم و سرد و دستور داد که اسب شاه را تیمار کنند. پرستنده سرباز شاه را هم نوازش کرد و آمد نزدیک بهرام نشست. چون غذا تناول کردند جام می به گردش در آوردند. گوهرفروش گفت بعد از این باید به راحتی خوابید. بهرام از پذیرایی گوهرفروش اظهار رضایت کرد. دست شست و جام شراب نوشید. گوهرفروش از بهرام جویای نام شد. بهرام نام خود را گشسب خواند و گفت من به آواز چنگ بدین خانه آمدم و قصد ماندن نبود. گوهرفروش گفت دختر من هم ساقی خوبی است و هم چنگ‌زن نیکویی و هم داستان می‌گوید و هم آواز می‌خواند و هم اندوه می‌شکند و نام او آرزو است:

۱ هم او میگسار است و هم چنگ زن      هم آن چامه گوی است و انده شکن

آرزو چنگ برداشت و پیش بهرام آمد. چو چشمش بر شاه افتاد گفت برو بالا و رخسار تو بهرام را ماند:

۲ کسی کو ندیده است بهرام را      ستوده سوار دلارام را

۳ نگه کرد باید بروی تو بس      جز او را نمائی زلشکر به کس

آرزو چنگ بر گرفت و بر ستایش بهرام آواز خواند بنا به خواهش بهرام آوازی نکوتر خواند که هوش از بهرام ریود. بهرام از ماهیار خواست که دخترش را به او دهد. ماهیار روی به آرزو کرده از او پرسید. آرزو گفت جز او کسی را لایق همسری خود نمی‌بینم و این آرزوی من است:

- ۴ چنین گفت با ماهیار آرزوی      که ای پیر آزاده نیک خوی  
 ۵ مرا گر همی داد خواهی به کس      همالم گشسب سوار است و بس

ماهیار گفت باید بزرگان ایران باشند تا دختر به تو دهم. بهرام گفت بهانه مجوی و دختر به من ده. ماهیار از آرزو پرسید: تو بدین طریق راضی هستی. آرزو گفت: پدر دل بد مکن و خود را به یزدان بسپار. بهرام و آرزو جفت یکدیگر شدند و ماهیار به خدمت‌گذاری مشغول شد ولی قبل از خواب چون بهرام بسیار مست بود در رختخواب به خواب عمیقی فرو رفت و آرزو هم او را تنها گذاشت. صبح سرباز بهرام تازیانه شاه به درب خانه ماهیار آویخت تا لشگریان بدانند که شاه کجاست. سپاهیان صبح تازیانه شاه را یافتند و در خانه صف کشیدند. دربان وحشت زده خود را به ماهیار رساند گفت دوش شهریار ایران مهمان تو بوده. ماهیار فریاد زد شاه در خانه من چه می‌کند. دربان پاسخ داد سپاه و تازیانه شاه ببین. ماهیار به آن طرف دوید و تازیانه و سپاه دید. بسیار وحشت کرد که دیشب مست بوده و با شاه شام خورده. فوراً خود را به اتاق آرزو رساند و گفت دخترم برخیز که مهمان دیشب ما شاه بوده و قصد همسری تو را داشته. اکنون برخیز و لباس نیکو به تن کن و در و گوهر نثار کن:

- ۶ چو بینی رخ شاه خورشید فش      برو پیش او دست کرده بکش  
 ۷ مرا او را بین چشم در پیش دار      ورا چو روان و تن خویش دار  
 ۸ چو پرستد باوی سخن نرم گوی      سخن‌ها به آزم و با شرم گوی

من شرم دارم که خدمت برسم.

چون بامداد شد شاه از خواب بیدار شد به باغ آمد و سر و روی با آب شست و خدای را نیایش کرد. چون به ایوان باز آمد پرستندگان به خدمت‌گذاری مشغول شدند. بهرام آرزو را طلب کرد. آرزو با جام می و نثار بسیار از در و گوهر و گوشوار زرین به گوش با تاجی زیبا بر سر تعظیم‌کنان خدمت رسید. بهرام چو او را بدید خندید:

- ۹ بدو گفت شاه این کجا داشتی      مرا مست کردی و بگذاشتی

آرزو به پدرش گفت خدمت شاه برسد. ماهیار تعظیم‌کنان خدمت رسید، عذر بسیار

خواست. بهرام عذر او را پذیرفت. به آرزوگفت اکنون نوای چنگ خواهم. ماهیار و سایل عروسی فراهم ساخت. همه بزرگان بر درگاه بودند. شب شد و بهرام به آرزوگفت: چنگ بگیر و بنواز و چامه برخوان. آرزو اطاعت کرد و چنگ برگرفت و چامه‌ای در مدح بهرام برخواند. در این هنگام وزیر روزبه به درگاه آمد و بهرام آرزو را روانه مشکوی خود کرد:

۱۰ بیالای تو بر زمین شاه نیست      بدیدار تو با آسمان ماه نیست

#### ۴. آزاده

منذر بن نعمال، آزاده را با بانوی دیگری به بهرام گور هدیه داد. بهرام گور که در آن زمان جوانی زیبا و تازه به دوران رسیده بود چنان شیفته آن دو کنیز شد که آنی از آن‌ها جدا نمی‌شد. آزاده را به هر جای می‌رفت به همراه می‌برد، حتی در رفتن به شکار آزاده همراه او بود. شاعر عالیقدر فردوسی طوسی در این مورد چنین می‌سراید:

۱ از آن دو ستاره یکی چنگ زن      دگر لاله رخ چون سهیل یمن

و آن‌که چنگ می‌زد نامش آزاده بود و بهرام عاشق و شیفته او شد:

۲ کجا نام آن رومی آزاده بود      که رنگ رخانش چو بیجاده بود

۳ دلارام او بود و هم کام اوی      همیشه به لب داشتی نام اوی

روزی بهرام با آزاده به شکار می‌روند؛ دو آهو نمودار می‌گردند. بهرام به آزاده که پشت اسب بهرام سوار بود می‌گوید دلت کدام یک از این آهوان را می‌خواهد که شکار کنم، آهوی پیر یا آهوی جوان را:

۴ که ای ماه چون من کمان را بزه      بر آرم بشت اندر آرم گره

۵ کدام آهو افکند خواهی به تیر      که ماده جوان است و همتاش پیر

آزاده که از شکار بیزار بود، روی به بهرام کرده می‌گوید: ای شاهزاده جوان، مردان

دلاور با آهوکه به جنگ بر نمی خیزند و این نشانه دلآوری و پهلوانی آنان نیست ولی اگر می خواهی مهارت خود را نشان دهی با تیر شاخ های آهوی نر را بردار تا چون آهوی ماده گردد و با دو تیر بر سر آهوی ماده بنشان تا چون آهوی نر گردد:



۲. شکار رفتن بهرام با آزاده

- |   |                                |                            |
|---|--------------------------------|----------------------------|
| ۶ | تو آن ماده را نره گردان به تیر | شود ماده از تیر تونره پیر  |
| ۷ | وزان پس هیون را برانگیز تیز    | چو آهوز تیر تو گیرد گریز   |
| ۸ | کمان مهره انداز تا گوش خویش    | نهد همچنان خوار بردوش خویش |
| ۹ | همانگه ز مهره بخاردش گوش       | بی آزار پایش برآرد به دوش  |

- |    |                               |                               |
|----|-------------------------------|-------------------------------|
| ۱۰ | به پیکان سرو پا و گوشش بدوز   | چو خواهی که خوانمت گیتی فروز  |
| ۱۱ | کمان را بزه کرد بهرام گور     | بر انگیخت زان دشت ارمنده شور  |
| ۱۲ | دو پیکان به ترکش یکی تیر داشت | به دشت اندر از بهر نخجیر داشت |
| ۱۳ | همانگه چو آهوشد اندر گریز     | سپهد سرونهای آن نره تیز       |
| ۱۴ | به تیر دو پیکان ز سر برگرفت   | کنیزک بدو ماند اندر شگفت      |
| ۱۵ | هم اندر زمان نره چون ماده گشت | به پیکان سرون از سرش ساده گشت |
| ۱۶ | همان در سرونگاه ماده دو تیر   | بزد همچنان مرد نخجیر گیر      |
| ۱۷ | هیون را سوی جفت دیگر بتاخت    | به خم کمان مهره در مهره ساخت  |
| ۱۸ | به گوش یکی آهو اندر فکند      | پسند آمد و بود جای پسند       |
| ۱۹ | بخارید گوش آهو اندر زمان      | به تیر اندرون راند چاچی کمان  |
| ۲۰ | سرو گوش و پایش به یکجا بدوخت  | بر آن آهو آزاده را دل بسوخت   |
| ۲۱ | چنین گفت شه چون شکار افکنم    | از این سان که دیدی هزار افکنم |
| ۲۲ | کنیزک بدو گفت اهریمنی         | وگرنی بدین سان کجا افکنی      |
| ۲۳ | بزد دست بهرام و او را ز زین   | نگونسار بر زد بروی زمین       |
| ۲۴ | هیون از بر ماه چهره براند     | بزد دست و چنگش بخون برفشاند   |
| ۲۵ | چنین گفت کای بیخرد چنگ زن     | چه بایست جستن به من بر شکن    |
| ۲۶ | چو او زیر پای هیون جان سپرد   | به نخجیر از آن پس کنیزک نبرد  |

در این باره اظهار نظر نمی‌توان کرد فقط باید بگویم زبان در دهان پاسبان سر است. اگر آزاده بهرام گور را نامرد نمی‌خواند و نمی‌گفت کشتن آهوان بدین گونه از مردانگی نیست، با تأمل سخن می‌گفت و خشم بهرام را دامن نمی‌زد و هنر بهرام را در تیراندازی می‌ستود، آن بلا بر سرش نمی‌آمد. گر چه این هم از خودکامگی پادشاهان است زیرا بهرام انتظار چنین گفته‌ای را از آزاده، معشوقه خود، نداشت که او را دیوانه بخواند.

آزاده از چهره‌های زنان شاهنامه است، به علت راستگویی و رقت قلب که تحمل کشته شدن آهوایی به دست شکارچیان چون بهرام را نداشت. بهرام سم آهوایی را با پوزه‌اش دوخت و شاخ آهوایی را با تیر برداشت و با دو تیر شاخ بر سر

آهوی ماده نهاد و انتظار داشت آزاده که این همه او را دوست دارد تعریف بسیار از هنرنمایی او بکند. آزاده این طور پاسخ می دهد:

۲۷ چنین گفت آزاده که ای شیر مرد به آهو نجویند مردان نبرد

و گنت این مردانگی نیست و ز مردی تو را خوی دیوانگی است. بهرام نوجوان هم او را از اسب به زمین پرتاب کرد و اسب به رویش راند.



۳. تصویر آزر میدخت

## ۵. آزمون‌دخت

این بانو از دختران خسرو پرویز، پادشاه ساسانی می‌باشد که پس از شیرویه و پوران‌دخت به پادشاهی رسید. حکیم گرانمایه طوس دربارهٔ این بانو چنین می‌سراید:

- |   |                                |                              |
|---|--------------------------------|------------------------------|
| ۱ | یکی دختری بود آرم نام          | ز تاج بزرگی شد او شادکام     |
| ۲ | همی بود بر تخت زر چارماه       | به پنجم شکست اندر آمد به گاه |
| ۳ | شد او نیز و آن تخت بی‌شاه ماند | به کام دل مرد بدخواه ماند    |

## ۶. ارنواز

دختر جمشید جم پادشاه پیشدادی. این بانو به زور همسر ضحاک و سپس همسر فریدون گردید. فردوسی نامدار دربارهٔ این بانو چنین می‌سراید:

- |   |                          |                           |
|---|--------------------------|---------------------------|
| ۱ | سخنها چو بشنید زو ارنواز | گشاده شدش بر دل پاک راز   |
| ۲ | که با دختران جهاندار جم  | نشیند زند رای بر بیش و کم |
| ۳ | به یک‌دست گیرد رخ شهرناز | به دیگر عقیق لب ارنواز    |

## ۷. اسپنوی

این بانو دختر تژاو مرزدار توران و داماد افراسیاب است. بیژن فرزند گیو مأمور نبرد با تژاو می‌گردد و در نزدیکی مقر فرماندهی تژاو جنگ بین دو پهلوان ایرانی و



تورانی در می‌گیرد و چون تژاو تاب مقاومت در خود نمی‌بیند پای به فرار می‌گذارد و برای رسیدن به دژ شتاب می‌کند تا گرفتار نشود. تژاو دختری دارد به نام اسپنوی که در زیبایی مانند ندارد. کیخسرو پادشاه ایران به بیژن سفارش کرده است که تژاو را مکش بلکه با کمند او را بگیرد و اگر گریخت دختر او را که مانند ماه در میان ستارگان است اسیر کرده، پیش من آور.

هنگام فرار تژاو اسپنوی التماس می‌کند که پدر مرا تنها مگذار به همراه خود ببر. پدر را دل به فرزند می‌سوزد و او را بر ترک اسب خود سوار نموده اسب را به تاختن درمی‌آورد پس از طی مسافتی اسب تاب نیاورده از رفتن باز می‌ماند. تژاو به دختر می‌گوید: بیژن دشمن من است و اگر به ما برسد هر دو را خواهد کشت ولی اگر تو تنها بمانی به تو کاری ندارد. بهتر است تو در همین مکان بمانی تا من خود را به دژ برسانم. اسپنوی با پذیرفتن امر پدر فداکاری می‌کند و از پشت اسب به زیر می‌آید. تژاو گریبان از دختر جدا شده، با او وداع می‌کند. در این بین بیژن نامدار از راه می‌رسد و اسپنوی را می‌بیند که چهره او از برگ گل نازک‌تر و زیباتر است. او را بر ترک خود نشانده، روی به لشکر ایران می‌نهد و اسپنوی را چنان‌که شاه فرموده بود به دربار ایران روانه می‌کند. اکنون به اشعاری که حکیم در این باره سروده توجه فرمایید:

- |   |                            |                               |
|---|----------------------------|-------------------------------|
| ۱ | همی تاخت چون گرد با اسپنوی | سوی راه توران نهادند روی      |
| ۲ | زمانی دوید اسب جنگی تژاو   | نماند ایچ با اسب و با مرد تاو |
| ۳ | فروماند این اسب جنگی زکار  | ز پس بد سگال آمد و پیش غار    |

تژاو می‌گوید:

- |   |                             |                            |
|---|-----------------------------|----------------------------|
| ۴ | اگر بیژن اکنون به ما در رسد | مرا و تو را عمر بر سر رسد  |
| ۵ | تورا نیست دشمن به یکبارگی   | بمان تا برانم من این بارگی |
| ۶ | فرود آمد از پشت اسب اسپنوی  | تژاو از غم او پر از آب روی |
| ۷ | براند اسب و شد نزد افراسیاب | پش بیژن اندر گرفته شتاب    |
| ۸ | سبکسار گشت اسب و تندی گرفت  | پش بیژن گیو کندی گرفت      |
| ۹ | چو دید آن رخ ماهرخ اسپنوی   | فرو هشته از مشک تا پای موی |

وصف زیبایی اسپنوی:

- |                                  |                              |
|----------------------------------|------------------------------|
| ۱۰ رسید اندر آن جای بیژن فراز    | گرفتش مر آن خوبرخ را به ناز  |
| ۱۱ پس پشت خویش اندرش جای کرد     | سوی لشکر پهلوان رای کرد      |
| ۱۲ چو بیژن بدان ماهرخ بنگرید     | بدو خیره ماند و لب اندر گزید |
| ۱۳ بتی بد به بالای سرو بلند      | اگر سرو را مشک باشد کمند     |
| ۱۴ فروهشته گیسو زسر تا زمین      | از ایزد بر آن ماه بود آفرین  |
| ۱۵ دو زلف و دو جعدش چو مشکین زره | فکندست گویی گره بر گره       |
| ۱۶ به مشک و به عنبر سرش بافته    | به یاقوت و زمرد تنش تافته    |
| ۱۷ دو انگشت برسان سیمین قلم      | برو کرده بر غالیه صد رقم     |
| ۱۸ مر او را بیاورد بیژن ز راه    | چنین تا بیامد به ایران سپاه  |

ایرانیان پس از شکست و فرار تزاو دژ را تصرف نموده، ویران ساختند و تمام اسباب و اسبان را به غارت بردند.

## ۸. انوشه (نوشه)

دختر بهرام موسوم به نرسی که اسیر طایر عرب گشته و همسر او می‌شود. چنان‌که در داستان مالکه خواهید خواند طایر عرب که از قبیله غشانیان بود به تیسفون حمله کرد. انوشه را اسیر کرده به یمن می‌برد و همسر خود می‌نماید و از او دختری به نام مالکه به وجود می‌آید. فردوسی بزرگ استاد سخن درباره این بانو چنین می‌سراید:

- |                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| ۱ در آنجا یکی عمه بُد شاه را  | که در خور بدی فرّ او گاه را |
| ۲ چو آگه شد از عمه شهریار     | کجا نوشه بُد نام آن نوبهار  |
| ۳ ز ایوانش بردند و کردند اسیر | که دانا نبودند و دانش پذیر  |

پس از یک سال:

۴ چو یکسال نزدیک طایر بماند از اندیشه گان دل بخون در فشانند

این ازدواج چون از روی اجبار و اکراه بوده نتیجه بدی به بار آورد که همان مرگ طایر به دست شاپور ذوالاکتاف به وسیله دخترش مالکه می باشد.

---

### ۹. به آفرید

---

این بانو دختر گشتاسب پادشاه کیانی و خواهر اسفندیار رویین تن می باشد. این شاهزاده خانم و خواهرش همای در جنگ بین پدرش، گشتاسب، با ارجاسب، پادشاه توران، اسیر شدند و اسفندیار آن‌ها را از بند رهانید. اسفندیار برای رهایی خواهران به صورت بازرگان وارد رویین دژ محل اقامت ارجاسب می شود و ارجاسب را کشته، خواهران را نجات می دهد. شاعر گرانمایه حکیم طوس درباره این شاهزاده خانم چنین می سراید:

- |   |                           |                              |
|---|---------------------------|------------------------------|
| ۱ | به درگاه ارجاسب آمد دلیر  | ز ره دار و غران به کردار شیر |
| ۲ | چو بانگ خروش آمدش در سرای | دوان پیش آزاده آمد همای      |
| ۳ | اباخواهر خویش به آفرید    | ز خون مژه هر دو رخ ناپدید    |
| ۴ | دگر نیز پر مایه به آفرید  | تو گویی مرا در جهان خود ندید |

---

### ۱۰. پوران دخت

---

او هم خواهر آذر میدخت و دختر خسرو پرویز پادشاه ساسانی بود. حکیم پرمایه درباره او چنین بیان می فرماید:

- |   |                             |                            |
|---|-----------------------------|----------------------------|
| ۱ | یکی دختری بود پوران به نام  | چو زن شاه شد کارها گشت خام |
| ۲ | چنین گفت پس دخت پوران که من | نخواهم پراکندن انجمن       |
| ۳ | ز کشور کنم دور بدخواه را    | بر آئین شاهان کنم راه را   |

پوران دخت دستور داد «پیروز خسرو» که اردشیر پسر شیرویه را کشته بود گرفته به حضورش آورند، پس از عتاب بسیار «پیروز خسرو» را به کره اسبی بسته و چندین سوار را مأمور کرد تا کره اسب را تازیانه بزنند. کره اسب پیروز خسرو را آن قدر به روی زمین کشید تا تکه تکه شد و جان به جان آفرین تسلیم کرد.



۴. تصویر پوران دخت

---

### ۱۱. تهینه

---

تهینه دختر پادشاه سمنگان همسر جهان پهلوان رستم دستان می باشد. حکیم حماسه سرا، درباره این بانو چنین می سراید، که روزی رستم برای نخجیر و

شکار به نزدیک شهر سمنگان به صید می‌پردازد و چند گورخر شکار و کباب می‌نماید و پس از صرف و تناول آن برای رفع خستگی زین از پشت رخس گرفته رخس را به چرا در صحرا رها می‌کند و در همان شکارگاه به خواب می‌رود. عده‌ای از سربازان و مردم شهر سمنگان که در آن حوالی بودند برای این که از رخس رستم کره‌ای به دست آورند، رخس را به هر زحمتی باکمند می‌گیرند و می‌برند. رستم که از خواب بر می‌خیزد به اطراف نظر می‌افکند، رخس را نمی‌بیند و از این رو بسیار دلگیر می‌شود. به ناچار از جای برخاسته، زین اسب بر پشت خود گذاشته، پی رخس را یافته، خود را به نزدیک شهر سمنگان می‌رساند. در این جا حکیم فردوسی می‌فرماید:



۵. آمدن تهینه بر بالین رستم

۱ چنین است رسم سرای درشت گهی پشت بر زین گهی زین به پشت

چند تن از بزرگان سمنگان ورود تهمتن دوران، رستم دستان را به شاه سمنگان خبر می دهند. پادشاه سمنگان به محض آگهی با تنی چند از خاصان و بزرگان به استقبال رستم می شتابد و رستم را با عزت و احترام تمام به کاخ خود می برد و بزم شاهانه بر پا می کند. رستم از گم شدن رخس اظهار نگرانی می کند. پادشاه سمنگان و اعیان آن شهرستان به رستم وعده یافتن رخس را اطمینان می دهند. تهمتن شاد گردیده به می خوردن می نشیند تا پاسی از شب می گذرد و رستم عازم خواب می شود و در مکانی مناسب به خواب می رود:

۲ سزاوار او جای آرام و خواب بیاراست بنهاد مشک و گلاب

هنوز چشم رستم گرم خواب نشده بود که ناگهان آهسته درب خوابگاه باز شد:

۳ یکی بنده شمعی معنبر به دست خرامان بیامد به بالین مست

در تعریف تهمینه حکیم چنین می سراید:

- |    |                             |                                 |
|----|-----------------------------|---------------------------------|
| ۴  | پس بنده اندر یکی ماهروی     | چو خورشید تابان پر از رنگ و بوی |
| ۵  | دو ابرو کمان و دو گیسو کمند | به بالا به کردار سرو بلند       |
| ۶  | دو برگ گلش سوسن می سرشت     | دو شمشاد عنبر فروش از بهشت      |
| ۷  | بنا گوش تابنده خورشیدوار    | فرو هشته زو حلقه گوشوار         |
| ۸  | لبان از طبرزد، زبان از شکر  | دهانش مکال به دُر و گهر         |
| ۹  | ستاره نهان کرده زیر عقیق    | تو گفتی ورا زهره آمد رفیق       |
| ۱۰ | دو رخ چون عقیق یمانی به رنگ | دهان چون دل عاشقان گشته تنگ     |
| ۱۱ | روانش خرد بود و تن جان پاک  | تو گفتی که بهره ندارد ز خاک     |

رستم چون چنین دید خود را به خواب زد و آن ماهروی آرام به بالین رستم آمد. رستم که از زیبایی آن نازنین صنم خیره شده بود نام یزدان و جهان آفرین برخواند و آن نکوروی آهسته پهلوی رستم نشست در آن هنگام رستم چشم گشود. به حال سؤال از او

پرسید کیستی و در این وقت شب مراد و مقصود تو چیست. تهمینه پاسخ می دهد:

۱۲ چنین داد پاسخ که تهمینه ام

تو گویی که از غم به دو نیمه ام

۱۳ یکی دخت شاه سمنگان منم

ز پشت هژبر و پلنگان منم

تهمینه در تعریف خود گوید:

۱۴ به گیتی ز شاهان مرا جفت نیست

چو من زیر چرخ کبودان کیست

۱۵ ز پرده برون کس ندیده مرا

نه هرگز کس آوا شنیده مرا

۱۶ ترام کنون گربخواهی مرا

نبیند همی مرغ و ماهی مرا

سپس می گوید از هر کسی وصف پهلوانی تو را شنیده ام و ندیده عاشق تو گشته ام و بدان که من عقل را فدای عشق تو کرده ام و از خدای جهان آرزو دارم که از تو فرزندی به من عطا فرماید که مانند تو باشد، از این گذشته من آمده ام که مژده یافتن رخس را به تو بدهم. تهمتن دوران چون داستان تهمینه را شنید به خصوص درباره یافتن رخس بسیار شادمان شد و همان شب او را از پدرش خواستگاری نمود، در آن شب شادی آفرین و وصل آن نازنین نطفه سهراب یل بسته شد:

۱۷ ز شبم شد آن غنچه تازه پر

و یا حقه لعل شد پر زرد

۱۸ به کام صدف قطره اندر چکید

میانش یکی گوهر آمد پدید

پادشاه سمنگان از این وصلت بسیار شادمان بود و بزرگان و پهلوانان سمنگان همه به رستم تبریک گفتند و جشن و شادمانی بزرگی به افتخار عروس و داماد برپا کردند:

۱۹ بدانست رستم که او برگرفت

تهمتن به دل مهرش اندر گرفت

این ازدواج از روی عشق و شهوت و افتخار انجام گرفت و غیرمنتظره بود و تهمینه زنی عاشق پیشه و فرزند دوست بود.

## ۱۲. جریره

دختر پیران ویسه، وزیر و سپه‌سالار افراسیاب، همسر سیاوش و مادر فرود بود. حکیم طوس دربارهٔ این بانوی دل‌سوخته چنین می‌سراید که پیران ویسه وزیر با تدبیر افراسیاب برای این که سیاوش را که به تازگی از ایران به توران آمده در سرزمین توران نگاه دارد و سرگرم نماید دختر مهربان و فداکار خود را که جریره نام داشت همسر سیاوش می‌کند. پیران به سیاوش اظهار می‌دارد که من چهار دختر دارم. اکنون از فردوسی بشنوید:

- |   |                                |                            |
|---|--------------------------------|----------------------------|
| ۱ | پس پردهٔ من چهارند خرد         | چو باید ترا بنده باید شمرد |
| ۲ | از ایشان جریره است مهتر به سال | که از خوب رویان ندارد همال |

سیاوش به پیران می‌گوید:



۶. رفتن سیاوش، همسر جریره در آتش



۲ ز خوبان جریره مرا درخور است که پیوندم از خان تو بهتر است

از این روی سیاوش داماد پیران می‌شود و پس از مرگ سیاوش برای این که جریره آسوده و راحت زندگی کند او و فرزندش فرود را به دژ کلات می‌فرستد. هنگامی که کیخسرو طوس را با لشگر به جنگ افراسیاب می‌فرستد، سفارش می‌کند که از راه کلات ورود ولی طوس نافرمانی کرده از راه کلات می‌رود در نتیجه جنگ بین فرود فرزند جریره با لشگر طوس در می‌گیرد و فرود کشته می‌شود و جریره مادرش با تمام پرستندگان دژ و خود را آتش می‌زند و از بین می‌برد و طوس باعث این واقعه غم‌انگیز می‌گردد. مرگ جریره با پرستندگانش بدین‌گونه توصیف شده است:

۴ جریره یکی آتشی بر فروخت	همه گنج‌ها را به آتش بسوخت
۵ چو اندر کنارش پسر مرده شد	گل زندگانش پژمرده شد
۶ یکی دشنه بگرفت از آن پس به دست	در خانه تازی اسبان بست
۷ بیامد به بالین فرخ فرود	بر جامه او یکی دشنه بود
۸ دو رخ را به روی پسر بر نهاد	شکم بر درید و برش جان بداد

این همسری اگر چه به خاطر نگاه داشتن سیاوش صورت گرفت ولی جریره دخت پیران زنی مهربان و شوهر دوست و فداکار بود و برای این که خود و پرستندگانش به دست دشمن نیفتند، خانه و کاشانه خود را نابود می‌کند.

### ۱۳. دلارا

این بانو همسر دارا پادشاه کیانی است، حکیم گرانقدر درباره این بانو چنین می‌سراید:

۱ دلارای و بارای و با ناز و شرم	سخن گفتن خوب و آوای نرم
۲ دلارای چون این سخن‌ها شنید	یکی باد سرد از جگر برکشید

- |   |                           |                              |
|---|---------------------------|------------------------------|
| ۳ | ز دارا زدییده ببارید خون  | که بد ریخته زیر خاک اندرون   |
| ۴ | دلارای بر ساخت چندان جهیز | که شد در جهان روی بازار تیز  |
| ۵ | بیامد ز ایوان دلارای پیش  | خود و نامداران به آئین خویش  |
| ۶ | ز کاخ دلارای تا نیم راه   | گهر بود و دینار و اسب و سپاه |

در جنگ بین اسکندر و دارا که منجر به فتح ایران گردید، دارا هنگام نزع به اسکندر وصیت می‌کند که دخترش روشنک را به همسری خود درآورد. اسکندر هم به وصیت دارا عمل می‌کند و نامه‌ای به مادر روشنک می‌نویسد و از دلارا، روشنک را خواستگاری می‌کند. نکته: در مورد نام دلارا، بانوی دانشمند، طلعت بصراری، در کتاب زنان شاهنامه نوشته‌اند که دلارا مادر روشنک نبود، بلکه صفتی است که به جای موصوف نشسته است و به شاهنامه بروخیم و اسناد دبیر سیاقی نیز ایراد گرفته‌اند که دلارا را مادر روشنک می‌دانند. به نظر بنده این بانوی عزیز اشتباه می‌کنند و اگر به اشعاری که من در فوق از شاهنامه به تصحیح محمد رضانی ذکر کرده‌ام توجه فرمایند متوجه خواهند شد که دلارا را در همه جا مادر روشنک خوانده است.

این بانوی خردمند و موقع‌شناس در پاسخ نامه اسکندر بسیار نیکو پاسخ داده و در عروسی دخترش روشنک با تدبیر رفتار نموده است. باید دلارا را زنی با سیاست و دانا دانست؛ چنان‌که در پاسخ نامه نوشته است:

- |   |                            |                               |
|---|----------------------------|-------------------------------|
| ۷ | پرستنده تست و ما بنده ایم  | به فرمان و رایت سر افکنده ایم |
| ۸ | که فرمان داراست فرمان تو   | نه پیچد کسی سر ز پیمان تو     |
| ۹ | چو مادرش بر تخت زرین نشاند | سکندر بر او بر همی جان فشاند  |

#### ۱۴. رودابه

این بانو دختر مهرباب کابلی پادشاه کابلستان، همسر زال زر و مادر جهان پهلوان

رستم نامدار است.

زال زر را سام نریمان از البرز کوه یعنی از کنار سیمرغ به زابلستان می آورد و پس از آموختن آیین مردمی و جنگی، به پیش منوچهر شاه ایران می آورد. سام منشور پادشاهی زابل و کابل را از شاه ایران برای زال می گیرد. زال پس از مراجعت از پیش شاه برای گردش در قلمرو فرمانروایی خود به کابل می رود.

مهراب که از نوادگان ضحاک بود و به امر منوچهر در کابل پادشاهی می کرد، از زال استقبال شایانی نمود و آن ها با هم آشنا شدند. بعد از بازگشت مهراب به طرف کاخ خود، یکی از یاران و سرداران زال می گوید:

۱ پس پرده او یکی دختر است که رویش ز خورشید روشن تر است  
و چنان وصف رودابه می کند که زال جوان ندیده عاشق رودابه می شود. در وصف زیبایی رودابه حکیم دانشمند فردوسی طوسی چنین می سراید:

- |   |                              |                                 |
|---|------------------------------|---------------------------------|
| ۲ | ز سر تا به پایش به کردار عاج | به رخ چون بهشت و به بالا چو ساج |
| ۳ | رخانش چو گلنار و لب ناروان   | ز سیمین برش رسته دو ناردان      |
| ۴ | دو چشمش بسان دو نرگس به باغ  | مژه تیرگی برده از پرزاغ         |
| ۵ | سر زلف و جعدش چو مشکین زره   | فکنده است گوئی گره برگره        |
| ۶ | ده انگشت برسان سیمین قلم     | برو کرده از غالیه صد رقم        |
| ۷ | بهشتی است سرتاسر آراسته      | پر آرایش و رامش و خواسته        |
| ۸ | چو بشنید زال این سخن ها ازوی | به جنید مهرش بر آن ماهروی       |

آن سردار پیش زال از رودابه چنین تعریف می کند که من رودابه را به پیش پدرش چنین دیدم.

اما مهراب پس از ملاقات دوستانه با زال به خانه بر می گردد. همسرش سیندخت به پیش آمده از او درباره زال سؤالاتی می کند:

- |    |                              |                           |
|----|------------------------------|---------------------------|
| ۹  | دو خورشید بُد اندر ایوان اوی | چو سیندخت و رودابه ماهروی |
| ۱۰ | چنین داد مهراب پاسخ بدوی     | که ای سرو سیمین بر خوبروی |

- |    |                              |    |                               |
|----|------------------------------|----|-------------------------------|
| ۱۱ | به گیتی در از پهلوانان گرد   | ۱۱ | پی زال زر کس نیارد سپرد       |
| ۱۲ | دل شیر نرد دارد و زور پیل    | ۱۲ | دو دستش به کردار دریای نیل    |
| ۱۳ | اگر چه سپید است مویش به رنگ  | ۱۳ | ولیکن به مردی بدژد نهنگ       |
| ۱۴ | به کین اندرون چون نهنگ بلاست | ۱۴ | به زین اندرون تیز چنگ اژدهاست |
| ۱۵ | سپیدی مویش بزبید همی         | ۱۵ | تو گویی که دل‌ها فریبد همی    |
| ۱۶ | چو بشنید رودابه این گفتگوی   | ۱۶ | بر افروخت گلنار گون کرد روی   |
| ۱۷ | دل زن همان دیو را هست جای    | ۱۷ | ز گفتار باشند جوینده رای      |

رودابه پس از شنیدن تعریف زال از زبان پدرش، او هم‌ندیده عاشق زال می‌شود. رودابه پس از مراجعت به کاخ با پرستندگان خود عشق به زال را در میان می‌گذارد. پرستندگان در ابتدا او را سرزنش می‌کنند که کسی را که پدر او را به دور افکنده و مرغ پرورشش داده است می‌خواهی. رودابه از گفتار آنان به خشم آمده و آن‌ها را مورد عتاب و خطاب خود قرار می‌دهد. پرستندگان ناچار تسلیم شده و می‌گویند آن چه میل تو است ما عمل خواهیم کرد. اگر بنا شود مرغ شویم و پیریم و اگر آهوی بیابان شویم کاری خواهیم کرد که لب ماه را با لب شاه جفت کنیم. رودابه خندان و شاد می‌شود و چون فصل بهار و گل چیدن بود پرستندگان را به بهانه گل چیدن به کاخ و جایگاه زال روانه می‌کند. زال از درون پنجره کاخ دختران را می‌بیند. خشمناک گردیده و از نگهبانان می‌پرسد که اینان چه کسانی هستند. وقتی دانست که پرستندگان رودابه‌اند بسیار خرسند می‌گردد و برای هنر‌نمایی از کاخ خارج می‌شود و در مقابل پرستندگان با تیر و کمان چند مرغابی و اردک را شکار می‌کند و غلام خود را برای آوردن پرنده‌ها به آن طرف رود که میان زال و پرستندگان حایل بود می‌فرستد. غلام به آن طرف رود می‌رود و با کنیزکان به گفت‌وگو برمی‌خیزد. دختران خود را به نادانی زده می‌پرسند که این پهلوان کیست. غلام آهسته می‌گوید که این نامدار زال زر فرزند سام پل پادشاه زابلستان است. پرستندگان می‌گویند چه خوب ما بانویی داریم که برای همسری زال زر شایسته است. غلام می‌خندد و پرنده‌ها را برداشته، مراجعت می‌کند. زال از غلام می‌پرسد که با پرستندگان چه گفت‌وگویی داشتی که خندیدی، غلام ماجرا باز می‌گوید، زال به غلام می‌گوید برو

به پرستندگان بگو، نروند تا من اجازه دهم. غلام پیام زال به پرستندگان می دهد. آن‌ها خوشحال به هم می گویند غزال به دام افتاد. زال با هدایایی از کاخ خارج می شود و به پرستندگان می گوید باز گوید که چگونه می شود خدمت بانوی شما رسید. یکی از پرستندگان جوان می گوید ما پیام شما را برده و پاسخ می آوریم. زال به هر کدام هدیه ای ارزنده می دهد و انگشتی قیمتی که از منوچهر شاه گرفته بود برای رودابه به پرستندگان می دهد. آن‌ها با شادی و خرمی به پیش رودابه می آیند و پیام زال را می دهند. رودابه از بخت نیک خود سر از پا نمی شناسد پس یکی از کنیزکان را برای پاسخ نزد زال روانه می کند که شبانه به نزدیک کاخ او بیاید و با کمند خود را به ایوان برساند. زال از پاسخ رودابه به قدری شادمان می شود که یک باره از قید غم آزاد می گردد و شب هنگام با آن کنیزک به کاخ رودابه روان می شود. رودابه برای دیدن زال به بالای بام کاخ رفته و زال را مشاهده می کند. گفت وگویی آن‌ها که یکی در آسمان و دیگری در زمین است بسیار شنیدنی است.

رفتن زال به کاخ رودابه:

۱۸ سپهد سوی کاخ بنهاد روی چنان چون بود مردم جفت جوی

رودابه بر بام کاخ:

۱۹ برآمد سیه چشم گلرخ به بام	چو سرو سهی بر سرش ماه تام
۲۰ دو بیجاده بگشاد و آواز داد	که شاد آمدی ای جوانمرد شاد
۲۱ درود جهان آفرین بر تو باد	بر آن کس که او چون تو فرزند زاد
۲۲ شب تیره از روی تو روزگشت	زیویت جهانی دل افروزگشت

زال از زمین:

۲۳ سپهد چو از باره آوا شنید	نگه کرد و خورشید رخ را بدید
۲۴ شده بام از او گوهر تابناک	ز تاب رخس سرخ یاقوت خاک
۲۵ چنین داد پاسخ که ای ماه چهر	درودت ز من آفرین از سپهر

نماید به من رویت اندر نهران  
بدین چرب گفتار با ناز تو  
چه پرسی تو بر باره و من بکوی  
ز سر شعر گلنار بگشاد زود  
کس از مشک زانسان نه پیچد کمند

۲۶ همی خواستم تا خدای جهان  
۲۷ کنون شاد گشتم به آواز تو  
۲۸ یکی چاره راه دیدار جوی  
۲۹ پری روی گفت و سپهد شنود  
۳۰ کمندی گشاد او ز سرو بلند

وصف گیسوی رودابه:

بر آن غبغبش تار بر تار بر  
که یازید و شد تا به بُن یکسره  
بر شیر بگشای و چنگ کیان  
ز بهر تو باید همی گیسوام  
که تا دستگیری کند یار را

۳۱ خم اندر خم و ماربر ماربر  
۳۲ فرو هشت گیسو از آن کنگره  
۳۳ کنون زود بر تاز و برکش میان  
۳۴ بگیر این سرگیسو از یک سوام  
۳۵ بدان پرورانیدم این تار را



تعجب زال:

- |                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| شگفتی بماند اندر آن روی و موی | ۳۶ نگه کرد زال اندر آن ماهروی  |
| که بشنید آواز بوسش عروس       | ۳۷ بسائید مشکین کمندش بوس      |
| براین خسته دل نوک پیکان زخم   | ۳۸ که من دسترا خیره در جان زخم |

انداختن زال زر کمند برای بالا رفتن:

- |                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| بیافکند خوار و نزد هیچ دم       | ۳۹ کمند از رهی بستند و داد خم    |
| بر آمد زبن تا بسر یکسره         | ۴۰ به حلقه درآمد سرکنگره         |
| بیامد پری روی و بردش نماز       | ۴۱ چو بر بام آن باره بنشست باز   |
| برفتند هر دو به کردار مست       | ۴۲ گرفت آن زمان دست دستان به دست |
| بدان روی و آن موی و آن زیب و فر | ۴۳ شگفت اندر آن مانده بد زال زر  |
| ز دیبا و گوهر چو باغ بهار       | ۴۴ ابایاره و طوق و باگوشوار      |
| سر جعد زلفش شکن بر شکن          | ۴۵ دو رخساره چون لاله اندر چمن   |

تعریف رودابه از زال:

- |                             |                                  |
|-----------------------------|----------------------------------|
| نشسته بر ماه با فرهی        | ۴۶ همان زال با فر شاهنشهی        |
| زیاقوت سرخ افسری بر سرش     | ۴۷ حمایل یکی دشنه اندر برش       |
| به دزدیده در وی همی بنگرید  | ۴۸ ز دیدنش رودابه می نارمید      |
| که خارا چو خار آمدی زو بگرز | ۴۹ بدان شاخ و یال و بدان فرّوبرز |
| درویش دید و دلش بیش سوخت    | ۵۰ فروغ رخس را که جان بر فروخت   |

سد راه دو دل داده:

- |                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| که ای سرو سیمین برو مشکبوی | ۵۱ سپهد چنین گفت با ماهروی  |
| نباشد بدین کار همداستان    | ۵۲ منوچهر چون بشنود داستان  |
| کف اندازد و بر من آید بجوش | ۵۳ همان سام نیرم برآرد خروش |

مقاومت:

- ۵۴ ولیکن سرمایه جان است و تن همان خوارگیرم بپوشم کفن  
۵۵ روم پیش یزدان ستایش کنم چو یزدان پرستان نیایش کنم  
۵۶ مگر کودل سام و شاه زمین بشوید ز خشم و ز پیکار و کین

سوگند رودابه:

- ۵۷ بدو گفتم رودابه من همچین پذیرفتم از داور کیش و دین  
۵۸ که بر من نباشد کسی پادشا جهان آفرین بر زبانم گوا  
۵۹ جز از پهلوان جهان زال زر که با تخت و تاج است و با بخت و فر  
۶۰ همی هر زمان مهرشان بیش بود خرد دور بود آرزو بیش بود

آن دو دل‌داده پس از بوس و کنار بسیار پیمان وفاداری می‌بندند. با این که تمام کسان رودابه از مادر و پدر و تمام کسان زال زر از سام گرفته تا منوچهر پادشاه ایران با ازدواج آنان مخالف بودند آن‌ها در اثر پافشاری و ایستادگی و مقاومت همه آن موانع را از پیش برمی‌دارند و ازدواج آنان صورت می‌گیرد.

این عاشق و معشوق با تعریف دیگران عاشق هم شده و یکی از شیرین‌ترین داستان‌های عشقی شاهنامه را به وجود می‌آورند که نتیجه بسیار خوبی به بار می‌آید که همانا پیدایی جهان پهلوان رستم داستان است و یک‌بار دیگر نشان داده شد که صداقت و پاکدامنی و استقامت عاقبت خوبی خواهد داشت.

---

## ۱۵. روشنگ

---

این بانو دختر دارا و همسر اسکندر مقدونی است. در شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی در تعریف این بانو اشعاری زیبا سروده شده است و اسکندر با احترام به وصیت‌نامه دارا با عزت تمام از روشنگ خواستگاری می‌کند و در نامه خود می‌نویسد:



- |    |                                |                                 |
|----|--------------------------------|---------------------------------|
| ۱  | جهان یکسرا کنون به پیش شماست   | بر اندرز دارا فراوان گواست      |
| ۲  | که او روشنگ را به من داد و گفت | که چون او نباشد ترا در نهفت     |
| ۳  | سربانوانی و زیبای تخت          | فروزنده فره و نام و بخت         |
| ۴  | نیشتم نامه بر مادرت            | که ایدر فرستد ترا در خورت       |
| ۵  | بر آئین فرزند شاهنشهان         | به پیش اندرون موبد اصفهان       |
| ۶  | پرستنده و تاج و پیلان و مهد    | همان را که دادی به تو شیر و شهد |
| ۷  | به مشکوی ما باش روشن روان      | توئی در شبستان سربانوان         |
| ۸  | از ایوان پرستندگان خواستند     | چهل مهد زرین بیازاستند          |
| ۹  | یکی مهد با چتر و با خادمان     | نشست اندرو روشنگ شادمان         |
| ۱۰ | بر آن چتر دیبا درم ریختند      | ز بر مشک سارا همی بیختند        |
| ۱۱ | چو ماه اندر آمد به مشکوی شاه   | سکندر بدو کرد چندی نگاه         |
| ۱۲ | بدان برزو و بالا و آن خوب چهر  | تو گفتی خرد پروردیش به مهر      |
| ۱۳ | ازو جز بزرگی و آهستگی          | خردمندی و شرم و شایستگی         |
| ۱۴ | نگه کرد بیدار و چیزی ندید      | دلش مهر و پیوند او برگزید       |
| ۱۵ | همه پهلوانان ایران زمین        | به شاهی برو خواندند آفرین       |

این ازدواج بنا بر وصیت و مصلحت و با شوق انجام گرفت و اسکندر با این ازدواج محبوب ایرانیان شد، اما مرگ زودرس اسکندر باعث شد که روشنگ نصیبی از شوهر خود نبرد.

## ۱۶. سپینود

این بانو دختر پادشاه هند موسوم به سنگل و همسر بهرام گور می باشد. حکیم طوس درباره این بانو چنین می فرماید. بهرام گور ناشناس برای بازدید به هندوستان می رود و پیش سنگل پادشاه هند هنرنمایی می کند. سنگل از زور بازوی

بهرام در شگفت می‌شود و از او بسیار خوشش می‌آید و دختر زیبای خود، سپینود را به او می‌دهد. اکنون از زبان فردوسی بشنوید:

- |   |                          |                               |
|---|--------------------------|-------------------------------|
| ۱ | چو خرم بهار و سپینود نام | همه شرم و ناز و همه رای و کام |
| ۲ | بدو داد شنگل، سپینود را  | چو سرو سهی شمع بی دود را      |
| ۳ | سپینود با شاه بهرام گور  | چو می بود روشن به جام بلور    |
| ۴ | سپینود را گفت اینت بهشت  | برستی ز کاخ بد و جای زشت      |
- فرار بهرام با سپینود:

- |   |                           |                             |
|---|---------------------------|-----------------------------|
| ۵ | سپینود را گفت بهرام شاه   | که دانم که هستی مرا نیکخواه |
| ۶ | سپینود گفت ای سرافراز مرد | بهی جوی و ز راه دانش مگرد   |

این ازدواج از روی مصلحت و ناچاری بود و عاقبت خوبی در پی داشت.

### ۱۷. سمن ناز (از ملحقات)

این بانو دختر گورنگ شاه شهریار کابل و زابل در زمان جمشید و ضحاک بود. گورنگ شاه دختری بسیار زیبا به نام سمن ناز داشت در سن چهارده چون ماه چهارده بود. این دختر در سواری، تیراندازی و پهلوانی یکی بود به علاوه در ادب و فرهنگ از زنان منحصر به فرد زمان خود بود:

- |   |                            |                             |
|---|----------------------------|-----------------------------|
| ۱ | مر آن شاه را نام گورنگ بود | کزو تیغ فرهنگ بارنگ بود     |
| ۲ | یکی دخترش بود کز دلبری     | پری را به رخ کرده از دل بری |
| ۳ | شبستان گلستان ز دیدار او   | دو زلفین مشکین و گلنار او   |
| ۴ | یکی بود مردانه و تیغ زن    | سواری سرافراز و مردم فکن    |
| ۵ | کمند افکنان بسته گیسویش    | کمان ابروان خسته ابرویش     |

- |   |                           |                              |
|---|---------------------------|------------------------------|
| ۶ | بلا را بلندی ز بالای او   | دو گیسو سر از حلقه تا پای او |
| ۷ | شده سال آن سرو آراسته     | سه چار و دو از ماه نو کاسته  |
| ۸ | بنام آن پریرخ سمن ناز بود | گل و یاسمن را از او ناز بود  |

### ۱۸. سودابه

این بانو دختر شاه هاماوران و همسر کیکاوس پادشاه کیانی است. درباره این بانو حکیم دانشمند طوس چنین بیان می‌فرماید: چون کاوس در جنگ بر شاه هاماوران پیروز می‌شود و او را مجبور به دادن باج و خراج می‌نماید روزی یکی از سرداران در پیش کاوس از دختر شاه هاماوران، سودابه، چنین تعریف می‌کند:

- |   |                             |                             |
|---|-----------------------------|-----------------------------|
| ۱ | که از سرو بالاش زیباتر است  | ز مشک سیه بر سرش افسر است   |
| ۲ | به بالا بلند و به گیسو کمند | زبانش چو خنجر لبانش چو قند  |
| ۳ | بهشتی است آراسته پرنگار     | چو خورشید تابان به خرم بهار |
| ۴ | نشاید که باشد جز او جفت شاه | چه نیکو بود شاه را جفت ماه  |

بر اثر این تعریف کاوس خواستار سودابه از شاه هاماوران می‌شود چون او دخترش سودابه را بسیار دوست می‌داشت و نمی‌خواست از خود جدا کند و از طرفی چون مغلوب کاوس شده بود و نمی‌توانست خواهش او را رد کند، ناچار از خود سودابه برای این ازدواج جو یا می‌شود و سودابه به پدر می‌گوید: اگر چاره نیست و او هم پادشاه جهان است دل بد مکن و شاه به این ازدواج راضی می‌شود و ناچار سودابه را با پرستندگان بسیار و خواسته بی‌شمار پیش کاوس می‌فرستد. فردوسی چنین می‌سراید:

- |   |                           |                               |
|---|---------------------------|-------------------------------|
| ۵ | چو آمد به نزدیک کاوس شاه  | دل آرای و آن خوب چهره سپاه    |
| ۶ | نگه کرد کاوس و خیره بماند | به سودابه بر نام یزدان بخواند |

این ازدواج از روی هوس و سلطه و غلبه صورت گرفت که نتیجه شوم به بار آورد و آن مرگ سیاوش بود:

۷	ز هودج بر آمد یکی ماه نو	چو آراسته شاه برگاه نو
۸	ز مشک سیه کرده بر گل نگار	فرو هشته بر غالیه گوشوار
۹	دو یاقوت رخشان دو نرگس دژم	ستون دو ابرو چو سیمین قلم
۱۰	دو ابرو به مانند چاچی کمان	کزو خسته گشتی دل مردمان
۱۱	سزا دید سودابه را جفت خویش	از او کام بستد به آئین و کیش
۱۲	غمین بُد دل شاه هاماوران	ز هرگونه‌ای چاره جست اندران

### ۱۹. سوسن رامشگر (از ملحقات)

افراسیاب به وسیله رویین، پسر پیران و یسه، فهمید که برزو پسر سهراب و نوه رستم است بسیار خشمناک شد و از خشم نمی دانست چه کند چون راه چاره را بر خود بسته دید دنبال چاره بود.

افراسیاب را رامشگری بود به نام سوسن که ساقی مخصوص او بود چون شاه توران را غمگین یافت که از جان خود سیر آمده روی به افراسیاب کرده گفت اگر از من حمایت کنی من تمام دلاوران و پهلوانان ایران را در بند خواهم کشید. افراسیاب با خنده او را مسخره کرده گفت ساقی باید ساقی‌گری کند و حق ندارد در اموری که به دلاوران و پهلوانان ارتباط دارد دخالت کند.

افراسیاب به سوسن:

۱	بدو گفت بنشین و خاموش باش	چو رامشگران جام می‌نوش باش
۲	که دیده است رامشگری جنگجوی	نباشد به گیتی چنین راه و روی

۳ زن از چند درکار دانا بود چو مردی کند سخت رسوا بود

سوسن از گفتار کنایه آمیز افراسیاب غضبناک شد گفت من با کسی سر جنگ ندارم و چنین کاری نمی‌کنم بلکه با حيله و افسون و نیرنگ آن‌ها را به دام خواهم انداخت:

۴ بدو گفت ای شاه ماچین و چین ز گفتار من دل مکن پر زکین  
۵ که گفته است دانای پیشین زمان مباحثید ایمن ز مکر زنان

آنگاه سوسن گفت پهلوانی دلیر می‌خواهم تا مرا یاری کند و آنچه گویم اجرا نماید آن دلاور باید پهلوانی باشد که رستم هرگز او را ندیده باشد.

افراسیاب دانست که سوسن راست می‌گوید بسیار شادمان شد و قول داد اگر چنین کاری کنی تو را سرور بانوان توران خواهم کرد.

پهلوانی بود از اهل چین که او را پیلسم می‌خواندند و آرزوی جنگ با رستم را داشت. امر کرد او را آوردند. او را به سوسن نشان داد. سوسن به پیلسم گفت: اگر گوش خود را به گفتار من بسپری تمام دلاوران ایران را به وسیله تو اسیر و گرفتار خواهم کرد. پیلسم به سوسن قول داد و پیمان بست:

۶ که آرید مر پیلسم را بزم بدان تا بدین کار من بنگرم  
۷ یلی بود همچون گه بیستون دو بازو بسان دو ران هیون  
۸ ببالا بلند و ببازو دلیر خروشنده بر جای چون نره شیر

سوسن از افراسیاب خواست که وسایل بزم از خوردنی و پوشیدنی از خیمه و خرگاه از هر جهت برای او فراهم سازد و مقدار زیادی شراب و داروی بیهوشی به او دهد و اسباب کامل رزم را به پیلسم سپارد. افراسیاب تمام وسایل را فراهم ساخت سوسن و پیلسم و عده‌ای خدم و حشم روانه راه سیستان شدند.

رستم به خاطر ورود برزو به جمع آن‌ها و خوشدلی او و مادرش بزمی شاهانه ترتیب داد و تمام دلاوران را از پایتخت دعوت نمود و در خانه جدش سام سوار آن بزم برپا کرد. همه به میگساری و شادی سرگرم بودند. در این مجلس سور و بزم که

سرها از بادهٔ ناب گرم شده بود میان گودرز و طوس مجادلهٔ لفظی و گفت‌وگو در گرفت. طوس که باد نخوت همیشه در دماغ داشت و آیهٔ منفی می‌خواند چون دید همه از گودرز پشتیبانی می‌کنند با خشم از مجلس بزم بیرون آمد سوار بر اسب گردیده به طرف بیابان تاخت. پس از چندی که از بازگشت طوس خبری نشد به فرمان تهمتن گودرز از جای برخاست و دنبال طوس بیرون رفت. چون از بازگشت طوس و گودرز خبری نشد گویو اجازه خواست و گفت طوس ناآرام و مست است و گودرز هم پیر شده ممکن است بین آن‌ها نزاع درگیرد من می‌روم هر دو را بازگردانم رستم اجازه داد. مدتی گذشت از برگشت گویو هم خبری نشد. گسته‌م برادر طوس از رستم اجازه گرفت و بیرون رفت. به دنبال او بیژن فرزند گویو از مجلس بزم خارج شد باز هم مدتی گذشت و از هیچ یک از پهلوانان خبری نرسید رستم نگران شد فرامرز را فرمود که عقب آن‌ها برود و فرمان داد که هر یک از پهلوانان از آمدن سرپیچی کردند آن‌ها را تنبیه کند فرامرز از مجلس بیرون شد. اکنون شش تن از بهترین دلاوران ایران از بزم رستم خارج شدند از آن طرف سوسن افسونگر با پیلسم و خدم در سر دو راهی سیستان و استخر خیمه و خرگاه زرنگار برپا کردند و به انتظار نشستند. سوسن خیمه را در نهایت ظرافت آراست و شراب و غذا و مرغ بریان آماده ساخت. این مکان کنار آب روان و چشمه‌ساران و زیر درختی سرفراز از افرا قرار داشت.

طوس مست و خراب سوار بر اسب بی‌هدف می‌تاخت که گوری پیدا شد. طوس سر در عقب گور نهاد در تاریکی پای اسب به گودالی فرو رفت و سوار از اسب بر زمین افتاد. همان طور بر روی زمین از مستی به خواب رفت. چون بیدار شد آفتاب عالم تاب جهان را به نور خود منور کرده بود. طوس از جای برخاست و از وضع خود بر روی زمین وحشت کرد. خوشبختانه اسب طوس همان جا به چرا مشغول بود. طوس اسب را گرفته، سوار شده و به سوی شبستان روی نهاد. همان طور که می‌تاخت از دور آتشی دید. به طرف آتش روان گشت. چون نزدیک شد خیمه‌ای زیبا و خسروانه دید. با بانگ بلند گفت این خیمه از کیست و نام صاحب آن چیست؟ سوسن که خود را آراسته بود از خیمه بیرون آمد و با ناز و چرب‌زبانی طوس را به درون خیمه کشاند و گفت زمانی درنگ فرما تا داستان خود را برایت بیان

کنم. چون طوس داخل شد سوسن با عشوه گفت: من رامشگری از تورانم. از ترس افراسیاب به ایران فرار کردم. طوس از سوسن جام شراب خواست. سوسن بی درنگ برخاست و جام می‌خنک به دست طوس داد. چون طوس سرگرم شد خود را معرفی کرد:

۹ بدو گفت طوس دلاور منم ز پشت جهاندار نوذر منم

طوس باز شراب خواست. سوسن این بار شراب را با داروی بیهوشی آمیخت. طوس لاجرم سرکشید و همان طور که نشسته بود به خواب رفت. سوسن پیلسم را که پنهان شده بود آواز داد. او از نهان‌گاه بیرون آمد و طوس را در بند کشید. گودرز تمام شب دنبال طوس گشت و او را نیافت. پس از چندی راه پیمودن به خیمه سوسن رسید. او هم خود را معرفی می‌کند و با خوردن شراب بی‌هوش شده گرفتار می‌شود:

۱۰ منم پورکشواد گودرز را در جوانمرد چون من ز مادر نزا در

گیو و گسته هم مانند طوس و گودرز گرفتار شدند. پیلسم گوش و دهان پهلوانان را می‌بست که مبادا پس از به هوش آمدن بانگ و فریادی کنند. اما بیژن چون به خیمه سوسن رسید و از داستان دروغ سوسن آگاه شد گفته او را باور نکرد و مراقب رفتار و کردار سوسن بود. دید که سوسن در شراب داروی بیهوشی ریخت. بیژن سوسن را وادار کرد که جام شراب را بنوشد. سوسن ابا کرد. بیژن خنجر آبگون بیرون کشید و می‌خواست او را بکشد که سوسن از ترس فریادی کشید و پیلسم خود را به آن‌جا رساند و نزاع بین دو پهلوان درگرفت. پیلسم از عقب کمند بر بیژن انداخت و او را اسیر کرد ولی فراموش نمود که دهان او را ببندد.

در این گیرودار فرامرز در رسید و سوسن خواست او را فریب دهد. بیژن بانگ درآورد و فرامرز را آگاه ساخت. ناچار پیلسم از کمین‌گاه خارج شد و به نزاع با فرامرز پرداخت.

از این سوی زال پدر رستم به مجلس بزم در آمد. جای پهلوانان را خالی دید از رستم جریان را پرسید. رستم شرح حال بازگفت. زال رستم را سرزنش می‌کند که

چرا فرامرز را فرستادی او تنها پسر بعد از توست که نسل تو از او باقی خواهد ماند و خود بدون گفت‌وگو به عقب فرامرز بیرون می‌آید.

وقتی به خیمه سوسن می‌رسد که فرامرز و پیلسم نزاع را آغاز کرده بودند. خود را به فرامرز رسانده می‌گوید بهتر است تو خود را به رستم رسانی و او را آگاه سازی تا آمدن رستم من با پیلسم سرگرم نبرد خواهم بود. فرامرز ناچار قبول می‌کند و به شتاب خود را به رستم می‌رساند. زال و پیلسم هر یک دیگری را به تمسخر گرفته بودند و زال با مهارت خارق‌العاده که هر پهلوانی را متحیر می‌ساخت حملات پیلسم را دفع می‌کرد. فرامرز خود را به جهان پهلوان رستم رسانده جریان را برای پدر شرح می‌دهد. رستم به او پرخاش می‌کند که چرا پدرم زال را تنها گذاردی و با برزو خود را به کمک زال می‌رساند. زال با دیدن رستم شادمان شده و کنار می‌رود و نبردی شدید بین پیلسم و رستم در می‌گیرد. در ضمن نبرد رستم به فرامرز دستور می‌دهد که به شبستان رفته لشگر را بیاورد و زال هم برزو را مأمور می‌کند که بر روی آن تل قرار گیرد و مراقب لشگر افراسیاب باشد. در بین دو نبرد فرامرز با لشگر می‌رسد. از طرف دیگر افراسیاب خبردار شده با لشگری گران به یاری پیلسم می‌آید که زال گرد لشگر را از دور می‌بیند و می‌گوید چرا برزو خبر نمی‌دهد. خود بدان تل می‌آید و برزو را در خواب می‌بیند تازیانه بر کف پای او زده او را بیدار می‌نماید و می‌گوید این بیابان جای خواب ناز نیست. برزو از جای می‌جهد و سوار بر اسب خود را به صف سپاه توران می‌زند و در این هنگام رستم بر پیلسم غالب گشته او را بر زمین می‌زند و با خنجر سر از بدن او جدا می‌کند. لشگر افراسیاب شکست خورده می‌گریزند.

---

## ۲۰. سیندخت

---

این بانو مادر رودابه، همسر مهرباب کابلی می‌باشد. درباره این بانو حکیم فردوسی



چنین می‌فرماید که چون سیندخت از عشق رودابه دخترش به زال زربه وسیله زنی که رابط زال و رودابه بود آگاه شد رودابه را مورد سرزنش قرار داد. و چون رودابه را در عشق به زال ثابت قدم یافت از او پشتیبانی نمود و بسیار شادمان شد که دخترش عاشق فرزند سام سوار گردیده، این مطلب را با تدبیر خاص به مهراب شوهرش اظهار داشت. عکس‌العمل مهراب از این عشق بسیار شدید بود. به طوری که خشمگین شد و می‌خواست رودابه را بکشد. سیندخت با درایت و نرمی به او فهماند که زال هم عاشق رودابه گردیده و زال کاری کرده که سام یل با این عروسی موافقت نموده از این گفته مهراب اندکی آرام گردید. سیندخت از مهراب اجازه گرفت که با هدیه‌ای عالی پیش سام یل رفته تا بتواند ترتیب این ازدواج را بدهد. مهراب کلید گنج‌های کهن خود را در اختیار سیندخت همسرش قرار داد.

سیندخت ابتدا لباس مخصوص پوشیده با چند پرستنده زیبا و هدایای بسیار به سرپرده سام سوار که به کابل آمده بود، رفت. از سام نریمان بار خواست. سام یل اجازه داد. سیندخت داخل سرپرده سام سوار شد و پس از درود بسیار هدایای خود را تقدیم نمود. سام پس از دیدن سیندخت و گفت و گو با او خواسته‌های او را پذیرفت ولی دستور داد که آن خواسته را به خزانه زال زر تحویل دهند. آنگاه از رودابه سؤال می‌کند، سیندخت به طور دلخواه وصف دخترش را بیان می‌نماید. سام با ازدواج این دو دل‌داده موافقت می‌کند به شرط آن‌که پادشاه ایران منوچهر هم موافقت نماید. سام سوار برای این که منوچهر با این ازدواج موافقت کند، زال زرا با هدایایی پیش شاه می‌فرستد. زال هم با هنرنمایی در پیش منوچهر شاه و پاسخ پرسش‌های موبدان و دیدن ستاره‌شمرها زایچه این ازدواج را، موافقت شاه را جلب می‌کند. زال با شادی وصف‌ناپذیر مراجعت کرده جشن عروسی را به راه می‌اندازد. اکنون در این داستان شورانگیز از شاهنامه شاهدی بیاوریم.

زال زر پاسخ نامه سام را توسط رابط به اطلاع رودابه می‌رساند:

- |   |                            |                              |
|---|----------------------------|------------------------------|
| ۱ | سبک پاسخ نامه زن را سپرد   | زن از پیش او رفت و نامه ببرد |
| ۲ | به نزدیک رودابه آمد چو باد | بدین شادمانی و را مژده داد   |
| ۳ | پرووی بروی درم برفشاند     | به کرسی زر پیکرش برنشاند     |

زن با هدیه قصد مراجعت پیش زال زر را می‌نماید و از جلوی سیندخت مادر رودابه عبور کرده، بدون آن‌که به او نظر کند رد می‌شود. مادر رودابه به زن مشکوک شده از او می‌پرسد که کیستی و این جا چه می‌کنی:

- |   |                                |                           |
|---|--------------------------------|---------------------------|
| ۴ | زن از حجره رفت و به ایوان رسید | نگه کرد سیندخت او را بدید |
| ۵ | پر اندیشه شد جان سیندخت ازوی   | به آوازگفت از کجایی بگوی  |
| ۶ | زن از بیم او گشت چون سندروس    | بترسید و روی زمین داد بوس |
| ۷ | بدوگفت سیندخت که ای زشت‌روی    | سخن بشنو و پاسخش را بگوی  |
| ۸ | دل روشنم شد به تو بدگمان       | نگویی مرا تا زهی یا کمان  |

زن به دروغ متوسل می‌شود:

- |    |                               |                             |
|----|-------------------------------|-----------------------------|
| ۹  | بدین حجره رودابه پیرایه خواست | همان گوه‌ران گرانمایه خواست |
| ۱۰ | بیاوردمش افسری زرنگار         | یکی حقه پر گوه‌ر شاهوار     |

سیندخت می‌گوید نشانم بده:

- |    |                         |                            |
|----|-------------------------|----------------------------|
| ۱۱ | بدوگفت سیندخت بنمائیم   | دل بسته ز اندیشه بگشائیم   |
| ۱۲ | همی کژ بدانست گفتار اوی | بیاراست دل را به پیکار اوی |

آگاه شدن مهراب از عشق دخترش:

- |    |                             |                             |
|----|-----------------------------|-----------------------------|
| ۱۳ | بر آمد ز درگاه مهراب شاد    | کزو کرده بد زال بسیار یاد   |
| ۱۴ | گرانمایه سیندخت را خفته دید | رخش پژمریده دل آشفته دید    |
| ۱۵ | چنین پاسخش داد سیندخت باز   | که اندیشه‌ای در دلم شد دراز |

سیندخت می‌گوید از این کاخ و این بوستان این کامکاری این بندگان سپهبدپرست و از این تاج و چهره سرو بالا و این نام و دانش و رأی ما زمان تا زمان کمی و کاستی می‌زاید و همه آن‌ها را باید به دشمن داد و تمام زحمات ما مثل باد می‌باشد که بیاید و برود فقط یک صندوق تنگ نصیب ما می‌شود. مهراب پس از

شنیدن گفتار سیندخت چنین پاسخ می دهد:

- ۱۶ سرای سپنجی بدین سان بود  
یکی خوار و دیگر تن آسان بود  
۱۷ یکی اندر آید دگر بگذرد  
که دیدی که چرخش همی نشکرد

پاسخ سیندخت:

- ۱۸ بدو گفت سیندخت که این داستان  
به روی دگر بر نهد راستان

سیندخت می خواهد عشق رودابه را به نحوی بیان کند:

- ۱۹ چگونه توان کرد از تو نهان  
چنین راز و این کارهای گران  
۲۰ زدم داستان تا ز راه خرد  
سپهد به گفتار من بنگرد

سیندخت اشک در چشم آورد:

- ۲۱ فرو برد سر سرو را داد خم  
به نرگس گل سرخ را داد نم  
۲۲ چنان دان که رودابه را پور سام  
نهانی نهادست هر گونه دام  
۲۳ ببردست روشن دل او ز راه  
یکی چاره مان کرد باید نگاه

خشم مهرب:

- ۲۴ چو بشنید مهرب بر پای جست  
نهاد از بردسته تیغ دست  
۲۵ همی گفت رودابه را رود خون  
بریزم به روی زمین خود کنون  
۲۶ چو آن دید سیندخت بر پای جست  
کمر کرد برگرد گاهش دو دست  
۲۷ چنین گفت کز کهترا کنون یکی  
سخن بشنو و گوش دار اندکی  
۲۸ بسپچید و انداخت او را ز دست  
خروشی بر آورد چون پیل مست  
۲۹ نکشتم نرفتم به راه نیا  
کنون ساخت بر من چنین کیمیا

مهرب به سیندخت می گوید:

- ۳۰ اگر سام یل با منوچهر شاه  
بیابند بر ما یکی دستگاه

- ۳۱ چنین گفت سیندخت کای پهلوان  
از این در مگردان به خیره زبان
- ۳۲ کزین آگهی یافت سام سوار  
بدل ترس و تیمار چندان مدار

سیندخت پاسخ نامهٔ سام را به مهرباب نشان می‌دهد:

- ۳۳ بیاورد پس پاسخ نامه پیش  
ورا گفت خوش‌کن از این کام‌خویش
- ۳۴ به سیندخت بسپرد مهرباب گوش  
دلی پر ز کسینه سری پر ز جوش
- ۳۵ به سیندخت فرمود پس نامدار  
که رودابه را خیز و نزد من آر

پیمان گرفتن سیندخت از مهرباب دربارهٔ رودابه:

- ۳۶ بدو گفت پیمانم خواهم نخست  
که او را سپاری به من تندرست
- ۳۷ یکی سخت پیمان ستد زو نخست  
به چاره دلش را ز کسینه بشت
- ۳۸ چو بشنید سیندخت سر پیش اوی  
فرو برد و بر خاک بنهاد روی

آوردن سیندخت رودابه را پیش مهرباب:

- ۳۹ بر دختر آمد پر از خنده لب  
گشاده رخ روزگون زیر شب
- ۴۰ کنون زود پیرایه بگشا ز روی  
به پیش پدر شو بزاری بموی
- ۴۱ بدو گفت رودابه پیرایه چیست  
به جای سرمایه بی مایه چیست
- ۴۲ به پیش پدر شد چو خورشید شرق  
به یاقوت و زر اندرون گشته غرق
- ۴۳ بهشتی بد آراسته پر نگار  
چو خورشید تابان به خرم بهار
- ۴۴ پدر چون ورا دید خیره بماند  
جهان آفرین را نهانی بخواند

این بانو زنی خردمند و تیزهوش بود، به علاوه کارآمد و دوراندیش، نسبت به همسر مهربان و مشاور چنان‌که از اشعار شاعر نامدار بر می‌آید دیدیم که چگونه با تدبیر و زرنگی عشق زال زر به دخترش رودابه را برای مهرباب بیان کرد. او را به نرمش و آرامش پس از خشم و غضب واداشت به طوری که مهرباب از کشتن رودابه دست کشید و عروسی شاهانه به راه انداخت. تمام کارها را سیندخت با درایت و اعتماد به نفس انجام داد.

## ۲۱. شنبلیله

این زن دختر کهین برزین کشاورز و همسر بهرام گور است. حکیم عالیقدر فردوسی طوسی درباره این زن چنین می‌فرماید که بهرام گور با بازی شکاری، به نام طغرل، که از چین هدیه برای او آورده بودند، به شکار می‌رود. هنگام شکار طغرل از نظر بهرام ناپدید می‌شود. بهرام برای یافتن باز شکاری خود حین جست‌وجو به باغی می‌رسد.

- ۱ پس اندر یکی مرغ بودی سیاه گرامی بد آن مرغ بر چشم شاه
- ۲ همی خواندندیش طغرل به نام چو چشمش چنان چون پر از خون دو جام
- ۳ که خاقان چینش فرستاده بود یکی تخت با تاج بیجاده بود
- ۴ بزد طبل و طغرل شد اندر هوا شکیبیا نَبُد مرغ فرمانروا
- ۵ بـپَـزید برسان تیر از کمان یکی بازدار از پس او روان
- ۶ دل شاه گشت از پریدنش تنگ همی تاخت از پس برآوای زنگ
- ۷ یکی باغ پیش اندر آمد فراخ برآورده از گوشه باغ کاخ

طغرل بر آن باغ شد و بر درختی نشست، بهرام شاه باغی دید مصفاً و خرم و کاخی زیبا در کنار باغ که سر بر عرش کشیده و درون باغ پیری دید کنار حوضی پر از آب زلال و صاف نشسته و سه دختر خوب‌روی و نیکو منظر که در دست هر یک جام بلوری پر از شراب سرخ می‌باشد با ناز و کرشمه در پهلوی پیر آرمیده‌اند.

کشاورز که نامش برزین بود پدر آن سه دختر بود. با دیدن شاه ایران لرزان و شتابان خدمت رسید و با احترام تمام شاه را به باغ دعوت کرد. شاه داخل باغ گردید. پس از آرام گرفتن، دهقان برزین گفت: این سه دختر من به نام‌های: فرانک، ماه‌آفرید و شنبلیله می‌باشند. شاه هر سه را خواستار شد و آن‌ها را با مهرهای زرین به مشکوی خود فرستاد. آن‌گاه برزین دهقان، طغرل را یافته به شادی و خرمی نشستند:

این بانوان که به همسری بهرام گور درآمدند ازدواجی از روی هوس و تفتن بود بهرام زن‌های متعدد می‌گرفت.

---

## ۲۲. شهرناز

---

این بانو از دختران جمشید جم است که به همسری فریدون در می‌آید و خواهر ارنواز است که داستان او را پیش‌تر بیان نمودم. استاد طوس درباره‌ی وی چنین می‌فرماید:

- |   |                              |                           |
|---|------------------------------|---------------------------|
| ۱ | که با دختران جهان‌دار جم     | نشیند زند رای بر بیش و کم |
| ۲ | به یک دست گیرد رخ شهرناز     | به دیگر عقیق لب ارنواز    |
| ۳ | چه مشک آن دو گیسوی دو ماه تو | که بودند همواره دلخواه تو |

این ازدواج از روی لطف و مهربانی و عرق هم‌خونی و نسبت و خویشی صورت گرفت که در نتیجه فریدون دارای سه پسر به نام‌های سلم و تور و ایرج گردید.

---

## ۲۳. شهر و (از ملحقات)

---

شهر و همسر سهراب و مادر برزو است. به طوری که خود شهر و تعریف می‌کند روزی سواری دلاور به شهر سنگان که مسکن شهر و بود می‌آید. آن روز پدر شهر و به شکار رفته بود. سوار دلاور برای طلب آب به درب خانه شهر و می‌آید. شهر و بدو آب می‌دهد. سوار از شهر و که دختری زیبا و نیکوروی بود خوشش می‌آید. از اسب

فرود آمده و پس از آمدن پدر شهرو او را خواستگاری می‌کند. شهرو هم بدین وصلت رضا می‌دهد. آن سوار پس از ماندن یک شب در سنگان به علت کارهایی که داشت از آن جا می‌رود و انگشتی که یادگار خانواده او بود به شهرو می‌دهد. شهرو می‌گوید دیگر آن سوار دلاور را ندیدم فقط می‌دانم که آن جوان سهراب فرزند رستم بود. پس از چندی از شهرو فرزندی پسر به دنیا می‌آید که نامش را برزو می‌گذارند. برزو پدر خود را ندیده و نمی‌شناسد و پدر شهرو را که شیرو نام داشت پدر خود تصور می‌کند. شیرو که به علت پیری زمین‌گیر شده، برزو را بزرگ می‌کند. برزو کشاورزی و برزگری را نیکو یاد می‌گیرد و مشغول کشاورزی می‌شود، ولی شهرو تمام داستان شوهر خود را می‌داند و به برزو بروز نمی‌دهد.

افراسیاب پادشاه توران که از دست رستم دلی خونین داشت به جشن آمده و در قریه سنگان که آب و هوایی بسیار نیکو و مطبوع داشت خیمه و خرگاه برپا نمود. همین که در سنگان آرام گرفت و از روی تخت خود به اطراف نظر کرد، چشمش در مزرعه به کشاورزی افتاد که بسیار تناور و برومند به نظر می‌آمد:

- |   |                             |                                 |
|---|-----------------------------|---------------------------------|
| ۱ | ستاده بدان دشت همچون هیون   | به تن همچو کوه و به چهره چو خون |
| ۲ | کشیده بر و ساعد و یال و برز | درختیش در دست مانند گرز         |
| ۳ | قوی گردن و سینه و بر فراخ   | به تن چون درخت و به بازو چو شاخ |

او را به پیران وزیرش نشان داد و به هر حيله‌ای بود او را پیش خود خواند و زرو جواهر بسیار بدو داد، سپس تعلیم سواری و تیراندازی و سپه‌سالاری بدو آموخت. او را آماده کرد که به جنگ رستم برود. برزو با سپاهی گران به طرف ایران حرکت کرد و هر چه مادرش شهرو او را نصیحت کرد نپذیرفت. پس از چند جنگ برزو با رستم بالاخره برزو گرفتار می‌شود. رستم او را به فرامرز سپرده فرامرز هم برزو را به سیستان برده و دربند می‌نماید. مادرش که از گرفتاری برزو خبردار می‌شود خود را به استخر، پایتخت ایران، می‌رساند و آگاه می‌شود که برزو در سیستان به زندان است. شهرو خود را به سیستان رسانده با کمک بانویی که نگهبان برزو بود برزو را از بند نجات می‌دهد و سه نفری به سوی توران می‌گریزند. رستم که از پیش کیخسرو به

سیستان می‌رفت در بین راه به برزو بر می‌خورد. جنگ سختی بین آن‌ها در می‌گیرد. رستم برزو را بر زمین زده و می‌خواست او را مثل سهراب بکشد که مادرش پیش دویده و اظهار می‌دارد که او فرزند سهراب است و با نشان دادن انگشتر سهراب برای رستم یقین حاصل می‌شود که برزو فرزند سهراب و نوۀ اوست. از روی سینه او برخاسته او را در آغوش می‌گیرد و جشن بزرگی در سیستان در خانهٔ سام پل برای برزو با حضور زال و سایر دلاوران و سرداران برپا می‌کند و همه به عیش و نوش می‌پردازند.

افراسیاب به برزو می‌گوید:

۴	بیابی زمن دولت و کام تو	به شاهی رسد این سرانجام تو
۵	همان کشور و دخترم آن تست	همان لشگرم زیر فرمان تست

بردن نام رستم پیش برزو:

۶	بر آنم که با تو نتابد به جنگ	گرش چند در جنگ تیز است چنگ
۷	تهمتنش خوانند و رستم بنام	پدر زال و او پشت داستان سام
۸	نه رستم بماند نه شاه و نه تخت	سپارم به توران همی تاج و تخت

نشانی مادرش:

۹	برون کرد ز انگشتش انگشتری	نگینش درخشنده چون مشتری
---	---------------------------	-------------------------

سخن شهرو به رستم:

۱۰	ترا شرم نباید ز یزدان پاک	که چونین جوانی بر این تیره خاک
۱۱	بـزاری برآری روان از تنش	به خونش کنی لعل پیراهنش
۱۲	ترا او نییره تو هستی نیا	بر او دل چه داری پر از کیمیا
۱۳	جهاندار فرزند سهراب گرد	بدین زور و بازو و این دست برد
۱۴	که گاهی نییره کشی گاه پور	بهانه ترا کین ایران و تور
۱۵	بدو گفت رستم که ای شهره زن	مرا اندرین داستانی بزن



- ۱۶ چه گوئی مگر خواب گوئی همی بدین دشت چاره چه جوئی همی  
 ۱۷ ز سهراب چونست این را نژاد بسباید مرا راز این برگشاد

درباره انگشتر یادگاری:

- ۱۸ نگهدار این چون پسر آیدت همه رنج گیتی به سر آیدت  
 ۱۹ بدو داد انگشتری زود زن برهنه رخان پیش آن انجم  
 ۲۰ نگه کرد رستم بدو بنگرید زشادی یکی نعره‌ای بر کشید  
 ۲۱ بخندید چون گل رخ تاج بخش ز هامون بر آمد سرافراز رخش

آنگاه برزورا پیش زال زر بردند و زال با دیدن او برزورا در آغوش کشید و بوسید.

## ۲۴. شیرین

این زن همسر خسرو پرویز پادشاه ساسانی می‌باشد و استاد پاکزاد فردوسی نیکونهاد دربارهٔ این بانو چنین می‌فرماید:

- ۱ ورا در زمین دوست شیرین بدی برو بر چو روشن جهان بین بدی  
 ۲ پسندش نبود جز او در جهان ز خوبان و از دختران شهان  
 ۳ بدانگه که شد بر جهان شهریار ز شیرین جدا بود یک روزگار  
 ۴ چو بشنید شیرین که آمد سپاه به پیش سپه آن جهاندار شاه  
 ۵ یکی زرد پیراهن مشک بوی بپوشید و گلنارگون کرد روی  
 ۶ بسر بر نهاد افسر خسروی نگارش همه گوهر پهلوی  
 ۷ از ایوان خرم بر آمد به بام به روز جوانی نبد شادکام  
 ۸ همی بود تا خسرو آن جا رسید سرشکش زمزگان برخ برچکید  
 ۹ چو روی ورا دید بر پای خواست به پرویز بنمود بالای راست

- ۱۰ زبان‌کردگوبا به شیرین سخن      همی‌گفت از آن روزگار کهن  
۱۱ به‌نرگس گل‌ارغوان را بشت      که بیمار بد‌نرگس و گل‌درست

بدین ترتیب بار دیگر خود را به خسرو پرویز نشان داد. خسرو هم که فریفته شیرین بود او را به مشکوی خود فرستاد. شیرین زنی دانا و با تدبیر و حقیقتاً به خسرو پرویز عشق می‌ورزید. عشق این دو دل‌داده زیانزد خاص و عام بود. شعرای بسیار پس از فردوسی در این باره اشعاری شیرین و شیوا سروده‌اند. به ویژه نظامی گنجوی که به بهترین نحو این داستان را به رشته نظم کشیده. خسرو قبل از پادشاهی



۸. شیرین همسر خسرو پرویز

با شیرین نرد عشق می‌باخت. شیرین تنها معشوقهٔ سوگلی دربار بود و از اشعار حکیم گرانمایه فردوسی طوسی چنین بر می‌آید که خسرو پرویز را:

۱۲ پسندش نبودى جز او در جهان ز خوبان و از دختران مهان

وقتی خسرو پرویز به علت نبرد با بهرام چوبینه مدتی از او دور بود کار شیرین همه آه و گریه بود:

۱۳ چو خسرو پرداخت چندی به مهر شب و روز گریان بدی خوب چهر

این دو دل‌داده در فراق هم می‌سوختند زیرا خسرو سرگرم دفع بهرام چوبینه بود. همین ایام بود که شیرین از دوری خسرو نگران و گریان بود تا این که خسرو بر بهرام فایق می‌آید و روزی برای شکار بیرون می‌رود و شیرین از این شکار رفتن آگاه می‌شود که سپاه با شاه می‌آید. پیراهنی زرد و زیبا به تن کرده و صورت خود را می‌آراید و به لباس خود در و گوهر می‌آویزد و با تاجی مکمل به جواهر بر سر به بالای بام می‌رود و چون شاه به نزدیکی او می‌رسد از جای بر می‌خیزد و با چشمانی اشکبار خود را به خسرو نشان می‌دهد و ایام دردناک گذشته و دوری را به رخ خسرو می‌کشد:

۱۴ کجا آن همه مهر و خونین سرشک که دیدار شیرین بد او را پزشک

۱۵ کجا آن همه روز کردن به شب دل و دیده گریان و خندان دولب

۱۶ کجا آن همه مهر و پیوند ما کجا آن همه عهد و سوگند ما

۱۷ همی گفت وز دیده خوناب زرد همی ریخت بر جامهٔ لاجورد

این سوز و گداز از روی بام توجه خسرو را جلب و دستور داد او را به مشکوی برند:

۱۸ به موبد چنین گفت شاه آن زمان که بر ما مبر جز به نیکی گمان

۱۹ مرا این خوب رخ را به خسرو دهید جهان را بدین مژدهٔ نو دهید

۲۰ مرا او را به آئین پیشین بخواست که آن رسم و آئین بد آن‌گاه راست

باید بگویم این ازدواج و همسری از روی عشق و دلدادگی صورت گرفته با آن‌که بزرگان ایران با این همسری مخالف بودند و سه روز به دیدار شاه نیامدند خسرو روز چهارم آن‌ها را احضار نمود و علت ناخرسندی خاطرشان را جویا شد. موبد موبدان در پیشگاه شاه بر می‌خیزد و می‌گوید این ناخرسندی از همسری شاه با شیرین که زنی خوشنام نیست می‌باشد و پرویز را سرزنش می‌کند. خسرو در پاسخ موبد چنین می‌گوید:



۲۱. زمن گشت بدنام شیرین نخست ز پرمایگان دوستداری نجست

این بیان خسرو که شیرین را تبرئه می‌کند بزرگان ایران را ساکت می‌نماید. در شاهنامه، حکیم عالیقدر شیرین را زنی حسود معرفی می‌کند تا آن‌جا که این حسادت باعث می‌شود که به مریم دختر قیصر همسر دیگر خسرو رشک برد و به او زهر دهد و او را از میان بردارد و شبستان زیبای مریم را تصاحب کند. حسادت شیرین نه تنها درباره مریم بود بلکه نسبت به گروهی همسر دیگر خسرو هم حسادت می‌ورزید ولی خسرو در پاسخ این حسادت چنین می‌گوید:

۲۲. به خنده به شیرین چنین گفت شاه کزین زن به جز دوستداری مخواه

با این وصف شیرین در وفاداری نسبت به پرویز تا آخرین لحظه مرگ خود باقی بود و بر سر مزار خسرو با خوردن زهر هلاهل جان به جان آفرین تسلیم می‌کند و شیرویه فرزند خسرو که عاشق شیرین شده بود برای او دخمه‌ای ساخته و شیرین را کنار خسرو می‌گذارد.

---

۲۵. فرانک

---

این بانو دختر دوم کهمین برزین دهقان همسر بهرام گور است که قسمتی از شرح حال او را در داستان شنبلید چنین خواندید که بهرام گور در پی یافتن باز شکاری خود، طغرل، به باغ برزین دهقان می‌آید و سه دختر او را دیده خواستار می‌شود که یکی از آن‌ها فرانک می‌باشد. حکیم دانشمند چنین می‌سراید:

۱	مهین دخت را نام ماه آفرید	فرانک دگر بد دگر شنبلید
۲	پسندیدشان شاه چون دیدشان	ز بانو زنان نیز بگزیدشان
۳	به برزین چنین گفت کین هر سه ماه	پسندیدم و بر نشاندم به گاه
۴	بفرمود تا مهد زرین چهار	بیارد ز لشکر یکی نامدار

۵ چو هر سه بت اندر عماری نشست      زرومی چهل خادم بت پرست

۶ به گرد بتان بر همی راندند      بر ایشان همی آفرین خواندند

چنان‌که می‌دانید بهرام گور بسیار زن می‌گرفت و زن داشت و با دیدن سه دختر مثل دسته گل دهقان برزین دل از دست داد و به برزین دهقان می‌گوید:

۷ به من ده تو این هر سه دخترت را      به کیوان سرافرازم اخترت را

معلوم است که این گونه ازدواج‌ها فقط برای هوسرانی و خوش‌گذرانی صورت می‌گرفت و با این کار بهرام گور این سه دختر را بر سایر زنان خود افزود.

## ۲۶. فرانک

این بانوی گرامی مادر فریدون پادشاه پیشدادی و همسر آشین است که پس از مرگ شوهرش به دست ضحاک ناپاک برای به ثمر رساندن فرزندش از خودگذشتگی بزرگی نشان می‌دهد و سعی بسیار می‌نماید که فرزندش فریدون را از گزند ضحاک و یاران او در امان نگاه دارد:

۱      زنی بود آرایش روزگار      درختی کزو فرّ شاهی ببار

۲      فرانک بدش نام و فرخنده بود      به مهر فریدون دل آکنده بود

چون فریدون به حد رشد رسید انتقام خون پدر و هزاران جوان ایرانی را از ضحاک بی‌باک گرفت اما فرانک پس از تولد فریدون او را به مکانی روستایی که گاوی در آن تازه زاییده بود برد و فریدون از شیر آن‌گاو پرمایه پرورش یافت. چون ضحاک آگاهی یافت کس فرستاد تا فریدون را نابود کند، ولی مادر قبل از رسیدن کارگزاران ضحاک کودک خود را از آن مکان در ربود. کارگزاران ضحاک چون فریدون را نیافتند آن روستا و گاو پرمایه را نابود ساختند.



۱۰. فرانک مادر فریدون

فرانک کودکش را به دماوند برده به مردی موبد می‌سپارد و خود مخفی می‌شود.  
بیان حکیم فردوسی دربارهٔ این بانو:

۳	فرانک بدو گفت کای پاک دین	منم سوگواری از ایران زمین
۴	بدان کاین گران‌مایه فرزند من	همی بود خواهد سرانجمن
۵	ترا بود باید نگهبان اوی	پدروار لرزنده بر جان اوی
۶	بپذرفت فرزند او نیک مرد	نیاورد هرگز بدو باد سرد
۷	فرانک بدو داد فرزند را	بگفتش بدو گفتمی پند را

این بانو همسری شایسته و مادری فداکار و خردمند است چنانچه از اشعار حکیم عالی‌مقام بر می‌آید با رنج فراوان و دلی ترسان فرزند دل‌بند را هر روز به مکانی برده و پنهان می‌نماید و اگر فداکاری این مادر گرانمایه نبود هرگز فریدون بدان مقام و جایگاه نمی‌رسید. لطف الهی هم شامل مادر و فرزند بود تا فریدون به فرکیانی و یزدانی توانست ضحاک را در دماوند دربند کند و شر او را از سر ایرانیان کم نماید.

## ۲۷. فرنگیس

این بانو دختر افراسیاب، همسر سیاوش و مادر کیخسرو است. استاد نامدار ابوالقاسم فردوسی طوسی دربارهٔ این بانو چنین نقل کرده است: سیاوش پس از قهر از کیکاوس، پادشاه ایران، به توران پیش افراسیاب می‌رود. شاه توران دخترش را بدو می‌دهد و فرنگیس همسر سیاوش می‌شود.

تعریف فرنگیس از زبان سیاوش:

۱	پس پرده تو یکی دختر است	که ایوان و تخت مرا در خور است
۲	فرنگیس خواند ورا مادرش	شوم شاد اگر باشم اندر خورش
۳	پر اندیشه شد جان افراسیاب	چنین گفت با دیده کرده پر آب



پیران به سیاوش درباره فرنگیس می‌گوید:

- |   |                             |                             |
|---|-----------------------------|-----------------------------|
| ۴ | فرنگیس بهتر ز خوبان اوی     | نبینی به گیتی چنین روی وموی |
| ۵ | به بالا ز سرو سهی بر تراست  | ز مشک سیه بر سرش افسر است   |
| ۶ | رخش را توان کرد نسبت به ماه | اگر ماه دارد دو زلف سیاه    |
| ۷ | هنرها و دانش ز دیدار بیش    | خرد را پرستار دارد به پیش   |
| ۸ | ز توران جز او نیست انباز تو | نباشد کسی نیز دمساز تو      |

افراسیاب با اصرار پیران عاقبت راضی می‌شود که فرنگیس را به سیاوش دهد.

عروسی فرنگیس:

- |    |                             |                               |
|----|-----------------------------|-------------------------------|
| ۹  | چو خورشید از چرخ گردنده سر  | برآورد بر سان زرین سپر        |
| ۱۰ | سپهدار پیران میان را به بست | یکی باره تیز تگ بر نشست       |
| ۱۱ | به کاخ سیاوش بنهاد روی      | بسی آفرین کرد بر فراوی        |
| ۱۲ | چنین گفت کامروز بر ساز کار  | به مهمانی دختر شهریار         |
| ۱۳ | سیاوش را دل پر آرم شد       | ز پیران رخانش پر از شرم شد    |
| ۱۴ | بدو گفت رو هر چه خواهی بساز | تو دانی که از تو مرا نیست راز |
| ۱۵ | چو بشنید پیران سوی خانه رفت | دل و جان بست اندر آن کار تفت  |

پیران در خانه به همسر خود گلشهرگفت آنچه شایسته این عروسی می‌باشد برگزین. گلشهر از زبرجد و طبق‌های زرین و خامه‌های زربفت چین و دو افسر پر از گوهر دویاره، یک طوق، دو گوشواره، از گستردنی و پوشیدنی و جامه‌های سرخ و زرد و زرین که هر کدام گوهر بافته بودند از نقره و طلا و سی شتر و طبق‌ها و جامه‌های پارسی، سیصد پرستنده زرین‌کلاه و خوش‌فرم، صد پرستار با جامه‌هایی زر و دویست نفر با صد طبق مشک و زعفران برداشت و با خواهران خود برای نثار روی سر عروس به منزل فرنگیس رفتند و همه به او تبریک گفتند:

- ۱۶ زمین را ببوسید گلشهر و گفت      که خورشید را گشته ناهید جفت

۱۷	خجسته برو و بوم پیوستگی	به آهستگی هم به شایستگی
۱۸	وزان روی پیران و افراسیاب	ز بهر سیاوش همه پر شتاب
۱۹	بدادند دختر به آیین خویش	چنان چون بود در خور دین و کیش
۲۰	همی گفت و زودش بیاراستند	سر مشک برگل بپیراستند
۲۱	بیامد فرنگیس چون ماه نو	به نزدیک آن تاجور شاه نو
۲۲	فرنگیس و شهزاده با یکدگر	نشستند و بودند چون ماه و خور
۲۳	سیاوش چو روی فرنگیس دید	سراپای آن ماه چون بنگرید
۲۴	قدی دید سرو و رخی دید ماه	فرو هشته در بر دو زلف سیاه
۲۵	دو رخسار زیباش همچون قمر	دو چشمش ستاره به وقت سحر
۲۶	دهانی پراز در لبی چون عقیق	تو گفتی ورا زهره آمد رفیق
۲۷	دهان و لبش بود گوهر فشان	سخن گفتنش بود گوهر نشان
۲۸	فرشته بخوی و چو عنبر بجوی	بدل مهربان و به جان مهرجوی
۲۹	نبود اندرو نیز یک چیز زشت	تو گفتی مگر حور بود از بهشت
۳۰	سیاوش چو خورشید و او ماه بود	خور و ماه با هم چه دلخواه بود
۳۱	بیودند با یکدگر شادمان	فزودی همی هر زمان مهرشان

پس از یک هفته افراسیاب اسباب بسیاری فراهم کرد از اسبان تازی و از گوسفند از جوشن و خود و کمان و کمند از دینار و بدره‌های درم از پوشیدنی‌ها از بیش و کم زمین همه جا از اراضی چین گرفته تا دریای آن به نام سیاوش می‌شود و نامه نوشتند و به رسم کیان بدو دادند و آن‌ها را به کاخ سیاوش فرستادند و با تخت و زرو زرین کلاه بدین ترتیب عروسی برگزار شد و فرنگیس همسر سیاوش گردید. اما فرنگیس به طوری که فردوسی پاکزاد می‌فرماید زنی جوان، زیبا، شوهر دوست، مهربان و فداکار برای شوهرش و فرزندش کیخسرو بود که با رنج و درد و زحمات طاقت فرسا عاقبت فرزند را باگیو به ایران آورد و به شاهی نشاند. این ازدواج از روی مهر و مصلحت صورت گرفت و نتایج خوب در برنداشت و آن مرگ سیاوش بود.

## ۲۸. فغانستان

این بانو دختر شاه هند می‌باشد که بعداً همسر اسکندر گردید. اسکندر برای تصرف هند عازم آن کشور شد. پادشاه هند که کید نام داشت چون شنید که اسکندر قصد تصرف کشورش را دارد پیامی برای اسکندر فرستاد که من دارای چهار چیز شگفت می‌باشم. اگر اسکندر از تصرف کشور من صرف نظر کند من آن چهار چیز را تقدیم حضور خواهم کرد. اسکندر چون نامه و پیام کید هندی را استماع نمود رسولانی به سوی کید گسیل داشت تا آن چهار چیز شگفت را مشاهده نموده به او پاسخ دهند.

کید در پاسخ رسولان گفت آن چهار چیز یکی دخترم به نام فغانستان می‌باشد:

- |                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| ۱ که گر بیندش آفتاب بلند    | شود تیره از روی آن ارجمند   |
| ۲ کمند است گیسوش هم‌رنگ قیر | همی آید از دو لبش بوی شیر   |
| ۳ خم آرد زبالای او سرو بن   | در افشان کند چون سر آید سخن |

دومین چیز شگفت جامی است که چون در آن شراب یا مایع دیگر بریزند در مدت ده سال همچنان شراب سرد یا گرم می‌دهد و مقدار مایع کم نمی‌گردد:

- |                              |                           |
|------------------------------|---------------------------|
| ۴ یکی جام دارم که پر می‌کنی  | وگر آب سرد اندر او افکنی  |
| ۵ به دهسال اگر بان‌دیمان بهم | نشینی نگردهد می‌از جام کم |
| ۶ همت می‌دهد جام و هم آب سرد | شگفت آنکه کمی نگیرد زخورد |

سومین چیز شگفت پزشکی است که در خدمت من است که هر درد را از گریه تشخیص می‌دهد و اگر به درگاه شاه باشد شاه دیگر دردی نخواهد گرفت:

- |                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| ۷ سوم آنکه دارم یکی نو پزشک | که علت بگوید چو بیند سرشک |
| ۸ اگر باشد او سالیان پیشگاه | ز دردی نیچد جهاندار شاه   |

زنان صاحب‌نام ۷۳

چهارمین چیز شگفت فیلسوفی است که در نهان دارم و همه بودن‌ها بگوید:

۹ همه بودنیها بگوید به شاه زگردنده خورشید و رخشنده ماه

فرستاده اسکندر برگشت و مراتب به عرض رسانید. اسکندر گنت اگر این چهار چیز شگفت راست باشد قیمت و ارزش این جهان است. برویوم او را نکوبم بیای و باز می‌گردم. اسکندر آن چهار چیز شگفت را از کید هندی خواستار شد کید هندی هم آن‌ها را با جواهرات فراوان و احترام بی‌شمار پیش اسکندر فرستاد.

در تعریف فغانستان:

- |    |                              |                              |
|----|------------------------------|------------------------------|
| ۱۰ | چو آن ماه آمد به مشکوی شاه   | یکی تاج بر سر ز مشک سیاه     |
| ۱۱ | چو سرو سهی بر سرش گرد ماه    | نشایست کردن بدو در نگاه      |
| ۱۲ | دو چشمش چو دو نرگس اندر بهشت | که گفتمی که از ناز دارد سرشت |
| ۱۳ | به قد و به بالا چو سرو روان  | زدیدار او دیده بد ناتوان     |
| ۱۴ | سکندر نگه کرد بالای او       | همان موی و روی و سراپای او   |
| ۱۵ | بر آن دادگر کو سپهر آفرید    | برانگونه بالا و چهر آفرید    |

## ۲۹. قیدافه

در زمان اسکندر در اندلس زنی به نام قیدافه پادشاهی می‌کرد. او زنی دانا و هوشیار و سنجیده بود و با رغبت به نیکویی و عدالت رفتار می‌کرد.

قیدافه دارای لشگری بزرگ بود که همگی آن‌ها زن بودند. اسکندر به او نامه نوشت و از او باج و خراج خواست. قیدافه در پاسخ نامه اسکندر نوشت من از کسانی که تو بر آن‌ها غلبه کردی قوی‌ترم.

اسکندر خواست کشور اندلس را تصرف کند چون این خبر به قیدافه رسید نقاشی ماهر را مأمور کرد به مصر که اسکندر در آنجا بود برود، تصویری از او بکشد

و بیاورد و نقاش به فرموده قیدافه به مصر رفت و تصویری زیبا که در کمال نیکویی ترسیم شده بود برای قیدافه آورد.  
چون اسکندر شنید که تمام لشگریان قیدافه زن می‌باشند و بیش تر کسانی که در آن کشور زندگی می‌کنند زن هستند در پاسخ نامه قیدافه نامه‌ای نوشت و خود رسول آن نامه شد.

در تعریف قیدافه از زبان پادشاه مصر:

۱ به رای و به گفتار نیکی گمان      نبینی بمانند او در زمان

قیدافه در پاسخ نامه اسکندر:

۲ مرا زان فزون است فر و مهی      همان لشگر و گنج شاهنشهی

چون اسکندر به طرف اندلس حرکت کرد به کشوری رسید که نام پادشاه آن قرقار بود و پسر قیدافه داماد آن. اسکندر آن جا را متصرف شد و قرقار کشته شد. پسر قیدافه و همسرش اسیر گردیدند. اسکندر وزیر خود را به جای خود نشانند و خود وزیر گردید و دستور داد که پسر قیدافه و همسر او را بیاورند. قبلاً به وزیر گفته بود که تودستور کشتن آن‌ها را بده و من شفاعت کنم و تو آن‌ها را به خاطر من ببخش. به این ترتیب اسکندر با پسر قیدافه و همسرش به عنوان رسول به اندلس آمد. پسر قیدافه تعریف بسیاری از وزیر که همان اسکندر بود پیش مادر نمود. قیدافه بسیار شادمان شد. پسر قیدافه به مادر گفت بهتر است که از اسکندر اطاعت کند و خراج دهد. قیدافه که روی فرزند دید او را در آغوش گرفت و از رسول استقبال شایان به عمل آورد و احترامات خاصه معمول داشت. روز دیگر قیدافه اسکندر را به حضور طلبید. اسکندر از جاه و جلال قیدافه شگفت زده شد و مجلس بزم برای رسول بر پا کردند. قیدافه به گنجور دستور داد که تصویر اسکندر را بیاورد. چون آن را با صورت رسول یکی دید یقین کرد که اسکندر همین رسول است. پیام اسکندر را از رسول خواست. اسکندر هم درباره اطاعت و دادن خراج مطالبی بیان نمود. قیدافه سکوت کرده گفت فردا پاسخ نامه را خواهم داد. چون روز دیگر شد ایوان طلا را

آراستند و اسکندر را بیاوردند. قیدافه مجلس را خلوت کرده روی به اسکندر کرد و گفت پسر فیلقوس برای تو هم رزم وجود دارد هم بزم. رنگ از صورت اسکندر پرید ولی به روی خود نیاورد. به قیدافه گفت من وزیر اسکندر. قیدافه تصویر را که کنارش بود بدو نشان داد. دیگر شکی باقی نماند. اسکندر به قیدافه گفت من هیچ‌گاه بدون خنجر نبودم. قیدافه گفت اگر خنجر هم داشتی نه جای جنگ بود نه جای گریز چون چندین هزار نفر جنگجو در بیرون آماده دستور من هستند. اسکندر خشمگین گفت اگر سلاحی داشتم تو را می‌کشتم و کاخ را غرقه در خون می‌کردم. قیدافه خونسرد گفت درست است که تو فور و دارا را کشتی ولی آن‌قدر خردمند نیستی و گرنه به جای وزیر به رسالت پیش من نمی‌آمدی و پای در کشور دشمن نمی‌نهادی ولی من تو را امان می‌دهم زیرا ریختن خون پادشاهان را گناهی بزرگ می‌شمارم. تو این را بدان که من تصویر هر پادشاهی را که در جهان است دارم با وجود این، من تو را همان وزیر معرفی می‌کنم که صدمه‌ای به تو نخورد، ولی باید سوگند یاد کنی که با من و فرزندان و کشور من کاری نداشته باشی. پسر دیگر من طینوش اگر بداند تو کشنده فور هستی تو را امان نمی‌دهد چون دوست صمیمی فور بود. اسکندر ناچار سوگند یاد کرد و روز دیگر قیدافه پاسخ نامه اسکندر را نوشت. اسکندر به طینوش گفت اگر من اسکندر را به دست تو گرفتار کنم به من چه خواهی داد. طینوش گفت دُرّ و گوهر فراوان نثار تو خواهم کرد و تو را برادر خویش خواهم خواند. قیدافه گوش می‌کرد و می‌خندید. اسکندر گفت فردا تو با هزار سوار به همراه من بیا تا نزدیکی شهر مصر و در آن‌جا دشتی وسیع و خرم است و در کنار بیشه‌ای لشگر خود را نگهدار من اسکندر را خبر خواهم کرد که طینوش با باج و خراج در فلان مکان فرود آمده منتظر است و اسکندر را بدان‌جا خواهم آورد. تو او را دستگیر کن در تمام این‌گفت‌وگوها قیدافه سکوت کرده و می‌خندید. اسکندر به مسیح سوگند خورد. قیدافه دو فرزند و بزرگان را طلبید و گفت اسکندر قصد تصرف کشور ما را دارد. من با نامه ابتدا او را پند می‌دهم اگر نپذیرفت با او جنگ خواهم نمود. همه رأی قیدافه را پسندیدند و گفتند اگر با نامه تو هدایای شایسته‌ای همراه باشد بهتر و مؤثرتر خواهد بود.

قیدافه دستور داد تاجی مکلل و گران قیمت و تختی از عاج و گوهرهایی بی شمار و سایر اشیای قیمتی به همراه طینوش به پیش اسکندر برود و روز دیگر طینوش به همراه اسکندر راهی مصر گردیدند. نزدیک شهر که رسیدند طینوش در بیشه‌ای فرود آمد و اسکندر به لشکرگاه خود بازگشت. لشکر ابتدا گمان می‌کردند که اسکندر مرده است و از دیدار او شادی‌ها نمودند. اسکندر هزار مرد برگزید و مسیر را محاصره کرد. طینوش با دیدن این وضع رنگ از رخسارش پرید و خود را گرفتار دید. روی به اسکندر کرده گفت با من همان رفتار کن که با برادرم کردی از این گذشته تو پیمان بسته‌ای و سوگند خورده‌ای. اسکندر فرمود باک مدار من از پیمان و سوگند خود سرپیچی نخواهم کرد و تو در امان هستی من اسکندر نه رسول و مادرت هم از این واقعه آگاه است. اسکندر دستور داد طعام لذیذ با می نبید حاضر کردند و با طینوش به می خوردن نشست. آن‌گاه طینوش را مرخص کرد گفت به مادرت بگو من عهدشکن نیستم:

۳	به قیدافه گو ای هشیوار زن	جهاندار و بینادل و رای زن
۴	بدارم وفای تو تا زنده‌ام	روان را به مهر تو آکنده‌ام

درباره قیدافه:

۵	زنی بود در اندلس شهریار	خردمند با لشگری بیشمار
۶	جهانجوی و بخشنده قیدافه نام	ز روی بهی یافته نام و کام

تصویر اسکندر:

۷	ز رنگ و ز چهر و ز بالای اوی	یکی صورتی کن سراپای اوی
۸	نگار سکندر چنان هم که بود	نگارید و ز جای برگشت زود

در تعریف قیدافه:

۹	سکندر ز قبطون بپرسید و گفت	که قیدافه را بر زمین کیست جفت
---	----------------------------	-------------------------------

نامه اسکندر:

- |    |                             |                           |
|----|-----------------------------|---------------------------|
| ۱۰ | بنزدیک قیدافه هوشمند        | شده نام او در بزرگی بلند  |
| ۱۱ | چو قیدافه آن نامه او بخواند | ز گفتار او در شگفتی بماند |
| ۱۲ | پاسخ نخست آفرین گسترید      | بدان دادگر کو زمین آفرید  |

### ۳۰. کتایون

دختر قیصر، روم همسر گشتاسب پادشاه کیانی و مادر اسفندیار روپین تن است. فردوسی طوسی شاعر حماسه‌سرای ایران در داستان کتایون و گشتاسب چنین می‌فرماید:

این بانو زنی با اراده است که به میل خود همسر انتخاب می‌کند و مرد دلخواه خود را با این که ناشناس و از اهالی روم نبود انتخاب می‌نماید بدون این که بداند این مرد ناشناس اکنون ولیعهد کشور ایران است. این ازدواج در روم صورت می‌گیرد کتایون در خواب گشتاسب را می‌بیند و در انجمنی که برای همسری در روم تشکیل شده بود و این عمل در روم مرسوم است او را انتخاب می‌کند. گشتاسب که از پدر آزرده خاطر گشته به روم آمده است. در آن انجمن در گوشه‌ای حزین و غرق در تفکر و گرفتاری‌های خود است. کتایون او را می‌بیند و انتخابش می‌کند و با این که قیصر روم مخالفت می‌کند کتایون پافشاری کرده با ناداری گشتاسب و فقر او می‌سازد زیرا او خوشبختی را در جاه و جلال نمی‌داند. کتایون به این خرسند است که با مرد دلخواه خود زندگی ساده و راحتی داشته باشد.

اما رنجش گشتاسب از پدرش به خاطر سلطنت بود که ابتدا به هندوستان سپس به روم می‌رود و شاگرد چلنگر و آهنگری می‌شود. در آن زمان در روم رسم بود که چون دختران قیصر به حد رشد رسند و شوهر بخواهند قیصر دستور می‌دهد انجمنی از مردان و بزرگان عالی‌مقام تشکیل شده آنگاه از دختر می‌خواهند که در آن انجمن رفته گردش نماید و شوهر خود را انتخاب نماید. قیصر هم چون دخترش



کتایون هنگام شوهر کردنش رسیده بود آن انجمن را تشکیل داد و از کتایون خواست که از بین مردان زیبا و جوان آن انجمن مردی را به همسری انتخاب کند ولی کتایون در آن انجمن مرد دلخواه خود را نیافت و به دنبال مردی بود که در خواب دیده بود. جوانی به بالای سرو، به دیدار ماه که نشستن او مثل نشستن شاه بود و در عالم خواب کتایون دسته گلی به او تقدیم کرده بود. چون کتایون در آن انجمن جوان دلخواه خود را نمی یابد بنا بر سنت اهالی روم به قیصر خبر می دهند. او دستور می دهد انجمنی از افراد عادی تشکیل شده و عده زیادی در آن انجمن به کاخ قیصر راه می یابند. استاد گشتاسب برای این که او را از آزدگی و غربت منصرف سازد وادارش می کند که او هم در آن مجلس شرکت نماید. گشتاسب به اصرار استاد با اکراه به کاخ قیصر می رود و دسته گل کوچکی هم می خرد و گوشه ای می خزد.

کتایون طبق دستور با پرستندگان خود و دسته گلی به دست وارد آن انجمن می شود. در ایوانی که همه نشسته بودند به گردش می پردازد که ناگاه چشمش به جمال بی مثال گشتاسب می افتد و به پرستندگان خود می گوید خواب من تعبیر شد این همان جوانی است که من در خواب دیده ام و دسته گلی که همراه داشت به گشتاسب می دهد و دسته گلی از او می گیرد. خبر به قیصر می رسد که کتایون جوانی عادی غیر رومی را به همسری انتخاب کرده که کس همتای آن مرد نیست. قیصر از این خبر در خشم می شود و دستور می دهد هر دو را سر ببرند.

اسقف بزرگ روم خطاب به قیصر می گوید رسم نیاکان توست و باید اجرا شود. قیصر به ناچار می پذیرد ولی کتایون را از تمام مزایای پادشاهی روم محروم می کند و آن ها را طرد می نماید. فردوسی در این باره چنین می سراید:

- |   |                          |                                |
|---|--------------------------|--------------------------------|
| ۱ | یکی انجمن کرد قیصر بزرگ  | هر آن کس که بود از بزرگ و سترگ |
| ۲ | بدان انجمن شاد بنشانند   | وزان پس پریچهره را خواندند     |
| ۳ | کتایون بشد با پرستار شست | یکی دسته تازه نرگس به دست      |

مرد دلخواه را نیافت:

- |   |                          |                            |
|---|--------------------------|----------------------------|
| ۴ | بفرمود قیصر که از کهتران | بروم اندرون مایه ور مهتران |
|---|--------------------------|----------------------------|

۵ به درگاه قیصر نهادند روی به امید هریک پر از رنگ و بوی

استاد گشتاسب می‌گوید:

۶ خردمند مهتر به گشتاسب گفت که چندین چه باشی تو اندر نهفت

۷ بیا تا مگر کاخ و گاه مهی بسینی دلت گردد از غم تهی

۸ چو گشتاسب بشنید با او برفت به ایوان قیصر خرامید تفت

۹ برفتند بیدار دل بندگان کتایون و گلرخ پرستندگان

۱۰ همی گشت برگرد ایوان خویش پشش بخردان و پرستار پیش

۱۱ چو از دور گشتاسب را دید گفت که آن خواب سر برکشید از نهفت

۱۲ چو دستور آموزگارش بدید هم اندر زمان پیش قیصر دوید

۱۳ که مردی گزین کرد از آن انجمن به بالا چو سرو سهی در چمن

۱۴ برخ چون گلستان با یال و کفت که هر کس بیند بماند شگفت

قیصر خشمناک می‌شود:

۱۵ چنین گفت قیصر که دختر مباد که از پرده عیب آورد بر نژاد

قبول کردن قیصر:

۱۶ چو بشنید قیصر بر آن سر نهاد که دخت گرامی به گشتاسب داد

قیصر به گشتاسب و کتایون می‌گوید:

۱۷ بدو گفت با او برو همچنین نیابی زمن تاج و گنج و نگین

گشتاسب به کتایون می‌گوید:

۱۸ چنین گفت با دختر سرفراز که‌ای پروریده بناز و نیاز

۱۹ غریبی همی برگزیدی که گنج نیابی و با او بمانی به رنج

پاسخ کتایون:

- |    |                               |                              |
|----|-------------------------------|------------------------------|
| ۲۰ | کتایون بدو گفت کای بدگمان     | مشو تیز با گردش آسمان        |
| ۲۱ | چو من با تو خرسند باشم به بخت | تو افسر چرا جویی و تاج و تخت |
| ۲۲ | برفتند از ایوان قیصر بدرد     | کتایون و گشتاسب با باد سرد   |

چنان‌که اشاره شد کتایون بانویی خردمند و مصمم و شوهر دوست بود. در فداکاری برای شوهر و فرزندش اسفندیار نمونه می‌باشد. نصایح او به اسفندیار هنگامی که قصد نبرد با رستم دستان را داشت قابل توجه است و از تمام مزایای شاهی به خاطر خوشبخت بودن با شوهر دلخواه درمی‌گذرد که این از همه مهم‌تر است.

### ۳۱. گردآفرید

این بانو دختر کزدهم و خواهر هژبر دو سردار ایران و نگهبانان دژ سفید در مرز ایران و توران می‌باشد.

در باره این بانوی نامدار حکیم دانشمند و فرزانه ارجمند ابوالقاسم فردوسی طوسی چنین می‌فرماید: چون سهراب، فرزند رستم، از تهمینه به وجود آمد و بزرگ شد به تحریک افراسیاب با سپاه گران به ایران حمله می‌کند. در مرز ایران و توران به دژ سفید می‌رسد. در این دژ هژبر فرزند کزدهم سر راه سهراب قرار می‌گیرد و در نبردی که سهراب با هژبر می‌نماید هژبر اسیر می‌شود.

خواهر چون از اسارت برادر آگاه می‌شود آن را تحمل نمی‌کند و برای نجات برادر لباس رزم بر تن کرده و سراپا مسلح می‌شود و موی مشکین خود را در زیر کلاه خود پنهان می‌نماید و بر اسبی سرسرتک و تازی نژاد سوار گشته به میدان سهراب می‌شتابد. این بانوی پهلوان در نبرد با سهراب تاب نمی‌آورد و چون سهراب نیزه به کمر بند گردآفرید می‌زند کلاه خود از سر دختر می‌افتد و موی او

نمایان می‌گردد. سهراب متوجه می‌گردد که این هم‌آورد دختر است:

- |   |                             |                             |
|---|-----------------------------|-----------------------------|
| ۱ | بزد بر کمربند گرد آفرید     | زره بر تنش سربه سرب‌بر درید |
| ۲ | رها شد ز بند زره موی اوی    | درفشان چو خورشید شد روی اوی |
| ۳ | بدانست سهراب کو دختر است    | سرموی او از در افسر است     |
| ۴ | شگفت آمدش گفت از ایران سپاه | چنین دختر آید به آوردگاه    |
| ۵ | زنانشان چنین اند ایران‌سرا  | چگونه‌اند گردان چنگ آوران   |

گرد آفرید گرفتار می‌شود:

- |   |                         |                          |
|---|-------------------------|--------------------------|
| ۶ | زفتراک بگشاد پیچان کمند | بینداخت آمد میانش به بند |
|---|-------------------------|--------------------------|

تمهید و چاره گرد آفرید:

- |    |                              |                              |
|----|------------------------------|------------------------------|
| ۷  | گشادش رخ آن‌گاه گرد آفرید    | که آنرا جز این هیچ چاره ندید |
| ۸  | بدو روی بنمود و گفت ای دلیر  | میان دلیران بکردار شیر       |
| ۹  | کنون من گشاده چنین روی و موی | سپاه از تو گردد پراز گفتگوی  |
| ۱۰ | که با دختری او بدشت نبرد     | بدینسان به ابر اندر آوردگرد  |
| ۱۱ | نهانی بسازیم بهتر بود        | خرد داشتن کار مهتر بود       |
| ۱۲ | کنون لشگر و دژ بفرمان تست    | نباید بدین آشتی جنگ جست      |
| ۱۳ | چو رخسار بنمود سهراب را      | ز خوشاب بگشود عناب را        |
| ۱۴ | یکی بوستان بود اندر بهشت     | ببالای او سرو دهقان نکشت     |
| ۱۵ | دو چشمش گوزن و دو ابرو کمان  | تو گفتی همی بشکفد هر زمان    |
| ۱۶ | زدی‌سار او مبتلا شد دلش      | تو گفتی که درج بلا شد دلش    |

فریب خوردن سهراب:

- |    |                            |                           |
|----|----------------------------|---------------------------|
| ۱۷ | عنان را بی‌پیچید گرد آفرید | سمند سرافراز بر دژ کشید   |
| ۱۸ | همی رفت سهراب با او بهم    | بیامد بسدرگاه دژ کژدهم    |
| ۱۹ | در دژ گشادند و گرد آفرید   | تن خسته و بسته در دژ کشید |

۲۰ در دژ بیستند و غمگین شدند      پر از غم دل و دیده خونین شدند

این بانو از زنان جنگ‌آور شاهنامه است و از اشعار حکیم ارجمند برمی‌آید که سهراب بدو مایل شده و گردآفرید هم، چنان‌که پس از بسته شدن درب دژ بالای بام برآمد و به سهراب خطاب کرده می‌گوید گمان ندارم که تو از نژاد ترکان باشی و حیف است که به دست پهلوانان ایران به خصوص رستم کشته شوی:

- |    |                               |                                   |
|----|-------------------------------|-----------------------------------|
| ۲۱ | بـخندید بسیار گردآفرید        | به باره بر آمد سپه بنگرید         |
| ۲۲ | چو سهراب را دید بر پشت زین    | چنین گفت کای شاه توران و چین      |
| ۲۳ | چرا رنجه گشتی چنین بازگرد     | هم از آمدن هم ز دشت نبرد          |
| ۲۴ | بدو گفت سهراب کای خوب چهر     | به تاج و به تخت و به ماه و به مهر |
| ۲۵ | که این باره با خاک پست آورم   | ترا ای ستمگر بدست آورم            |
| ۲۶ | بخندید و آنکه بافسوس گفت      | که ترکان ز ایران نیابند جفت       |
| ۲۷ | همانا که تو خود ز ترکان نه‌ای | که جز بافرین بزرگان نه‌ای         |
| ۲۸ | دریغ آدمم کاین چنین یال و سفت | همی از پلنگان نباید نهفت          |

۳۲. گردیه

این بانو خواهر بهرام چوبینه است که بعداً همسر خسرو پرویز ساسانی گردید. گردیه هنگام مرگ برادر در ترکستان چین بود. شاعر نامدار استاد طوس دربارهٔ این بانو چنین می‌سراید:

۱ خردمند را گردیه نام بود      پریرخ دل‌ازام بهرام بود

گردیه پس از کشته شدن برادر به دست قلون که به تدبیر خراد برزین صورت گرفت مورد توجه خاقان چین واقع شد. خاقان او را برای همسری خواستگاری کرد

ولی گردیه با تدبیر مرگ برادر را بهانه قرار داده و به طور موقت اعلام انصراف نمود و این ازدواج را به وقت دیگر موکول کرد.

گردیه چون خود را در معرض تهدید خاقان چین دید با سران لشکر ایران که به همراه برادرش بودند مشورت کرد و شبانه از توران به سوی ایران بگریخت. خاقان از این گریز آگاه گردید و مردی از سران سپاه خود را به نام طورک برای برگرداندن گردیه به تعقیب او فرستاد. طورک در نیمه راه به لشکر گردیه رسید و سراغ گردیه را گرفت. گردیه لباس رزم پوشیده و شمشیر برادر به دست گرفت سوار بر اسب به میدان طورک شتافت. پس از نبردی طورک به دست گردیه کشته شد.

حکیم عالیقدر چنین می‌سراید:

۲ سلیح برادر بپوشید زن      نشست از بر باره گام زن  
۳ بدو گفت گردیه اینک منم      که بر شیر درنده اسب افکنم

پس از این فتح گردیه به راحتی به ایران آمد و نامه‌ای به برادر دیگر خود نوشت و نامه‌ای هم به شاه ایران و درخواست عفو نمود. شاه او را بخشید بالاخره برای مصلحت او را به همسری برگزید:

۴ چنین گفت با گردیه شهریار      که بی عیبی از گردش روزگار  
۵ بر آئین ایران مر او را بخواست      پذیرفت و با جان همی داشت راست  
۶ یکی جام پر باده خسروان      به کف بر نهاد آن زن پهلوان  
۷ بیاد سپهد به یک دم بخورد      بر آورد از آن چشمه زرد گرد  
۸ سپهد شگفتی بماند اندر او      بدو گفت کای ماه پیکارجو  
۹ چنان هم به مشکوی زرین من      چو درخانه گوهر آگین من  
۱۰ از این پس نگهبان ایشان تویی      که با رنج و تیمار خویشان تویی  
۱۱ شنید این سخن گردیه شاد گشت      ز بیغاره دشمن آزاد گشت

گردیه زنی هوشمند، کارآزموده و پهلوانی آموخته بود. در پیشامدها با تدبیر

خاص خود آن‌ها را مرتفع می‌کرد. بهرام چوبینه پس از مرگ هرمز پدر خسرو تصمیم گرفت ادعای پادشاهی کند. تمام یاران و سرداران سپاه او را بدین کار تشویق کردند. چون بهرام گفته‌های پهلوانان را با گردیه در میان نهاد او ابتدا پاسخی نداد و بر بزرگ برادر روی کرده می‌گوید:

- |                                    |                          |
|------------------------------------|--------------------------|
| ۱۲ گمانت چنین است که این تاج و تخت | سپاه و فزونی و نیروی بخت |
| ۱۳ ز گیتی کسی را نبد آرزوی         | از آن نامداران آزاده خوی |
| ۱۴ وگر شاهی آسانتر از بندگیست      | بدین دانش تو ببايد گریست |

در میان سخنان خود چنین می‌گوید:

- |                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| ۱۵ کس آهنگ آن تخت شاهی نکرد | جز از گرم تیمار ایشان نخورد |
|-----------------------------|-----------------------------|

و برادر را اندرز می‌دهد ولی بهرام چوبینه به پند خواهر توجه نمی‌کند و یلان سینه یکی از سرداران رو به گردیه کرده می‌گوید برادر تو از هر کس به شاهی سزاوارتر است. گردیه با اخم به یلان سینه می‌گوید دام در راه ما پهن مکن و بر جان ما ستم روا مدار. پس از این گفتار گردیه با حالت زار برادر را ترک می‌کند و با گریه از پیش او می‌رود:

- |                                  |                             |
|----------------------------------|-----------------------------|
| ۱۶ همی گفت هر کس که این پاک زن   | سخنگوی و روشندل و رای زن    |
| ۱۷ تو گویی که گفتارش از دفتر است | به دانش ز جاماسب نامی تراست |

چنان‌که اشاره شد در جواب نامه خاقان چین که از او خواستگاری کرده بود پس از تمجید از خاقان می‌گوید:

- |                                  |                            |
|----------------------------------|----------------------------|
| ۱۸ کنون دوده را سر بسر شیون است  | نه هنگامه این سخن گفتن است |
| ۱۹ مرا خود به ایران شدن روی نیست | زن پاک را بهتر از شوی نیست |
| ۲۰ اگر من بزودی بیایم براه       | چه گوید مرا آن خردمند شاه  |
| ۲۱ به سوگ اندر آهنگ شادی کنم     | نه از پارسائی و رادی کنم   |
| ۲۲ خردمند بی شرم خواند مرا       | چو خاقان بی آزرم داند مرا  |

---

### ۳۳. گلشهر

---

این بانو همسر پیران ویسه، وزیر با تدبیر افراسیاب، و مادر جریره همسر سیاوش است. حکیم خردمند فردوسی طوسی در داستان عروسی فرنگیس و داستان فرود از او یاد کرده است:

- |   |                           |                              |
|---|---------------------------|------------------------------|
| ۱ | چو پیران ز نزد سیاوش برفت | ب‌نزدیک گلشهر تازید تفت      |
| ۲ | ب‌یاورد گلشهر دخترش را    | نهاد از بر تارک افسرش را     |
| ۳ | ب‌پرسید گلشهر کای نامجوی  | چرائی تو شادان بدین سان بگوی |

از اشعار حکیم دانشمند چنین مستفاد می‌شود که گلشهر زنی شوهر دوست و کارکن و کاردان بود چنان‌که در عروسی دخترش جریره با سیاوش و عروسی فرنگیس، او و پرستندگان‌ش تمام کارها را به خوبی انجام دادند.

---

### ۳۴. گلنار

---

اردوان آخرین پادشاه اشکانی را کنیزی بود به نام گلنار که او را بسیار گرامی و عزیز می‌داشت و گلنار گنج‌جور وی نیز بود:

- |   |                           |                            |
|---|---------------------------|----------------------------|
| ۱ | بر اردوان همچو دستور بود  | ابر خواسته نیز گنج‌جور بود |
| ۲ | بر او گرامی‌تر از جان بدی | بدیدار او شاد و خندان بدی  |

گلنار روزی از فراز بام چشمش به اردشیر فرزند بابک که تحت نظر بود می‌افتد و عاشق دلخسته او می‌گردد تا شبی با کمند از بام به زیر آمده و نازکنان به نزدیک



اردشیر می‌رود. اردشیر جویای حالش شده گلنار می‌گوید من گنجور و دستور اردوانم و هر آرزوی مرا اردوان برآرد چون مورد علاقه خاص او هستم و تو را از بالای بام دیدم بر تو عاشق گشتم:

۳ چنین داد پاسخ که من بنده‌ام      دل و جان به مهر تو آکنده‌ام  
۴ کنون گر پذیری مرا بنده‌ام      به گیتی بدیدار تو زنده‌ام

گلنار بدون پروا عشق خود را به اردشیر بیان کرد. اردشیر در ابتدا از روی مصلحت عشق او را پذیرفت. از این دلدادگی چندی گذشت. پدر اردشیر، بابک که حاکم فارس بود، درگذشت و اردوان به جای اردشیر پسر بزرگ خود بهمن را حاکم فارس نمود. اردشیر از این عمل اردوان بسیار دلتنگ گردید. روزی اردوان از اخترشناسان اخبار کواکب را خواستار شد. گلنار را مأمور کرد که پس از سه روز آن‌ها را نزد او بیاورد. گلنار آن‌ها را پس از مدت مقتضی پیش اردوان آورد. آن‌ها آگهی دادند که سپهبد نژادی بر او شوریده و او را مغلوب و از بین خواهد برد و شهریاری با عظمت خواهد شد. شب بعد گلنار پیش اردشیر می‌آید و داستان اخترشناسان را بیان می‌کند. اردشیر از گفتار گلنار آرامش در خود پیدا نمود و منتظر فرصت مناسب که از پیش اردوان بگریزد. قصد خود را با گلنار در میان می‌گذارد. گلنار پاسخ می‌دهد:

۵ چنین داد پاسخ که من بنده‌ام      نباشم جدا از تو تا زنده‌ام

اردشیر روز بعد به گلنار اطلاع می‌دهد که باید فردا فرار را بر قرار ترجیح دهیم. گلنار چون این سخن بشنید به گنج‌خانه اردوان درآمد و جواهرات گوناگون و سکه‌های طلای بسیار برداشت و در مکانی خارج از شهر پنهان نمود. هنگام شب چون اردوان به خواب رفت گلنار به نزد اردشیر آمد تا جواهرات را بدو بسپارد. اردشیر هم با دادن شراب به نگهبانان خود آن‌ها را مست و خواب کرد. چون گلنار را آماده دید لباس رزم به تن نمود و شمشیر آب‌دیده به دست گرفت و دوتایی با اسب‌هایی که قبلاً آماده کرده بودند سوار شده به طرف پارس تاختند.

چون صبح شد اردوان را از فرار اردشیر با اسب سیاه و گلنار آگاهی دادند. او فوراً با عده‌ای سوار به تعقیب اردشیر پرداخت ولی از دست یافتن به اردشیر نومید گشت. ناچار نامه‌ای به پسر خود بهمن در پارس نوشت و او را از فرار گلنار و اردشیر آگاه ساخت و خود آماده کارزار با اردشیر گردید. اردشیر چون می‌دانست که اگر به پارس برود گرفتار می‌شود به جهرم نزد حاکم آن جا رفت. چون حاکم جهرم با پدرش بسیار دوست بود و از آن‌جا نامه‌هایی به بزرگان پارس نوشت و آن‌ها را به شورش علیه بهمن برانگیخت. یاران بابک به گرد اردشیر جمع گشتند. سپاهی گران‌گرد شد همه یک‌دل و یک‌زبان همراهی خود را با اردشیر اظهار داشتند که باید ملوک الطوائفی را از ایران برانداخت. بهمن پسر اردوان با لشگری که تهیه نموده بود به یاری پدر شتافت. و اردشیر با کمک سپاک نام و هفت فرزند او که همه پهلوان بودند و با لشگر حاکم جهرم بر بهمن و اردوان حمله کردند و بر او غلبه یافتند. اردوان که در جنگ از مردی به نام خراد زخم برداشته بود بمرد و اردشیر برای او دخمه شاهانه ساخت و خراد را به دار آویخت، چون کشنده شاه بود. اردشیر پس از پادشاهی چند شهر برای آبادانی کشور ساخت و از آن جمله خرده اردشیر و دیگری گوری بنا نهاد و با ساختن قنات از زیر زمین آب به شهر آورد و گلنار را همچنان عزیز و محترم شمرد.

---

### ۳۵. مالکه

---

این بانو دختر طایر عرب بود که همسر شاپور ذوالاکتاف گردید. استاد ارجمند حکیم دانشمند ابوالقاسم فردوسی طوسی در این باره چنین می‌فرماید: طایر عرب از طایفه غشانیان یمن بود. برای به دست آوردن غنایم از ضعف دولت ساسانی استفاده کرده با لشگری جرار به تیسفون حمله می‌کند. پس از تاراج و غارت آن‌جا دختر نرسی به نام انوشه را اسیر کرده به کشور خود می‌آورد و او را همسر خود می‌نماید:

۱ زایوانش بردند و کردند اسیر      که دانا نبودند و دانش پذیر

از انوشه دختری متولد می شود به نام مالکه:

۲ ز طایر یکی دختش آمد چو ماه      که گفتی که نرسی است با تاج و گاه

۳ پدر مالکه نام کردش چو دید      که دختش همی مملکت را سزید

در این هنگام شاپور پادشاه ایران خردسال بود و شاپور ذوالاکتاف چون به سن بیست و شش سالگی می رسد برای سرکوبی طایر و قبیله غشانیان با لشگری گران به جنگ او می رود. پس از نبردی کوتاه چون طایر شیردل در خود تاب مقاومت نمی بیند به دژ پناهنده می شود. شاپور لباس شیروی به تن کرده با شمشیر و کمانی به دست برای نفوذ به دیوار دژ از آن بازدید می کرد. مالکه که با دایه خود بالای دیوار دژ بود شاه جوان ایران را دید و فریفته و بی قرار و عاشق او شد. رنگ از رخسارش پرید و دل در برش تپید. ناله کنان روی به سوی دایه خود کرد و عشق خود را بازگو نمود و اظهار داشت چون من و شاه ایران از یک نژاد می باشیم از این جهت شاه نزد من عزیز و گرامی است. من کسی را جز او به همسری نمی پذیرم و آن گاه به دایه گفتم همین ساعت از دیوار دژ فرود آی و پیام مرا به شاه بگو که من دختر انوشه نوه نرسی می باشم و اگر مرا به همسری بپذیری در دژ را به رویت می گشایم:

۴ مراگر بخواهی حصار آن تست      چو ایوان گرفتی نگار آن تست

و خود نیز از آن تو خواهم بود. دایه لرزان و ترسان از عذاب و عتاب طایر از دیوار دژ فرود آمده به خیمه شاپور می رود. حاجب به شاه آگهی می دهد که زنی خواهان دیدار است و پیام مهمی دارد. شاه اجازت داده و دایه داخل می شود و پس از به جا آوردن رسم ادب پیام مالکه را می دهد. شاپور شاد می گردد و به دایه خلعت می دهد و در پاسخ دایه می گوید به مالکه بگو آن چه خواسته تو است به جا خواهم آورد. در این جا حکیم طوس چنین می سراید:

۵ بگویش که گفت او به خورشید و ماه      به زَنار زردشت و تخت و کلاه

۶ **زمن بد سخن نشنود گوش تو      نجویم جدایی ز آغوش تو**

دایه مراجعت کرده و پیش مالکه می‌آید و پیام شاه را ابلاغ می‌کند. چون مالکه این پیام را دریافت می‌دارد فوراً با پرستندگان خود پیش کلیددار شراب‌خانه می‌رود و کلید آن را از او می‌گیرد و به او می‌گوید امشب تو ساقی خواهی بود. خود با پرستندگان آن‌قدر شراب به طایر و پهلوانان و نگهبانان دژ می‌دهد که همگی مست گردیده به خواب عمیق فرو می‌روند. مالکه بالای دژ شمع‌ی که نشانه آگاهی شاپور بود روشن می‌کند. شاه می‌فهمد که راه ورود به دژ باز است و از کدام سمت باید رفت. با لشگریان خود وارد دژ گردیده و گرداگرد لشگر طایر را می‌گیرد و از صدای هیاهوی پیلان و اسبان همه از خواب می‌جهند و طایر سراسیمه وحشت‌زده و مست دست به شمشیر می‌برد ولی کاری از پیش نمی‌برد و عده‌ی زیادی کشته و طایر دستگیر می‌شود و چون روز می‌شود شاپور دستور می‌دهد بالای دژ تختی بزنند و خود بر آن با تاجی بر سر قرار می‌گیرد و تختی دیگر زرین برای مالکه می‌گزارند و دختر طایر با افسر زرین و زمردین و لباس زربفت چینی بر آن می‌نشیند. سپس طایر را احضار می‌نماید و چون طایر به پیش شاه ایران می‌رسد دختر خود مالکه را با او بر تخت می‌بیند، با دیدن دخترش تمام قضایا برای او روشن می‌شود و روی به شاپور کرده از روی غیظ می‌گوید: شاه‌ا کسی که با پدر چنین روا دارد تو هرگز از او چشم لطف و مهربانی و وفاداری نخواه. شاعر ارجمند چنین می‌سراید:

۷ **چنین گفت کای شاه آزاد مرد      نگه کن که فرزند با من چه کرد**

۸ **چنین هم تو از مهر او چشم‌دار      ز بیگانگان زان سپس خشم‌دار**

شاه ایران می‌گوید سزای کسی که انوشه دختر شاه ایران را می‌رباید جز مرگ نیست و به دژخیم فرمان مرگ طایر را می‌دهد و دژخیم گردن او را می‌زند و مالکه آن را نظاره می‌کند.

در شاهنامه مطلبی درباره‌ی مالکه و شاپور از گفته‌ی طایر عرب که مالکه را کیفر می‌دهد ذکر نشده ولی در تاریخ طبری نوشته شده شاپور مالکه را هم به جرم خیانت به پدر می‌کشد و از اشعار فردوسی چنین مستفاد می‌شود که نخواسته

پیمانی را که شاه با مالکه بسته بود بشکند.

### ۳۶. ماه آفرید

ماه آفرید کنیز و همسر ایرج و مادر بزرگ منوچهر شاه است. فریدون پس از مرگ پسر عزیزش ایرج در شبستان او کاوش نموده کنیزی را می‌یابد به نام ماه آفرید که از ایرج باردار است. بسیار شادمان می‌شود ولی ماه آفرید دختر می‌زاید و فریدون ناامید می‌شود و این دختر را پس از بزرگ شدن به پسر برادرش پشنگ به همسری می‌دهد. از پشنگ پسری به نام منوچهر متولد می‌گردد که انتقام خون جد را از عموها می‌گیرد. استاد خردمند طوس چنین می‌سراید:

۱	برآمد برین نیز یک چند گاه	شبستان ایرج نگه کرد شاه
۲	یکی خوب چهره پرستنده دید	کجا نام او بود ماه آفرید
۳	که ایرج بر او مهر بسیار داشت	قضا را کنیزک ازو بارداشت
۴	چو هنگامه زادن آمد پدید	یکی دختر آمد زمه آفرید
۵	نیا نامزد کرد شویش پشنگ	بدو داد و چندی بر آمد درنگ
۶	پشنگ آنکه پور برادرش بود	نژاد از گرانمایه گوهرش بود
۷	بدادش بدان نامبردار شوی	چو یک چندگاهی برآمد براوی
۸	می‌روشن آورد و پر مایه جام	مناچهر را شد منوچهر نام

### ۳۷. مریم

مریم دختر قیصر، همسر خسرو پرویز و مادر شیرویه می‌باشد. پس از شکست

خسرو پرویز از بهرام چوبینه خسرو به روم گریخت و به قیصر روم پناهنده شد و از او یاری خواست. قیصر برای برقراری رابطهٔ حسنه با ایران و به حکم دوستی



دختر خود مریم را به خسرو داد. این بانو زنی نیکوروی و پاکیزه خوی بود قیصر علاوه بر آن لشگری به سرداری برادر خود نیاطوس به همراه او کرد. خسرو با این سپاه در چند جنگ علیه بهرام چوبینه او را شکست داده دوباره تخت و تاج ایران را به دست آورد. شاعر آزاده حکیم فردوسی طوسی دربارهٔ پند قیصر به مریم چنین می‌سراید:

- |   |                         |                             |
|---|-------------------------|-----------------------------|
| ۱ | بفرمود تا مریم آمدش پیش | سخن گفت با او ز اندازه بیش  |
| ۲ | بدو گفت تا مرز ایرانیان | نگه دار و مگشای بند از میان |
| ۳ | برهنه نباید که خسرو ترا | ببیند که کاری رسد نو تورا   |

پس از شش سال از این ازدواج مریم پسری به دنیا آورد به نام شیرویه که نام پنهانی او قباد بود. این بانو زنی دانا و شوهر دوست بود و پدرش قیصر او را بسیار دوست داشت. از این روی او را به جهیزیه بسیار به خسرو پرویز داد و تا چند منزل دختر خود را بدرقه کرد. قبل از بدرقه اشعار فوق را به عنوان سفارش به مریم تقدیم نمود. عاقبت مریم به زهر شیرین درگذشت:

- |   |                           |                            |
|---|---------------------------|----------------------------|
| ۴ | ز مریم همی بود شیرین بدرد | همیشه ز رشکش دو رخساره زرد |
| ۵ | بفرجام شیرین بدو زهر داد  | شد آن دختر خوب قیصر نژاد   |

### ۳۸. منیژه

اکنون من داستان زنی فداکار و عاشقی جان‌سوز و بی‌قرار را برای شما بیان می‌کنم. این زن منیژه است. منیژه دختر افراسیاب همسر بیژن می‌باشد. داستان عاشق شدن منیژه بر بیژن فرزند گیو نوّه دختری رستم جهان پهلوان چنین است و بیژن خود از پهلوانان نامدار ایران می‌باشد.

کیخسرو شاهنشاه نامی ایران بزمی آراست که تمام دلاوران در آن شرکت

داشتند جز رستم که در زابل بود. شاه با پهلوانان و با فراغت از جنگ افراسیاب به عیش نشسته بود که حاجب داخل گردید و به عرض شاه رسانید که عده‌ای به دادخواهی آمده‌اند و اجازه شرفیابی دارند. این عده از رعایای ارمنیان بودند که از شاه کیخسرو برای از بین بردن گرازها که تمام کشت آن‌ها را با هجوم خود ویران می‌کردند و حاصل دسترنج آنان را بر باد می‌دادند، یاری می‌خواستند. آن‌ها می‌گفتند در شهر ما چراگاه‌های فراوان و درختان میوه‌دار بسیار است. اکنون تعداد زیادی گراز به مزارع ما حمله کرده تمام درختان و چراگاه‌ها و احشام ما را از بین برده‌اند دیگر چیزی برای ما باقی نمانده است از شاه عدالت‌پرور خواستاریم که ترتیبی اتخاذ فرمایند که دفع گرازان بشود. کیخسرو از میان پهلوانان یاری خواست کسی داوطلب نشد و از جای برنخاست و به گفته شاه التفات نمود فقط بیژن گيو از جای برخاست. گيو پدر بیژن نگران فرزند گردید و او را منع نمود ولی بیژن همچنان بر پای ایستاده و آمادگی خود را اعلام می‌نماید.

شاه بسیار شادمان گردیده و برای همراهی به بیژن که جوانی کم‌تجربه بود گرگین را به همراه او می‌فرستد. گرگین به آن حدود و حوالی آشنایی کامل داشت. شاه به



۱۲. رشک‌بردن گرگین بر بیژن



گرگین فرمود که در یاری کردن به بیژن کوتاهی نکند.

برخاستن بیژن:

۱ کس از انجمن هیچ پاسخ نداد مگر بیژن گویو فرخ نژاد

بیژن و گرگین روانه می شوند و چون به نزدیک بیشه گرازان می رسند گرگین از یاری کردن به بیژن خودداری می کند و می گوید من برای نشان دادن راه به همراه تو آمدم. بالاخره بیژن به تنهایی به جنگ با گرازان بر می خیزد و تمام آن ها را از بین می برد. گرگین چون آن رشادت بیژن را می بیند شرمنده می گردد و نمی داند در پیش شاه و پهلوانان چه پاسخ دهد از در حيله درآمده و به بیژن می گوید در نزدیکی این بیشه جشن گاهی است که از بهشت نیکوتر است و منیژه دختر افراسیاب با صد کنیز ماهروی هر بار در آن خیمه و خرگاه برپا می کند و به شادی و عیش می نشیند چنانکه به نزدیک آن جشن گاه برویم و چند کنیز بریچهر به دست آوریم و تقدیم خسرو کنیم ارج خواهیم یافت. بیژن جوان فریب گرگین پیر را خورده و برای این که زود به جشن گاه برسد از گرگین یک روز زودتر حرکت می کند و به گرگین می گوید من برای آن که ببینم بزم و جشن ترکان چگونه است بدان جا می روم. همین که بیژن به بیشه نزدیک جشن گاه می رسد برای رفع خستگی از اسب به زیر آمده آن را رها می کند و خود زیر درخت سروی آرام می گیرد. در همان نزدیکی خیمه منیژه بود. حکیم عالیقدر چنین می سراید:

۲ برخسارگان چون سهیل یمن بنفشه دمیده بگرد سمن

۳ کلاه جهان پهلوان بر سرش فروزان ز دیبای رومی برش

منیژه با دیدن بیژن دل از دست داده یک دل نه بلکه صد دل عاشق و شیفته بیژن می گردد و از شرم در داخل خیمه به دایه خود می گوید به زیر آن درخت بنگر مگر سیاوش زنده شده یا او یک پری است. دایه به فرمان منیژه به طرف بیژن حرکت می کند و پیام مهرآمیز منیژه را به او می دهد. بیژن در پاسخ دایه می گوید نه سیاوشم نه پری من پهلوانی از ایران زمین و از آزادگان نژاد به هم می رسانم نام من بیژن گویو است:

۴ منم بیژن گیو از ایران به جنگ به رزم گراز آمدم تیز چنگ

در این سرزمین هزاران گراز به خاک افکندم و اهالی را از شر آن‌ها رهانیدم. سپس از بزم و سرور و جشن‌گاه دختر افراسیاب آگاه شدم و با شتاب بدین سوی آمدم. حکیم طوس چنین می‌سراید:

۵ مگر چهره دخت افراسیاب نماید مرا بخت فرخ به خواب

بیژن به دایه می‌گوید چنانچه وسیله ملاقات ما را فراهم کنی خلعت نیکویی به تو خواهم داد. دایه پیام بیژن را به منیژه می‌رساند. منیژه از دایه خواست که بیژن را به خیمه او دعوت کند. دایه فرمان را اطاعت کرده بیژن را به خیمه منیژه می‌آورد:

۶ سوی خیمه دخت افراسیاب پیاده همی گام زد با شتاب

چون بیژن به خیمه منیژه وارد شد:

۷ منیژه بیامد گرفتش ببر گشاد از میانش کیانی کمر

از جنگ گراز و راه دراز پرسید و برای رفع خستگی بیژن منیژه پای او را با مشک و گلاب شست و شو داد. آن‌گاه به می‌خوردن نشستند و خیمه را از اغیار خالی کردند. سه شبانه روز با جام بلور سرگرم می‌خوردن بودند. در این مدت بیژن نگران بود. پس از سه روز خواست که مراجعت کند و منیژه را وداع گوید. دل در بر منیژه تپید و آب در دیده گردانید و برای این که بیژن را نگاه دارد پنهانی به ساقی دستور داد که در شراب داروی بیهوشی بریزد. ساقی هم در شراب دارو ریخت و بیژن با نوشیدن آن به خواب فرو رفت. بلافاصله منیژه دستور داد که بیژن را بر عمارتی مخصوص او جای دهند و او را به کاخ خود در توران برد. بیژن بخت برگشته چون به هوش آمد خود را در آغوش منیژه در شهر توران یافت و به خود لرزید و غضبناک شد. چون چاره ندید به درگاه یزدان پناه برد و به خود گفت گمان ندارم سلامت از این مکان جان به در برم خدایا خودت انتقام مرا از گرگین نیرنگ باز بگیر چون او مرا بدین دام بلا افکند:

- ۸ زگرگین تو خواهی مگر کین من  
بر او بشنوی درد و نفرین من
- ۹ که او بد بدین بد مرا رهنمون  
همی خواند بر من هزاران فسون

منیژه بیژن را دلداری می داد و با آوردن گلرخان در بزم و ساز و آواز کاری کرد تا روز را به خوشی بگذرانند. از بخت بد بیژن دربان کاخ از ورود بیژن آگاه شده بود. بلادرنگ افراسیاب را آگاه ساخت که منیژه از ایران همسری برگزیده. افراسیاب با شنیدن این سخن خون از دو دیده روان ساخت و خشمناک گفت:

- ۱۰ کرا از پس پرده دختر بود  
اگر تاج دارد بد اختر بود
- ۱۱ کرا دختر آید به جای پسر  
به از گور داماد ناید به بر

فوراً قراخان سالار را با لشگری برای گرفتن بیژن روانه کرد و چون دانست که قراخان نمی تواند حریف بیژن نامدار گردد گرسیوز برادر خود را به همراه او روانه ساخت. گرسیوز بدکیش به داخل باغ در آمد و صدای بانگ نوشانوش به گوشش رسید. بی پروا داخل اتاق گردید و به طرف بیژن حمله برد. بیژن که در ساق موزه خنجری داشت از پای برگرفت و خود را معرفی کرد و گفت اگر قول بدهی که پیش افراسیاب از جان من شفاعت کنی خود را تسلیم تو خواهم کرد وگرنه تا چندین نفر از این ترکان را نکشم تسلیم نخواهم شد. گرسیوز دانست که راست می گوید و به دروغ بدو قول داد. آن گاه دست بیژن را بستند و پیش افراسیاب آوردند. افراسیاب از او پرسید برای چه منظور به آن جشن گاه آمدی. بیژن از روی راستی ماجرا باز می گوید و خود را بی گناه می داند:

- ۱۲ گناهی مرا اندرین بوده نیست  
منیژه بدین کار آلوده نیست
- ۱۳ چنان بد که گفتم کم و بیش نه  
مرا ایدر اکنون کس و خویش نه

افراسیاب گفته های او را باور نکرده می گوید تو مثل دیوانه ها پیش من هذیان می گویی. بیژن می گوید من اکنون کاری از دستم بر نمی آید اگر زور بازوی مرا می خواهی ببینی دستم را باز کن و اسب و سلاح به من ده و هزار نفر از مردان خود را انتخاب کن. من یک تنه با آن ها نبرد خواهم کرد. شاه توران از گفته بیژن در خشم شد:

۱۴ پسند نبودش همی بد که کرد کنون رزم جوید به ننگ و نبرد

آن‌گاه به گرسیوز شوربخت می‌گوید داری برپا کن و بیژن را بردار زن تا دیگر کسی جرأت نکند به سوی توران نگاه کند. از شنیدن این گفته بیژن به درگاه باری تعالی می‌نالد و می‌گوید از دار نمی‌ترسم ولی ترسم از سرزنش پهلوانان ایران است.

- |                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| ۱۵ دریغا که شادان شود دشمنم  | برآید همه کام دل بر تنم       |
| ۱۶ دریغا شهنشاه و دیدار گیو  | دریغا که دورم زگردان نیو      |
| ۱۷ دریغا که باب من آن پهلوان | بماند ز هجران من ناتوان       |
| ۱۸ دریغا ندارد پدر آگهی      | که بیژن ز جان گشت خواهد تهی   |
| ۱۹ دریغا که پژمرد رخسار من   | چنین کز چرا گشت پرگار من      |
| ۲۰ دریغا که همسال و یاران من | چو آگه شوند از غم جان من      |
| ۲۱ بدرد دل آوخ که بریان شوند | چه بر حال من زار و گریان شوند |

در همین گیرودار وزیر باتدبیر افراسیاب، پیران و یسه، می‌رسد و داری می‌بیند که به دور آن عده‌ای جمع شده‌اند. جریان را جو یا می‌شود. گرسیوز بدکیش می‌گوید این بیژن گیو دشمن شاه توران است که باید به دار آویخته شود. پیران پیش بیژن دل سوخته می‌آید. جریان را از او جو یا می‌شود. بیژن تمام ماجرا را برای پیران بیان می‌کند. پیران گریان می‌گوید شما دست نگاه دارید تا من پیش افراسیاب بروم. آن‌گاه خود را بنده وار به درگاه شاه توران رسانید و خاموش بایستاد. افراسیاب دانست که پیران مطلبی دارد. با خنده گفت چه آرزویی داری تو پیش ما بس آبرو داری.

۲۲ بخندید و گفتش چه خواهی بگوی ترا بیشتر نزد من آبروی

پیران زمین ادب بوسید و گفت تاکنون چندین بار شاه را از انجام بعضی امور بازداشته‌ام چون توجهی نفرمودند گرفتاری بزرگی برایمان به بار آورد.

- |                             |                          |
|-----------------------------|--------------------------|
| ۲۳ ندیدی بدی‌های ایرانیان   | که کردند با شهر تورانیان |
| ۲۴ هنوز آن سر تیغ دستان سام | همانا نسودست اندر نیام   |

چشم خرد باز کن اگر خون بیژن ریخته شود بر ما ویرانی‌ها و زیان‌های فراوان خواهد رسید. البته شاه بلندپایه رستم دستان، گودرز کشاورز، گیو پهلوان، زنگنه شادران را بهتر از من می‌شناسند. می‌دانی که با ما چه خواهند کرد؟ افراسیاب خشمگین گفت بیژن آبروی مرا در نزد ایران و توران به باد داده. منیژه بدگهر چه رسوایی در این سرپیری بر سر من آورده:

۲۵ همه نام پوشیده رویان من  
 ز پرده بگسترده برانجمن  
 ۲۶ به رسوایی اندر بمانیم و درد  
 بیالایم از دیدگان آب زرد

پیران گفت شاه راست می‌گوید، ولی اگر او را به زندان فرستی بهتر است تا نام و نشانی از او باقی نماند:

۲۷ از او پسند گیرند ایرانیان  
 نبندند از این پس بدی را میان

افراسیاب گفته پیران را موافق عقل دید و فرمان داد تا دست بیژن را با میخ آهنین ببندند و در چاهی عمیق بیندازند و سنگ اکوان دیو بر آن چاه قرار دهند:

۲۸ به گرسیوز آنگاه فرمود شاه  
 که بند گران سازو تاریک چاه  
 ۲۹ به پیوند مسمارهای گران  
 ز سر تا به پایش به بند اندر آن  
 ۳۰ ببر پیل و آن سنگ اکوان دیو  
 که از ژرف دریای کیهان خدیو  
 ۳۱ به پیلان گردنکش آن سنگ را  
 که پوشد سر چاه ارژنگ را

افراسیاب آن‌گاه دستور می‌دهد که کاخ منیژه نگون‌بخت را تاراج کنند و از تمام مزایای شاهی محروم‌ش نمایند و او را کشان سر چاه بیژن می‌برند.

و اما گرگین لعین پس از یک هفته انتظار برای بیژن خود را به جشن‌گاه منیژه می‌رساند و کسی را نمی‌بیند. گردش گرد جشن‌گاه می‌کند. چشمش به اسب بیژن می‌افتد که لگام گسیخته به چرا مشغول است. از عمل خود سخت پشیمان و نادم می‌شود. اسب بیژن را برداشته به سوی ایران روی می‌نهد. گیو پدر بیژن نگران فرزند، چون از آمدن گرگین آگاهی یافت به پیشواز او رفت و گرگین را تنها دید که با اسب بیژن بی‌سوار



۱۳. منیژه در کنار رستم به هنگام بیرون آوردن بیژن از چاه

می‌آمد. از گرگین جویای حال بیژن شد. گرگین دست‌پاچه، دروغی سرهم کرد که گیو آن را باور نمود. بدو حمله کرد و می‌خواست او را بکشد ولی بهتر آن دانست که او را پیش شاه برد. کیخسرو شاه ایران از گرگین پرسید که بیژن کی از تو جدا شد؟ گرگین درماند و رنگ از رویش پرید. شاه غضبناک شده دستور داد گرگین را به زندان بیندازند و به گیو فرمود من تمام سعی و کوشش خود را برای یافتن بیژن به کار خواهم برد و در جام جهان‌نما که باید در روزهای نوروز و روزهای بهاران در آن نگریست خواهم دید و از خداوند ارجمند یاری خواهم که بیژن را اگر زنده است در آن جام نشان دهد. گیو ناچار پذیرفت. چون نوروز شد شاه لباس ویژه بپوشید و او را در جام مخصوص بخواند و در جام جهان‌نما نگریست و با زاری از درگاه یزدان جهان خواست که در هفت آسمان و هفت کشور زمین بودنی‌ها را در آن جام نمایان کند ولی اثری از بیژن نشان نداد. جام را به سرزمین توران و گرگ‌ساران معطوف داشت و

بیژن را دید که در چاهی دریند است و دختری از نژاد کیان بر سر آن چاه. آن‌گاه به گیو مژده زنده بودن بیژن را داد و جهان پهلوان رستم دستان را احضار و او را مأمور کرد که بیژن را از چاه نجات دهد. شاه پیروزبخت نامه‌ای به تهمتن دوران رستم دستان نوشت و آن را به گیو داد که در زابلستان به رستم رساند و او را پیش شاه آورد. گیو با عجله به سیستان می‌آید و جریان را به رستم می‌گوید و او را با خود به درگاه شاه می‌آورد و چون رستم به خدمت کیخسرو می‌رسد از رستم چاره خواست. رستم اظهار داشت که این کار با جنگ میسر نمی‌شود و باید تدبیری دیگر اندیشید. سپس تصمیم می‌گیرد که به صورت بازرگان تغییر قیافه داده به طرف توران حرکت کند. این تصمیم را به مرحله عمل می‌گذارد و به توران می‌رود و در آن جا به هرکس می‌رسد هدیه می‌دهد، به خصوص به پیران، وزیر افراسیاب، و او هم اجازه می‌دهد که رستم مال‌التجاره خود را به معرض فروش بگذارد. از آمدن تجار ایرانی به توران، منیژه آگاه می‌شود. خود را با شتاب به رستم می‌رساند و احوال می‌پرسد. رستم در اول با تندی با منیژه برخورد می‌کند و او را می‌راند. منیژه می‌گوید:

۳۲ منیژه منم دخت افراسیاب	برهنه ندیده تنم آفتاب
۳۳ برای یکی بیژن شور بخت	فتادم ز تاج و فتادم ز تخت

رستم مرغی بریان کرده به منیژه می‌دهد و انگشتر خود پنهان در دل مرغ بریان می‌گذارد. منیژه آن غذا را در بن چاه به بیژن می‌رساند. بیژن هنگام تناول مرغ انگشتر رستم را یافته متوجه می‌شود که رستم برای نجات او آمده است. از شادی فریاد بر می‌آورد که منیژه متوجه می‌شود و جریان را می‌پرسد. یکی از خصوصیات این داستان رازداری بانوان است که بیژن با آن همه فداکاری منیژه باز هم به او اطمینان نداشت چه اطمینان نداشتن به زن در آن دوره امری معمول بوده چنان که متأسفانه در این عصر و زمان هم این قضاوت باقی است. پس از اطمینان از کتمان داشتن راز، منیژه را خبر می‌کند و منیژه هم شاد می‌شود و از سر چاه دوباره پیش رستم می‌آید. تهمتن متوجه می‌شود که بیژن همه خبرها را به منیژه داده رستم با منیژه مشورت کرده قرار می‌گذارند که دو روز دیگر آتشی بر سر چاه بیژن به نشانه

## زنان صاحب‌نام ۱۰۱

روشن کنند تا بدین وسیله مکان او معین گردد و ترتیب نجات بیژن داده شود. منیژه به گفته رستم عمل می‌کند و رستم به نشانه بر سر چاه بیژن می‌آید و سنگ اکوان دیو را با یک دست برداشته به دور می‌اندازد و بیژن را با کمند از چاه نجات می‌دهد رستم از بیژن تعهد می‌گیرد که گرگین را ببخشد و بیژن به خواهش رستم قبول می‌کند. آن‌گاه دست بیژن را باز نموده لباس رزم برتن او می‌کند و با سایر دلاوران و پهلوانان خود را به سپاه توران می‌زنند و آن‌ها را تار و مار نموده به سوی ایران حرکت می‌کنند.

کیخسرو دستور عروسی خاله خود را (منیژه) با بیژن می‌دهد:

۳۴	بفرمود صد جامه دیبای روم	همه پیکرش گوهر و زرش بوم
۳۵	یکی تاج و ده بدره دینار نیز	پرستنده و فرش و هرگونه چیز
۳۶	به بیژن بفرمود کاین خواسته	به بر پیش دخت روان کاسته
۳۷	به رنجش مفرسای و سردش مگوی	نگر تا چه آوردی او را بروی
۳۸	تو با او جهان را بشادی گذار	نگه کن برین گردش روزگار

منیژه زنی است عاشق‌پیشه و فداکار با آن که این زن از کشور توران است در عشق او پیشگام می‌شود و برای این که معشوق از او دور نشود و فقط به او تعلق داشته باشد به هر وسیله چنگ می‌زند. او تاب دوری معشوق ندارد بی‌خبر از عواقب کار خود داروی بیهوشی در شراب ریخت و به بیژن داد و او را به کاخ خود در توران برد.

پس از آگاهی افراسیاب و به زندان افکندن بیژن منیژه از تمام مزایای شاهی خلع می‌گردد مثل یک زن فقیر و عاشق‌پیشه گرد چاه زندان معشوق می‌گردد و برای این که بیژن از گرسنگی نمیرد غذایی از هر طرف به دست آورده از سوراخ سنگ به داخل چاه می‌ریزد.

علاوه بر این زحمات به سرزنش پدر خود که چرا او دختر شده و پسر نیست دچار می‌شود. این زن هنگام برخورد با رستم که برای نجات بیژن به توران آمده بود با خشونت روبه‌رو می‌شود و تمام آن‌ها را تحمل می‌کند رستم پس از شنیدن



داستان بدبختی منیژه به او لطف می‌کند و از او معذرت می‌خواهد و دلجویی می‌نماید و با کمک منیژه رستم موفق به نجات بیژن می‌گردد.  
نگاه کنید عشق آتشین و پاک زن و پایداری در وفاداری باعث می‌شود که بر همه گرفتاری‌ها فایز آید و سرانجام نیکویی به بار آرد.

### ۳۹. ناهید

این بانو بنا به اشعار حکیم فردوسی دختر فیلیپ پادشاه مقدونیه و همسر دارا پادشاه ایران و مادر اسکندر برادر ناتنی «دارای سوم» است. در جنگی که بین دارا، شاهنشاه ایران، و فیلیپ، پادشاه روم، واقع می‌شود فیلیپ شکست می‌خورد. ناچار حاضر به دادن باج و خراج می‌شود و شاه ایران اجازه می‌دهد که فیلیپ یا فیلقوس دوباره پادشاه روم گردد.

یکی از سرداران دارا پادشاه ایران را آگاه می‌کند که فیلقوس دارای دختری است به نام ناهید که در زیبایی یکتا و نظیر ندارد و نکورویان جهان پیش ناهید بنده‌ای بیش نیستند:

- |   |                           |                           |
|---|---------------------------|---------------------------|
| ۱ | بت آرای چون او نیند بچین  | میان بتان چون درخشان نگین |
| ۲ | نگاری که ناهید خوانی و را | بر اورنگ زرین نشانی و را  |

دارا ابقای فیلقوس را به شاهی روم به شرطی می‌پذیرد که دخترش را به او دهد. فیلقوس برای این‌که رابطه‌اش با کشور ایران بهبود یابد دختر خود را به همسری به دارا می‌دهد آن دختر که از دارا بارور بود در روم پسری زایید به نام اسکندر که برادر ناتنی دارای سوم می‌شود:

- |   |                           |                           |
|---|---------------------------|---------------------------|
| ۳ | یکی مهد زرین بیاراستند    | پرستنده و تاج زر خواستند  |
| ۴ | سقف خوبرو را به دارا سپرد | گهرها به گنجور او بر شمرد |

بوی دهان ناهید:

- |   |                             |                             |
|---|-----------------------------|-----------------------------|
| ۵ | بیچید و در جامه سر زو بتافت | که از نکه‌تش بوی ناخوب یافت |
| ۶ | دل پادشا سردگشت از عروس     | فرستاد بازش سوی فیلقوس      |
| ۷ | غمی دختر و کودکی در نهان    | نگفت آن سخن با کسی در جهان  |

باید در انتخاب همسر دقت بسیار نمود نه این که به گفته و تعریف دیگران همسر انتخاب کرد. نتیجه این ازدواج برگرداندن زن به علت بوی بد دهان پیش پدر و به دنیا آمدن اسکندر و ویرانی ایران به دست اسکندر شد.

#### ۴۰. همای

این بانو دختر گشتاسب پادشاه کیانی و خواهر اسفندیار است. در جنگی که بین گشتاسب، پادشاه ایران، با ارجاسب، پادشاه توران و چین، بر سر دین (دین زردشت) در گرفت بیش تر لشگر گشتاسب کشته می شوند حتی زیر برادر گشتاسب و دو دختر به نام‌های همای و ماه‌آفرید گرفتار می گردند. گشتاسب عهد می کند که هر کس بر لشگر توران و چین فایق آید دختر خود همای را بدو دهد:

- |   |                            |                               |
|---|----------------------------|-------------------------------|
| ۱ | همای خردمند و به‌آفرید     | که باد هوا روی ایشان ندید     |
| ۲ | چنین داد پاسخ که روزی همای | ز من یاد کرد اندر این تنگ جای |

اسفندیار که در زندان بود از زندان آزاد می شود و به دستور گشتاسب به صورت بازرگان به رویین دژ مکان ارجاسب می رود و خواهران خود همای و به‌آفرید را نجات می دهد:

- |   |                           |                             |
|---|---------------------------|-----------------------------|
| ۳ | چو بانگ خروش آمدش در سرای | دوان پیش آزاده آمد همای     |
| ۴ | ابا خواهر خویش به‌آفرید   | ز خون مژه هر دو رخ ناپدید   |
| ۵ | همایش همی گفت کای ساروان  | نخست از کجا رانده ای کاروان |

### ۴۱. همای (چهره آزاد) یا شهرزاد

همای (چهره آزاد) این بانو یکی از چهره‌های نادر کتاب شاهنامه حکیم والامقام فردوسی نامدار است.

بهمن پادشاه ایران دختر خود را خواستگاری می‌کند و او را به همسری برمی‌گزیند. وصیت می‌کند پس از درگذشتش همای بر تخت سلطنت بنشیند. این بانو چنان فریفته قدرت و سلطنت بود که پس از به تخت نشستن برای ابقای خود پس از زادن نوزادی که پسر بود آن را مرده قلمداد کرد. و برای این که کسی آگاه نشود دایه‌ای برای فرزندش می‌گیرد و نوزاد را به او می‌سپارد و چون کودک به هشت ماهگی می‌رسد آن را در صندوقی می‌گذارد و به آب رودخانه فرات می‌سپارد و یکی از یاران خود را مأمور می‌کند که ببیند چه کسی صندوق را از آب می‌گیرد. گازی که همان روز نوزادش مرده به دنیا آمده و بسیار آزرده گشته بود صندوق را یافته و بسیار شاد می‌شود. فرستاده همای شاه را آگاهی می‌دهد ولی گازر چون در صندوق را باز می‌کند زر و گوهر بسیاری می‌بیند و کودک را به همسر خود می‌دهد و از آن محل کوچ می‌نماید و به نقطه دیگری می‌رود. نشانی او را همای گم می‌کند. گازر نام کودک را داراب می‌گذارد چون کودک را در آب یافته بود.

زن گازر و شوهر به تربیت داراب همت می‌گمارند تا آن که او بزرگ می‌شود و متوجه می‌گردد که میان او و زن و مرد گازر هیچ گونه شباهتی وجود ندارد. از آن‌ها جوایب اصلی و نسب خود می‌شود آن‌ها فقط نشانی صندوق را می‌دهند و دیگر خبر دیگری ندارند. داراب تیر و کمان و شمشیر و اسب به دست آورده وارد لشکر همای می‌شود و در اثر شایستگی و رشادت لشکر روم را شکست می‌دهد. همای دستور می‌دهد تا درباره او تحقیق کنند. معلوم می‌شود که او فرزند خود اوست ناچار همای از



۱۴. یافتن گازر صندوق داراب را

سلطنت کناره‌گیری کرده و داراب به شاهی می‌رسد. فقط همین یک بار در شاهنامه، فردوسی پدر دختر خود را به همسری می‌گیرد. از موارد مهم این داستان عشق به اقتدار بر مهر مادری غلبه داشت:

- |   |                         |                            |
|---|-------------------------|----------------------------|
| ۱ | یکی دخترش بود نامش همای | هنرمند و با دانش و پاک رای |
| ۲ | همی خواندندی ورا چهرزاد | ز گیتی به دیدار او بود شاد |

گویند این همای همان شهرزاد قصه گوی هزار و یک شب است:

- |   |                               |                           |
|---|-------------------------------|---------------------------|
| ۳ | همای آمد و تاج بر سر نهاد     | یکی رای و آئین دیگر نهاد  |
| ۴ | به رای و به داد از پدر درگذشت | همه گیتی از دادش آباد گشت |

به آب انداختن همای فرزند را:

- |   |                              |                              |
|---|------------------------------|------------------------------|
| ۵ | ز پیش همایش برون تاختند      | به آب فرات اندر انداختند     |
| ۶ | پس اندر همی رفت پویان دو مرد | که تا آب با شیر خواره چه کرد |

آگاه شدن همای از گرفتن گازر کودک را:

- |   |                             |                            |
|---|-----------------------------|----------------------------|
| ۷ | هم اندر زمان مرد پاکیزه رای | یکی نامه بنوشت نزد همای    |
| ۸ | ز گازر سخن هر چه بشنید نیز  | ز صندوق و ز کودک خرد و چیز |

گازری صندوق را از آب گرفت و همسر او پس از سه روز به کودک شیر داد و او را

داراب نام نهاد:

- |    |                           |                          |
|----|---------------------------|--------------------------|
| ۹  | یکی گازر آن خرد صندوق دید | بپوئید و از کارگه برکشید |
| ۱۰ | سوم روز داراب کردند نام   | کز آب روان یافتندش کنام  |

دیدن همای فرزند را با لباس جنگ:

- |    |                              |                             |
|----|------------------------------|-----------------------------|
| ۱۱ | بیامد ز کاخ همایون همای      | خود و مرزبانان پاکیزه رای   |
| ۱۲ | چو داراب را دید با فرو و برز | به گردن برآورده پولاد و گرز |
| ۱۳ | چو دید آن بر و چهره دلپذیر   | ز پستان مادر بیالید شیر     |
| ۱۴ | به شاه جهاندار نامه بداد     | شنیده بگفت از لب رشنواد     |
| ۱۵ | نبوده است جز پاک فرزند اوی   | گرانمایه شاخ برومند اوی     |
| ۱۶ | که یزدان پسر داد و نشاختم    | به آب فراتش درانداختم       |

---

# قسمت دوم

## زنان بدون نام

---

- ۱۱۱ .۱ دختر ایرج مادر منوچهر از ماه آفرید  
[در داستان پادشاهی فریدون: زادن منوچهر از مادرش]
- ۱۱۱ .۲ همسر سام مادر زال زر  
[در داستان پادشاهی منوچهر: در وجود آمدن زال]
- ۱۱۲ .۳ دایه همسر سام  
[در داستان پادشاهی منوچهر: در وجود آمدن زال]
- ۱۱۳ .۴ دختران کاوس شاه  
[در داستان سیاوش: عاشق شدن سودابه به سیاوش]
- ۱۱۳ .۵ مادر سیاوش  
[در داستان سیاوش: مادر سیاوش]
- ۱۱۴ .۶ دو دختر قیصر روم  
[در داستان پادشاهی لهراسب: خواستن میرین دختر دوم قیصر روم را]

- ۱۱۵ ۷. دختر قرقار همسر پسر قیدافه  
[در داستان پادشاهی اسکندر: نامه اسکندر به قیدافه پادشاه اندلس و پاسخ آن]
- ۱۱۶ ۸. همسر ساسان دختر بابک  
[در داستان پادشاهی اشکانیان: در خواب دیدن بابک ساسان را و دختر دادن بدو]
- ۱۱۷ ۹. دختر ساسان مادر اردشیر بابکان  
[در داستان پادشاهی اشکانیان: زادن اردشیر بابکان و سرگذشت او با اردوان]
- ۱۱۸ ۱۰. همسر و دختر هفتواد  
[در داستان هفتواد و سرگذشت کرم: ابتدای داستان]
- ۱۲۰ ۱۱. دختر اردوان چهارم پادشاه اشکانی و همسر اردشیر مادر شاپور اول  
[در داستان پادشاهی اردشیر بابکان: سرگذشت اردشیر با دختر اردوان]
- ۱۲۳ ۱۲. دختر مهرک همسر شاپور اول مادر هرمز  
[در داستان پادشاهی اردشیر بابکان: سرگذشت شاپور با دختر مهرک و به زنی گرفتن او را]
- ۱۲۴ ۱۳. مادر شاپور ذوالاکتاف  
[در داستان مادر شاپور ذوالاکتاف: بردن طایر عرب دختر نرسی را و رفتن شاپور به رزم او به یمن]
- ۱۲۵ ۱۴. دختران آسیابان که همسر بهرام گور شدند  
[در داستان پادشاهی یزدگرد: به زنی گرفتن بهرام دختران دهقان آسیابان را]
- ۱۲۶ ۱۵. دختر دهقان، همسر قباد و مادر نوشیروان  
[در داستان پادشاهی قباد پسر پیروز: گریختن قباد از بند و به زنی گرفتن دختر دهقان و پناه گرفتن به یتالین]
- ۱۲۷ ۱۶. دختر خاقان چین همسر نوشیروان  
[در داستان پادشاهی انوشیروان: فرستان نوشیروان مهران ستاد را برای دیدن و آوردن دختر خاقان]
- ۱۲۸ ۱۷. همسر مسیحی نوشیروان

زنان بدون نام ۱۰۹

- ۱۲۹ **۱۸. دختر خاقان چین همسر بهرام چوبینه**  
[در داستان پادشاهی خسرو پرویز: کشتن بهرام چوبینه شیر را و دادن خاقان دختر خود به او]
- ۱۲۹ **۱۹. دختر خاقان چین که شیرکپی (اژدها) او را کشته بود**  
[در داستان پادشاهی خسرو پرویز: کشتن بهرام چوبینه شیر را دادن خاقان دختر خود را به او]
- ۱۳۰ **۲۰. مادر گو و طلحند**  
[در داستان پادشاهی نوشیروان: گفتار در پیدا شدن شطرنج]
- ۱۳۳ **۲۱. همراهی سه بت روی در عروسی زال و رودابه**  
[در داستان پادشاهی منوچهر: خشم گرفتن مهراب بر سیندخت]
- ۱۳۳ **۲۲. پنج فرستنده رودابه**  
[در داستان پادشاهی منوچهر: رفتن کنیزکان رودابه به دیدن زال زر]
- ۱۳۴ **۲۳. بنده تهمینه**  
[در داستان رستم و سهراب: آمدن تهمینه دختر شاه سمنگان به نزد رستم]
- ۱۳۴ **۲۴. پرستندگان سودابه دختر شاه هاماوران**  
[در داستان رستم و سهراب: به زن خواستن کاوس سودابه دختر شاه هاماوران را]
- ۱۳۵ **۲۵. پرستندگان فرود**  
[در داستان پادشاهی کیخسرو: کشته شدن فرود]
- ۱۳۷ **۲۶. دایه منیژه**  
[در داستان بیژن با منیژه: رفتن بیژن به جشن‌گاه و قسمت آمدن بیژن به خیمه منیژه]
- ۱۴۰ **۲۷. همسران و پرستندگان کیخسرو**  
[در داستان جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب: بدرود کردن کیخسرو کنیزکان را]
- ۱۴۰ **۲۸. کنیزی که شاپور ذوالاکتاف را از بند رومیان رهانید**



- ۱۴۳ [در داستان پادشاهی شاپور اورمزد ملقب به ذوالاکتاف: آگاهی موبد و پهلوانان از آمدن شاپور و رفتن ایشان نزد او]
۲۹. **مادر کودک کفشگر در زمان بهرام گور**  
۱۴۳ [در داستان پادشاهی بهرام گور: کودک کفشگر و باز حلال ساختن بهرام شراب را]
۳۰. **زنان شهر هروم**  
۱۴۵ [در داستان پادشاهی اسکندر: رسیدن اسکندر به شهر زنان و دیدن او شگفتی‌ها را]
۳۱. **بانوی چاچ همسر نوشیروان**  
۱۴۷ [در داستان پادشاهی نوشیروان: خواب دیدن نوشیروان و گزارش کردن بوزرجمهر آن را و در قسمت بزم نخستین نوشیروان با دانایان و پندگفتن بوزرجمهر]
۳۲. **زن جادو در هفت خوان رستم**  
۱۴۹ [در داستان هفت خوان رستم: خوان چهارم، کشتن رستم زن جادو را]
۳۳. **زن جادو در هفت خوان اسفندیار**  
۱۵۱ [در داستان هفت خوان اسفندیار: خوان چهارم کشتن اسفندیار زن جادو را]
۳۴. **همسر مهربان فردوسی**  
۱۵۳ [در داستان بیژن و منیژه: آغاز داستان]
۳۵. **همسر نیکو نهاد پالیزبان**  
۱۵۴ [در داستان پادشاهی بهرام گور: کشتن بهرام ازدها را و رفتن او به خانه دهقان]

---

## ۱. دختر ایرج مادر منوچهر از ماه آفرید

---

حکیم فردوسی در این باره می‌سراید:

۱	یکی خوب چهره پرستنده دید	کجا نام او بود ماه آفرید
۲	چو هنگامه زادن آمد پدید	یکی دختر آمد ز ماه آفرید
۳	شد امید کوتاه بر شه دراز	پروردش او را به شاهی و ناز

این دختر را به پسر برادر خود پشنگ داد و منوچهر فرزند پشنگ می‌باشد.

---

## ۲. همسر سام مادر زال زر

---

سام یل بسیار مایل بود که فرزندی از خود به یادگار داشته باشد و این را از خدا

درخواست می‌کرد. نگاری در خانه داشت که سام بر او مهر بسیار داشت. اتفاقاً او از سام بارور گردید. پس از چندی پسری به دنیا آورد که موی سر او سپید بود.

نام آن پسر را زال نهادند. استاد طوس چنین می‌سراید:

- |   |                             |                            |
|---|-----------------------------|----------------------------|
| ۱ | نگاری بد اندر شبستان اوی    | ز گلبگ رخ داشت و زمشک موی  |
| ۲ | از آن ماهش امید فرزند بود   | که خورشید چهر و برومند بود |
| ۳ | ز سام نریمان همو بار داشت   | ز بارگران تنش آزار داشت    |
| ۴ | ز مادر جدا شد در آن چند روز | نگاری چو خورشید گیتی فروز  |

### ۳. دایه همسر سام

چون زال زر به دنیا آمد روی او چون شید قرمز و موی سرش تمام سپید بود. کسی جرأت نکرد که تولد کودک را به سام خبر دهد.

دایه همسر سام این جرأت را به خود داده و به سام آگهی می‌دهد. دایه گفت خداوند به تو فرزند عطا فرموده با جان و دل او را بپذیر و ناسپاس مباش:

- |   |                               |                           |
|---|-------------------------------|---------------------------|
| ۱ | یکی دایه بودش بکردار شیر      | بر پهلوان اندر آمد دلیر   |
| ۲ | مر او را به فرزند بر مژده داد | زبان برگشاد آفرین کرد یاد |
| ۳ | که بر سام یل روز فرخنده باد   | دل بد سگالان او کننده باد |
| ۴ | بداد آنچه زایزد همی خواستی    | همی جان بدین خواهش آراستی |
| ۵ | پس پرده تو ایانا مجوی         | یکی پاک پور آمد از ماهروی |

سام ناسپاسی می‌کند و بچه را در البرزکوه می‌افکند.

#### ۴. دختران کاوس شاه

چون سودابه همسر کاوس گردید از او چند دختر متولد شد. هنگامی که سیاوش برای دیدار پدر با رستم از زابل به استخر می آید سودابه سیاوش را می بیند و عاشق او می شود و برای سیاوش پیغام می فرستد که پیش او رود ولی سیاوش از رفتن ابا می کند. حکیم طوس از زبان سیاوش چنین می سراید:

۱ بدو گفت مرد شبستان نیم مجویم که با بندو دستان نیم

سودابه چون این سخن بشنید پیش کاوس رفت. پس از تعریف از شوهرش سیاوش را چنین گفت:

۲ فرستش بسوی شبستان خویش بر خواهران و فغانستان خویش

۳ بدو گفت شاه این سخن درخور است برو مر ترا مهر صد مادر است

از این اشعار مستفاد می شود که کاوس دخترانی داشته:

۴ پس پرده من ترا خواهر است چو سودابه خود مهربان مادر است

#### ۵. مادر سیاوش

دشت دغوی که مرغزاری نزدیک کشور توران بود شکار بسیار خوبی داشت. روزی گودرز و گیو و طوس بدان جا برای شکار می روند در ضمن شکار و گردش در بیشه دغوی صدای ناله زنی به گوششان می رسد. چون نزدیک می شوند دختری زیبا می بینند که در وجاهت و نکورویی شهره آفاق بود:

۱ بدیدار او در زمانه نبود ز خوبی برو بر بهانه نبود

گیو جویای نام دختر شد. آن نکوروی گفت پدرم از سرمستی تیغ برگرفت و قصد کشتنم داشت. من از ترس گریختم و بدین بیشه آمدم و می دانم که چون مستی از سر پدرم به در شود با مادرم به دنبال من خواهند آمد. من از نژاد گرسیوز و تیره فریدون هستم. گیو و طوس هر دو خواهان او شدند و نزدیک بود که بین آنها نزاع درگیرد و چون به توافق نرسیدند به گفته گودرز داوری پیش کیکاوس بردند. کیکاوس چون زیبایی آن دختر بدید به طوس و گیو گفت اکنون من از هر دو شما بدین دختر سزاوارترم و دختر را به شبستان خود فرستاد. چندی نگذشت که از او پسری زیبا به دنیا آمد که نامش را سیاوش گذاردند. اکنون در این باره از حکیم دانا فردوسی طوسی بشنوید:

گیو و طوس و گودرز در شکارگاه:

۲	به نخجیر کردن بدشت دغوی	ابا باز و یوزان نخجیر جوی
۳	یکی بیشه پیش اندر آمد ز دور	به نزدیک مرز سواران تور

در تعریف دختر:

۴	نگاری بدیدند چون نوبهار	که از یک نظر شیر آرد شکار
۵	به بالا چو سرو و بدیدار ماه	نشایست کردن بدو در نگاه

کیکاووس می گوید:

۶	چنین داد پاسخ چو دیدم ترا	زگردنکشان برگزیدم ترا
۷	چون ماه بگذشت بر خوبچهر	یکی کودک آمد چو تابنده مهر

## ۶. دو دختر قیصر روم

این دو دختری یکی همسر میرین و دیگری همسر اهرن شدند.

۱ یکی رومئی بود میرین بنام سرافراز با گنج و با رای و کام

این میرین خواستار دختر دوم گردید:

۲ گو پر منش نام او اهرنا ز تخم بزرگان و روئین تنا

اهرن که از سرداران قیصر بود خواهان دختر سوم قیصر می شود. قیصر به آن‌ها می گوید  
من دیگر دختر به کسی می دهم که هنری از خود نشان دهد (نه مثل کتابیون و گشتاسب):

۳ بدو گفت قیصر که من زین سپس نجویم برین روی پیوند کس

باید شوهر دختران من کسانی باشند که گرگ یا اژدهایی را نابود کنند تا دختر  
بدان‌ها دهم. میرین و اهرن هر یک جداگانه با گشتاسب تماس حاصل نموده بدو  
متوسل می شوند. گشتاسب اول گرگی را می کشد و میرین دختر دوم قیصر را می گیرد  
سپس اژدهایی را از بین می برد و اهرن دختر سوم قیصر را به همسری می گیرد.

ازدواج میرین با دختر قیصر:

۴ همان روز قیصر سقف را بخواند به ایوان و دختر به میرین رساند

ازدواج اهرن با دختر سوم قیصر:

۵ فرستاد قیصر سقف را بخواند بر خویش بر تخت زرین نشاند

۶ به اهرن سپردند پس دخترش به دستوری مهربان مادرش

---

### ۷. دختر قرقار همسر پسر قیدافه

---

چنان که در داستان قیدافه شهریار اندلس یادآور شدم اسکندر برای تصرف اندلس تا  
نزدیک آن شهر پیش آمد. در آن جا به شهری رسید که نام پادشاه آن قرقار بود.

قرقار دختری داشت بسیار زیبا که پسر قیدافه به نام قیدروش همسر او بود. اسکندر در نبردی کوتاه پدر دختر را کشته و قیدروش و همسرش را اسیر کرد:

۱	یکی پور قیدافه داماد بود	در آن شهر قرقار ازو شاد بود
۲	بدو داده بد دختر ارجمند	کلاهش به قیدافه گشته بلند
۳	که داماد را نام بد قیدروش	بدو داده قرقاز با چشم گوش
۴	یکی مرد بد نام او شهر گیر	بدستش زن و شوی گشتند اسیر

### ۸. همسر ساسان دختر بابک

بابک از نواده‌های بهمن بود که املاک بسیار و حشم بی‌شمار داشت و ساسان را که از ظلم شاهان اشکانی گریخته بود به عنوان چوپان پیش خود به خدمت گماشت

یک شب بابک در خواب دید:

۱	شبی خفته بد بابک زود یاب	چنان دید روشن روانش به خواب
۲	که ساسان به پیل ژبان بر نشست	گرفته یکی تیغ هندی بدست
۳	هر آن کس که آمد بر او فراز	بر او آفرین کرد و بردش نماز

شب دیگر:

۴	بدیگر شب اندر چو بابک بخفت	همی بود بامغزش اندیشه جفت
۵	چنان دید در خواب کاتش پرست	سه آتش فروزان بریدی بدست
۶	چو آذر گشسب و چو خزاد و مهر	فروزان چو بهرام و ناهید چهر
۷	همه پیش ساسان فروزان بدی	بهر آتش عود سوزان بدی
۸	سربابک از خواب بیدار شد	روان و دلش پر ز تیمار شد

زنان بدون نام ۱۱۷

بابک پس از دیدن دو شب خواب تعبیرکنندگان را پیش خود خواند و خواب خود را برای آن‌ها بیان کرد. تعبیرکنندگان گفتند:

۹ کسی را که دیدی تو زین سان به خواب به شاهی بر آرد سر از آفتاب  
۱۰ و را بدون که این خواب ازو بگذرد پسر باشدش کز جهان برخوردار

بابک از شنیدن گفتار تعبیرکنندگان ساسان چوپان را پیش خود خواند:

۱۱ ز ساسان پرسید و بنواختش بر خویش نزدیک بنشاختش  
۱۲ پرسیدش از گوهر و از نژاد شان زو بترسید و پاسخ نداد

بابک با مهربانی نسبت به ساسان او را وادار کرد که خود را معرفی کند:

۱۳ به بابک چنین گفت از آن پس جوان که من پور ساسانم ای پهلوان  
۱۴ نیره جهاندار شاه اردشیر که بهمنش خواندی همی یادگیر

ساسان چون این سخنان را بیان کرد و رنجی را که کشیده بود آب در دیده بابک جمع شد و او را بر تخت بنشانند و جامه پهلوی بر تن او کرد. ساسان را اسباب شاهانه داد و او را به گرمابه فرستاد و یک کاخ عالی بدو داد و از شبانی او را برداشت و غلام و پرستنده بدو بخشید.

دختر دادن بابک ساسان را:

۱۵ بدو داد پس دختر خویش را پسندیده و افسر خویش را

---

### ۹. دختر ساسان مادر اردشیر بابکان

---

چون بابک دانست که ساسان نواده بهمن پادشاه کیانی می‌باشد دختر خود را بدو داد پس از چندی از دختر بابک پسری به دنیا آمد به نام اردشیر:



- ۱ چو نه ماه بگذشت از آن خوبچهر یکی کودک آمد چو تابنده مهر  
 ۲ همان اردشیرش پدر کرد نام نیا شد بیدار او شاد کام

### ۱۰. همسر و دختر هفتواد

در زمان پادشاهی اردشیر بابکان شهری به نام کجاران در نزدیکی پارس بود که یک سمت آن به دریا و طرف دیگر آن به کوه منتهی می‌شد. در این شهر مردی زندگی می‌کرد به نام هفتواد که هفت فرزند داشت. از این رو او را هفتواد می‌خواندند. این مرد دارای زن و دختری بود که آن‌ها مزرعه پنبه داشتند و با دوک از پنبه نخ می‌تابیدند و از این رهگذر معاش می‌کردند. روزی دختر هفتواد که زیر درخت سیب مشغول رشتن نخ بود مشاهده کرد که سببی از درخت افتاد چون دختر در سیب نگریست کرمی در درون سیب دید و با انگشت آهسته آن کرم برگرفت و در گوشه دوک نهاد و برای زنده ماندن کرم مقداری از پاره سیب پهلوی کرم گذاشت. آن کرم کم‌کم بزرگ شد و برای دختر هفتواد شانس خوبی آورد و او از آن پس بیش از دیگران نخ می‌ریست و طناب می‌ساخت و می‌فروخت. به طوری که باعث شگفتی پدر و مادر خویش گردید.

دختر هفتواد جریان کرم را برای آن‌ها تعریف کرد. آن‌ها مایل به دیدن کرم شدند. پدر و مادر دختر پس از دیدن کرم برای او صندوقی ساختند و کرم را بدان صندوق منتقل نمودند. از شانس کرم کار هفتواد و زنش روز به روز بهتر شد. حاکم شهر کجاران خواست از هفتواد مالیات بگیرد. او از دادن مالیات سرباز زد و شبانه با فرزندان و یاران به خانه حاکم یورش بردند و حاکم را از پای در آوردند و تمام شهر را متصرف گردیدند و خود حاکم شهر کجاران شدند و برای این‌که کسی بدان‌ها دسترسی نداشته باشد دژی در بالای کوه ساختند و بدان‌جا نقل مکان کردند و برای آسایش کرم حوضی زیبا ساختند و کرم را در آن حوض رها کردند که کرم آزادانه

حرکت کند. سپس برای کرم عده‌ای پرستنده ترتیب می‌دهند و دختر خود را که او باعث این موفقیت شده بود و کرم را بزرگ کرده سرپرست آن پرستندگان قرار می‌دهند.

این واقعه و رویداد به سمع اردشیر بابکان می‌رسد و برای دفع کرم و هفتواد با لشگری به سوی کجاران حرکت می‌کند. اردشیر شهر کجاران و دژ را محاصره می‌کند ولی حریف هفتواد نمی‌گردد. هفتواد با نیرویی که در اختیار داشت به لشگر اردشیر شبانه و به‌طور ناگهانی حمله می‌کند و اردشیر شکست خورده می‌گریزد. پس از چند روز اردشیر با لباس مبدل در فکر چاره بود که به دو نفر مرد کارآزموده برمی‌خورد و آن‌ها می‌گویند با جنگ نمی‌شود حریف هفتواد شد باید حيله و نیرنگی به کار برد. اردشیر در می‌یابد که جد بزرگ او اسفندیار با لباس بازرگانی بر ارجاسب غلبه یافت. با همان ترتیب مال‌التجاره تهیه کرده به سمت دژ حرکت می‌کند و پس از گفت‌وگو با یکی از پرستندگان که برای کرم نذری نموده‌ام خود را به داخل دژ می‌رساند و به سردار خود «شهرگیر» دستور می‌دهد که به مجرد مشاهده آتش از داخل دژ خود را با لشگر به دژ برساند. اردشیر آن شب سرب‌گداخته به کام کرم می‌ریزد و او را از بین می‌برد. و به لشگر هفتواد حمله کرده سردارش شهرگیر هم خود را رسانده همه را دستگیر می‌کند و اردشیر دستور می‌دهد چند دارکنار دریا برپا کرده آن‌ها را به دار می‌زند. بدین ترتیب داستان زن و دختر و کرم به پایان می‌رسد. اکنون از شاهنامه اشعاری در این باره بشنوید:

۱	ز شهر کجاران بدریای پارس	که گوید ز بالای پهنای پارس
۲	یکی شهر بد تنگ و مردم بسی	ز کوشش بدی خوردن هر کسی
۳	در آن شهر دختر فراوان بدی	که بی کام و جوینده‌ی نان بدی
۴	به یک روی نزدیک بودی به کوه	شدندی همه دختران هم گروه
۵	بدان شهر بی چیز و خرم نهاد	یکی مرد بد نام او هفتواد
۶	بدین گونه بر نام او از چه رفت	ازیرا که او را پسر بود هفت
۷	گرامی یکی دخترش بود و بس	که نشمردی او مهتران را بکس
۸	چنان بد که روزی همه هم گروه	نشستند با دوک در پیش کوه

۹ چنان بد که آن دختر نیک بخت	یکی سیب افکنده باد از درخت
۱۰ چو آن خوبرخ سیب اندرگزید	یکی در میان کرم آکنده دید
۱۱ بانگشت از آن سیب برداشتش	بدان دوک دان نرم بگذاشتش
۱۲ چو برداشت از آن دوکدان پنبه گفت	بنام خداوند بی یار و جفت
۱۳ من امروز از این اختر کرم سیب	به رشتن نمایم شما را نهیب
۱۴ دو چندان که رشتی بروزی برشت	شمارش همین بر زمین بر نوشت

دختر جریان را به مادر خود گفت و کار آن‌ها هم از وجود کرم رونق گرفت و چنان‌که در فوق گفته شد اردشیر با حيله کرم و هفتواد و خانواده‌اش را از بین برد.

اردشیر پس از ازبین بردن کرم:

۱۵ سوی لشگر کرم برگشت باد	گرفتار شد در زمان هفتواد
۱۶ بفرمود پس شهریار بلند	زدن پیش دریا دو دار بلند
۱۷ دو بدخواه را زنده بردار کرد	سردشمن از خواب بیدار کرد

---

## ۱۱. دختر اردوان چهارم پادشاه اشکانی و همسر اردشیر مادر شاپور اول

---

چون اردشیر بر اردوان پیروز گشت سپاک یار، سردار ایرانی که دوست اردشیر بود، به او سفارش کرد که دختر اردوان را به زنی گیرد. اردشیر پذیرفت و دختر اردوان را همسر خود نمود. پس از دو ماه اردشیر تاجگذاری کرد.

یکی از برادران زن اردشیر که به هندوستان گریخته بود نامه‌ای به خواهرش می‌نویسد که تو با مردی که پدر و برادر تو را کشته ازدواج نمودی و از او خواست که اردشیر را با زهر مسموم کند و برای خواهرش زهر هلاهل فرستاد. همسر اردشیر تحت تأثیر نوشته برادر خواست این عمل را انجام دهد. در این هنگام اردشیر به

جنگ با مخالفان مشغول بود که بر تمام آن‌ها غلبه یافت و کشور را از ملوک الطوائفی نجات داد و ایران را به صورت یک کشور واحد درآورد. روزی اردشیر به شکار رفته بود هنگام بازگشت در حالی که خسته بود و هوا گرم و تفته، دختر اردوان فرصت یافت و جام شرابی که به زهر آلوده کرده بود به دست اردشیر داد؛ هنگام گرفتن جام از دست اردشیر بر زمین ریخت و دختر اردوان از ترس فریاد کشید و بر خود لرزید. از این حرکت اردشیر بدگمان شد و دستور داد چهار مرغ آوردند و از آن شراب ریخته، خوردند و هر چهار بدون درنگ مردند.

اردشیر از موبد موبدان پرسید کسی که قصد جان پادشاه کند سزای او چیست. موبد بزرگ گفت مرگ. اردشیر امر به کشتن همسر خود می‌دهد. کسی که مأمور کشتن همسر اردشیر بود او را برای کشتن بیرون می‌برد. دختر اردوان به آن مأمور می‌گوید من از اردشیر باردارم. مأمور به اردشیر اطلاع می‌دهد. او سخت غضبناک شده می‌گوید هر دو را باید کشت، ولی موبد کشنده زن که همیشه طرف احتیاط را رعایت می‌کرد با خود گفت اکنون اردشیر خشمگین است. از این رو دختر را نکشت. او را به خانه خود برده و در ایوان خانه خود بدو جای داد. پس از چند گاه از دختر اردوان پسری به دنیا آمد که موبد نام او را شاپور گذاشت. تا هفت سال گذشت روزی اردشیر در پیش موبد موبدان گله می‌کرد که تمام شهرهای بزرگ را به تصرف درآوردم ولی فرزندی ندارم که پس از من این کشور را اداره کند. موبد موبدان از اردشیر امان خواست تا مطلبی را به او بگوید. اردشیر امان داد.

موبد بزرگ گفت اکنون شاه دارای پسری هفت ساله است. اردشیر تعجب کرد. موبد موبدان گفت من دختر اردوان را که از شما باردار بود نکشتم تا بار خود را بر زمین گذاشت و اکنون هم مادر و هم فرزند سلامت در خانه من می‌باشند. اردشیر گفت چگونه می‌توان معلوم کرد که آن پسر فرزند من است. موبد موبدان خواست تا در میدان شهر گوی بازی ترتیب دهند. در ضمن بازی، گوی را به خیمه شاه که در آن جاست بیندازند. هر کودک که گوی را از خیمه برداشت به یقین فرزند شاه است. به همین نحو عمل کردند و کودکان را به میدان آوردند که صد کودک بودند و گوی را به داخل خیمه اردشیر که با ابهت تمام درب خیمه ایستاده و کودکان را در بازی

مشاهده می‌کرد انداختند. تمام کودکان دست از بازی کشیدند و شاپور بی‌اعتنا به اردشیر داخل خیمه شد و گوی را برگرفت و اردشیر او را در برگرفت و شادمان شد و به موبد خلعت بسیار داد و دختر اردوان را دوباره همسر خود ساخت. اردشیر دستور داد زر بسیار نثار شاپور کردند:

- |    |                               |                             |
|----|-------------------------------|-----------------------------|
| ۱  | بدان گه که شاه اردوان را بکشت | زخون وی آورد گیتی به مشت    |
| ۲  | چو او کشته شد دخترش را بخواست | بدان تا بگوید که گنجش کجاست |
| ۳  | دو فرزند او شد به هندوستان    | به رنج و بلا گشته همداستان  |
| ۴  | چو از پادشاهی ندید ایچ بهر    | بدو داد پنهان یکی پاره زهر  |
| ۵  | سوی دختر اردوان شد ز راه      | دوان ماه چهره بشد نزد شاه   |
| ۶  | بیاورد جامی زیاقوت زرد        | پراز شکر و پست با آب سرد    |
| ۷  | بیامیخت با شکر و پست زهر      | که بهمن مگر کام یابد بدهر   |
| ۸  | چو بگرفت شاه اردشیر آن بدست   | زدستش بیفتاد و بشکست پست    |
| ۹  | بفرمود تا خانگی مرغ چار       | پسرستنده آرد بر شهریار      |
| ۱۰ | همان گاه مرغ آن بخورد و بمرد  | گمان بردن از راه نیکی ببرد  |

پرسش اردشیر:

- ۱۱ بفرمود تا موبد و کدخدای بیامد بر خسرو پاکرای

پاسخ موبد:

- ۱۲ سر پرگناش نباید برید کسی پند گوید نباید شنید

دستور اردشیر برای کشتن دختر اردوان:

- ۱۳ اگر کشت خواهی مرا ناگزیر یکی کودکی دارم از اردشیر

پاسخ اردشیر به موبد:

- ۱۴ بدو گفت زو هیچ مشنوسخن بدان سان که فرمانت دادم بکن

## ۱۲. دختر مهرک همسر شاپور اول مادر هرمز

روزی اردشیر به وزیر خود گفت من چه هنگام روی آسایش خواهم دید. وزیر گفت کسی را نزد کید هندی بفرست و از او پرسش کن اردشیر مردی خردمند پیش کید هندی فرستاد کید هندی به رسول گفت اردشیر پس از پیوند با دختر مهرک روی آسایش خواهد دید. از این گفته اردشیر غضبناک شد:

۱ فرستاده را گفت هرگز مباد که من بینم از تخم مهرک نژاد

از مهرک دختری باقی مانده بود که در جهرم بود و از ترس اردشیر از جهرم گریخت. اردشیر دستور داد او را بیابند:

۲ بفرمایم اکنون که جویند باز ز روم و ز هند و ز چین و طراز  
۳ بر آتش چو یابمش بریان کنم برو خاک را زار و گریان کنم

چون دختر مهرک آگاه شد گریخت. نزد کدخدایی رفت و کنیزی و خدمتگزاری اختیار کرد. شاپور پسر اردشیر روزی به شکار رفته بود. در شکارگاه اسب شاپور تشنه می شود. شاپور برای آب دادن به اسب به همان دهی که دختر مهرک بود می رسد. اتفاقاً دختر مهرک با دلولی بزرگ برای کشیدن آب از چاه از خانه خارج شده بود. همان گاه شاپور می رسد و از دختر مهرک برای اسب آب خواست. دختر دلو در چاه انداخت خواست تا بالا کشد. شاپور به دختر گفت ای نکورو تو زحمت نکش. دختر مهرک شاپور را تحسین کرد و گفت شادان بزی شاه، خندان بزی، همه ساله بی گزند بزی و دوباره خواست که دلو بالا کشد. شاپور به سربازی که همراهش بود فرمود که برو دلو را از دست او بگیر و آب بکش. دختر با خنده گفت او نخواهد توانست. سرباز پیش آمد و خواست دلو را از چاه بالا بکشد زورش نرسید. شاپور خود از اسب فرود آمد و از دست سرباز طناب را گرفته ولی با زحمت بسیار آب را بالا کشید. دختر مهرک بی درنگ گفت تو حتماً شاپور پسر اردشیر

هستی. شاپور گفت از کجا دانستی. دختر گفت که شاپور دلیر و سرو بالا و رویین تن است:

- |   |                               |                           |
|---|-------------------------------|---------------------------|
| ۴ | که شاپور گرد است با زور پیل   | به بخشندگی همچو دریای نیل |
| ۵ | بیالای سرو است و روئین تن است | بهر چیز مانده بهمن است    |

شاپور که فریفته دختر مهرک شده بود نژاد او باز پرسید. دختر خود را معرفی کرد و شاپور به او تأمین داد و پس از اجازه از کدخدای ده با او ازدواج کرد و از او پسری به نام هرمز تولد یافت.

### ۱۳. مادر شاپور ذوالاکتاف

چون نرسی پادشاه ساسانی در گذشت جانشینی نداشت. موبدان و بزرگان ایران نگران شدند تا آن که متوجه شدند که در حرمسرای نرسی بانوی نکورویی از نرسی باردار است:

- |   |                           |                             |
|---|---------------------------|-----------------------------|
| ۱ | نگه کرد موبد شبستان شاه   | یکی لاله رخ دید تابان چوماه |
| ۲ | سر مژه چون خنجر کابلی     | دو زلفش چو پیچان خط بابلی   |
| ۳ | مسلسل یک اندر دگر بافته   | گره برزده سرش بر تافته      |
| ۴ | پریچهره را بچه بد در نهان | از آن خوبرخ شادمان شد جهان  |

بزرگان ایران آن ماهرخ را بر تخت نشانند و تاج را روی سر مادر قرار دادند و آن کودک را که هنوز متولد نشده شاه خواندند. پس از چهل روز از بانو کودکی پسر متولد شد. موبدان نام کودک را شاپور نهادند:

- |   |                         |                          |
|---|-------------------------|--------------------------|
| ۵ | ورا موبدش نام شاپور کرد | بدان شادمانی یکی سور کرد |
|---|-------------------------|--------------------------|

زنان بدون نام ۱۲۵

چهل روز پس از تولد نوزاد او را بر تخت خوابانند و تاج را بالای سر او آویختند:

۶ چهل روزه را زیر آن تاج زر نهادند بر تخت فرخ پدر

مادرش با یاری و همکاری موبدان و بزرگان کشور به تربیت کودک همت گماشتند:

۷ چنین گفت موبد بدان شاه خرد که ای خسرو نامبردار گُرد

۸ چو بر دجله بر یکدگر بگذرند چنان تنگ پل را به پی بسپزند

۹ جزین دیگری پل بیاید زدن شدن را یکی دیگری آمدن

بدین ترتیب شاپور بزرگ شد و در سن ۱۶ سالگی تاج گذاری کرد.

## ۱۴. دختران آسیابان که همسر بهرام گور شدند

بهرام گور اغلب به شکار می رفت و علاقه مفراطی به این کار داشت. یکی از این روزها که به شکار رفته بود به آسیابی رسید و دید که آتشی افروخته شده و گرد آن آتش سه، چهار دختر زیبا با دسته گلی به پایکوبی مشغولند. آن‌ها تا بهرام را دیدند به سمت او دویده، به ستایش او پرداختند و همین طور گرد آتش می گردیدند و می رقصیدند. بهرام به صدای آواز به سوی آن‌ها رفت:

۱ همه دشت یک سر پر از ماه دید به شهر آمدن راه کوتاه دید

بهرام از آن ماه رویان جام می خواست. آن نکورویان که گوی زیبایی از یکدیگر می ربودند به سمت شاه دویدند. نام آن ماه رویان چنین است:

۲ یکی مشک ناز و دگر مشکک یکی نازتاب و دگر سوسنک



این مه‌روی‌ان دختران آسیابان بودند. بهرام گور به آسیابان گفت: من خریدار هر چهارم و دستور داد آن‌ها را به شبستان او ببرند. آسیابان تعجب کرد و نمی‌دانست آن سوار کیست. روز بعد صبح زود نماینده شاه پیش آسیابان آمد و گفت آن سوار شاه ایران، بهرام گور است و به تو مرزبانی عطا نمود.

### ۱۵. دختر دهقان همسر قباد مادر نوشیروان

چون قباد به هیاطله و ترکان پناه برد در سر راه خود به قریه‌ای رسید و به منزل دهقانی وارد شد. دهقان را دختری بود بسیار زیبا که دل و دین از قباد بر بود. همراه او مردی به نام زرمهر بود. قباد به او گفت برو به دهقان بگو که اگر دخترش همسری ندارد او حاضر است او را به همسری قبول کند. زرمهر با دهقان به گفت‌وگو پرداخت:

- |   |                              |                            |
|---|------------------------------|----------------------------|
| ۱ | بشد تیز و رازش به دهقان بگفت | که گر دختر خوب را نیست جفت |
| ۲ | یکی پاک انبازش آرم بجای      | که گردی به اهواز بر کدخدای |

دهقان گفت من موافقم اگر او را لایق همسری می‌دانید. زرمهر پیش قباد آمد و او را از موافقت پدرش آگاه ساخت:

- |   |                       |                              |
|---|-----------------------|------------------------------|
| ۳ | بیامد خردمند نزد قباد | که این ماه بر شاه فرخنده باد |
|---|-----------------------|------------------------------|

قباد دختر را به همسری خود درآورد و انگشتی که خراج کشوری بود بدو داد و به دختر سفارش انگشتی را نمود تا من رفته و مراجعت کنم. قباد بعد از یک هفته ده را ترک گفت و پیش شاه هیاطله ترکان رفت. پادشاه ترک از قباد پشتیبانی نمود و قباد در مراجعت به ایران به آن ده آمد و همسر خود را به ایران آورد. دختر دهقان مژده تولد پسری زیبا را به قباد داد:

زنان بدون نام ۱۲۷

- ۴ همه مژده بردند نزد قباد  
که فرزند بر شاه فرخنده باد
- ۵ پسر زاد جفت تو در شب یکی  
که از ماه پیدا نبود اندکی

و نام کودک را که بعدها به انوشه روان معروف گردید، کسری گذاردند.

### ۱۶. دختر خاقان چین همسر نوشیروان

نوشیروان تصمیم داشت که با خاقان چین نبرد کند. خاقان که در خود تاب مقاومت نمی‌دید با خود اندیشید که یکی از دختران خود را همسر نوشیروان کند تا میان آن‌ها صلح و صفا برقرار شود. خاقان اندیشه خود را با همسر و بزرگان خود در میان نهاد. آن‌ها بر او آفرین گفتند. خاقان نامه‌ای به نوشیروان نوشته ضمن تمجید و تعریف از شاه ایران و اظهار کوچکی خواهان مودت و صلح می‌شود. در آن نامه می‌نویسد که مایل است یکی از دختران خود را به همسری شاه ایران در آورد. چون نوشیروان نامه بخواند با موبدان و وزیران و بزرگان خود مشورت می‌کند. موبدان و بزرگان موافقت خود را با این وصلت ابراز می‌دارند.

مردی خردمند به نام مهران ستاد را پیش خاقان چین می‌فرستند. شاه سفارش می‌کند که از میان دختران خاقان دختری انتخاب کن که از طرف پدر و مادر اصیل باشد و خاتون مادر او باشد، زیرا اگر اصیل باشد کمال به وجود می‌آورد:

- ۱ پرستار زاده نیاید بکار  
اگر چند باشد پدر شهریار
- ۲ نگر تا کدام است با شرم و داد  
به مادر که دارد ز خاقان نژاد
- ۳ کرا گوهر تن بود با نژاد  
جهان زو شود شاد و او نیز شاد

مهران ستاد به چین سفر می‌کند و پیش خاقان می‌رود. خاقان او را نزد همسرش می‌فرستد. همسر خاقان که خاتون باشد دختر خود را بدون آرایش و سایر دختران را با آرایش کامل پیش مهران ستاد می‌آورد. مهران ستاد که مردی فهمیده بود متوجه

شده و همان دختر خاتون را انتخاب می‌کند با این‌که مادرش اعتراض می‌نماید. مهران ستاد می‌گوید شهریار ایران از طوق و باره و جواهر بی‌نیاز است:

۴ به رنج از پی به گزین آمدم      نه از بهر دیبای چین آمدم

مادر می‌گوید این دختر خرد و کوچک است رسم و رسوم پذیرایی از شاهان را نمی‌داند. مهران ستاد می‌گوید من این دختر را انتخاب کرده‌ام اگر موافق نباشند باز می‌گردم. خاقان و خاتون از این گفتار در اندیشه شدند و ستاره‌شناسان را خواستند تا اختر دختر خود را ببینند. آن‌ها می‌گویند که از این دختر پسری به دنیا آید که پادشاه ایران خواهد شد:

۵ که این کار جز بر بهی نگذرد      به بد رای دشمن زمان نشمرد  
۶ که از دخت خاقان و از پشت شاه      بیاید یکی شاه زیبای گاه  
۷ بر او شهریاران کنند آفرین      همان پر هنر سرفرازان چین

بالاخره خاقان راضی می‌گردد و دختر خود را با خواسته فراوان و آراسته به ایران می‌فرستد و نوشیروان به آیین و دین خویش او را به همسری می‌گیرد.

### ۱۷. همسر مسیحی نوشیروان

این بانو همسری مهربان و خردمند بود. کیش او مسیحی و به آن ایمان کامل داشت:

۱ چنان دان که چاره نباشد ز جفت      ز پوشیدن و خورد و جای نهفت  
۲ اگر پارسا باشد و رای زن      یکی گنج باشد پراکنده زن  
۳ به ویژه که باشد به بالا بلند      فرو هشته تا پای مشکین کمند  
۴ خردمند و با دانش و رای و شرم      سخن گفتنش خوب و آوای نرم  
۵ به دین مسیحا بد آن ماهروی      ز دیدار او شهر پرگفتگوی

این همسر شاه پسری آورد که نوشزادش نام نهادند:

۶ ورا نامور خواندی نوشزاد      نجستی بر آن خوب رخ تند باد

---

### ۱۸. دختر خاقان چین همسر بهرام چوبینه

---

پس از شکست خوردن بهرام چوبینه از خسرو پرویز، بهرام فرار کرد به خاقان چین پناه برد. بهرام نزد خاقان چند هنرنمایی کرد. خاقان به سبب آن احترام بسیاری به بهرام کرد. همسر خاقان از او خواست که ازدهایی به نام «شیرکپی» که یکی از دختران خاقان را خورده بود بکشد. بهرام به جنگ آن ازدها برفت و ازدها را کشت. خاقان و خاتون که خود را مدیون شجاعت بهرام چوبینه دیدند دختر دیگر خود را به او دادند و از او خواستند که از این پس به آرامش در این کشور زندگی کند:

- |   |                             |                             |
|---|-----------------------------|-----------------------------|
| ۱ | بفرمود تا پیش او شد دبیر    | نبشتند منشور چین بر حریر    |
| ۲ | به بهرام داد آن زمان دخترش  | بدان تا به چین باشد آبخورش  |
| ۳ | بر آئین چین خلعت آراستند    | فراوان کلاه و کمر خواستند   |
| ۴ | همه چین همی گفت ما بنده ایم | ز بهر تو اندر جهان زنده ایم |

---

### ۱۹. دختر خاقان چین که شیرکپی (ازدها) او را کشته بود

---

چنانکه در بالا اشاره نمودم قبل از این که بهرام داماد خاقان گردد روزی میان یک پهلوان چینی و بهرام نزاع در گرفت و بهرام بر پهلوان چین غلبه کرده او را کشت. این پیروزی نام بهرام را بلند کرد و پهلوانی او زیانزد خاص و عام شد تا به گوش

خاقان و خاتون رسید. آن‌ها بهرام را احضار کرده و از او خواستند که ازدهایی به نام شیرکپی که دختر آن‌ها را خورده بکشد. بهرام پذیرفت و به جنگ ازدها رفت:

۱	بدان شیرکپی چو نزدیک شد	تو گفتی برو کوه تاریک شد
۲	کمان را بمالید و برزه نهاد	ز یزدان نیکی دهش کرد یاد
۳	بگرید و برزد بر آن سنگ دست	همی آتش از کوه خارا بجست
۴	همی آمد آن ازدهای دژم	که بهرام را اندر آرد بدم
۵	بزد نیزه‌ای بر میان دده	که شد سنگ خارا بخون آرده
۶	وزان پس به شمشیر یازید مرد	تن ازدها را بدو نیم کرد
۷	سراز تن جدا کرد و بکند خوار	وزان پس فرود آمد از کوهسار
۸	بنزدیک خاقان خرامید شاد	سخن‌های گیتی همه کرد یاد

## ۲۰. مادر گو و طلحند

جمهور فرمانروای هندوستان در گذشت و برادر او «مای» را پادشاه کردند. او همسر برادر را به زنی گرفت. زن از هر دو همسر دو فرزند به نام‌های «گو» و «طلحند» به دنیا آورد. این دو برادر هر دو ادعای پادشاهی می‌کردند و چون مادر آن‌ها نایب‌السلطنه بود و آن‌ها کوچک بودند برای به دست گرفتن پادشاهی هند دایم به نزاع بودند و از مادر خود که عنوان نیابت سلطنت را داشت تقاضا می‌کردند که پادشاهی را به آنها دهد.

و از این رو مادر را در فشار قرار می‌دادند. مادر با تدبیر و سیاست با آن‌ها رفتار می‌کرد و آن‌ها را ساکت می‌نمود و نصایح و اندرزهای سودمند به آن‌ها می‌داد ولی طلحند برادر کوچک‌تر توجهی به اندرزهای مادر نداشت و مرتب خود را پادشاه می‌خواند و برادر بزرگ خود را با گفتارهای زننده مورد تمسخر قرار می‌داد. باید بگویم که آن‌ها در کودکی دو معلم داشتند و آن دو آموزگار به تحریک و نزاع بین آن‌ها دامن می‌زدند.

بالاخره لشگر هند به دو قسمت تقسیم گردید. نیمی طرفدار گو و نیمی دیگر طرفدار طلحند شدند. عاقبت بین دو برادر جنگ در گرفت و طلحند شکست خورد و هنگام فرار و فرود آمدن از اسب خنجر در پهلوئی او فرو رفته و از جراحت و غصه درگذشت. مادر در غم فرزند دلبنده ماتم و عزا نشست و گو برای این که به مادر ثابت کند که برادرش در جنگ کشته شده با کمک دانشمندان هند طرح بازی شطرنج را ساخت و مادر گو با بازی شطرنج قانع شد که فرزندش چگونه کشته شد. اکنون شاهی از کتاب شاهنامه بیاورم:

- |    |                              |                               |
|----|------------------------------|-------------------------------|
| ۱  | چنین گفت فرزانه شاهوی پیر    | ز شاهوی پیر این سخن یادگیر    |
| ۲  | که در هند مردی سرافراز بود   | که با گنج و با لشگر و ساز بود |
| ۳  | خنیده بهر جای جمهور نام      | به مردی فزون کرده از فور نام  |
| ۴  | زنی بودش اندر خور و هوشمند   | هنرمند و با دانش و بی گزند    |
| ۵  | پسرزاد از آن شاه در شب یکی   | که پیدا نبود از پدر اندکی     |
| ۶  | پدر چون بدید آن جهاندار نو   | بفرمود تا نام کردند "گو"      |
| ۷  | بدی یک برادر مر این شاه را   | خردمند و شایسته گاه را        |
| ۸  | کجا نام آن نامور "مای" بود   | به دنبر نشسته بت آرای بود     |
| ۹  | همان تاج جمهور بر سر نهاد    | بداد و به بخشش در اندر گشاد   |
| ۱۰ | چو شد پادشا مام گو را بخواست | پرورد با جان همی داشت راست    |
| ۱۱ | پریچهره آبستن آمد ز مای      | پسرزاد از این نامور کدخدای    |
| ۱۲ | ورا پادشه نام طلحند کرد      | روان را پراز مهر فرزند کرد    |
| ۱۳ | دو هفته بر آمد بزاری بمرد    | برفت و جهان دیگری را سپرد     |

مادر به عنوان نایب السلطنه:

- |    |                              |                              |
|----|------------------------------|------------------------------|
| ۱۴ | همان به که این زن بود شهریار | که این ماند از مهتران یادگار |
| ۱۵ | چو فرزند گردد سزاوار گاه     | بدو ده بزرگی و گنج و سپاه    |
| ۱۶ | بگفتار ایشان زن نیکبخت       | بفروخت تاج و بیاراست تخت     |

مرگ طلحند:

- |    |                             |
|----|-----------------------------|
| ۱۷ | نگه کرد طلحند از پشت پیل    |
| ۱۸ | همان با دبر سوی طلحند گشت   |
| ۱۹ | زیاد و ز خورشید و شمشیر تیز |
| ۲۰ | بر آن زین زرین بخفت و بمرد  |

مادر باور نمی‌کند:

- |    |                           |
|----|---------------------------|
| ۲۱ | بدو گفت مادر که بنمای راه |
| ۲۲ | مگر بر من این آشکارا شود  |

طراحی شطرنج:

- |    |                               |
|----|-------------------------------|
| ۲۳ | پراز درد شد گو بایوان خویش    |
| ۲۴ | نشستند هر دو بهم رای زن       |
| ۲۵ | زهر سو بخوانیم برنا و پیر     |
| ۲۶ | سراسر به درگاه شاه آمدند      |
| ۲۷ | جهاندار بنشست باهندوان        |
| ۲۸ | صفت کرد فرزانه از رزمگاه      |
| ۲۹ | یکی تخت کردند از آن چارسوی    |
| ۳۰ | بمانند آن کسند و رزمگاه       |
| ۳۱ | بر آن تخت صدخانه کرده نگار    |
| ۳۲ | دو لشگر تراشیده از ساج و عاج  |
| ۳۳ | بیاراسته شاه قلب سپاه         |
| ۳۴ | ابر دست شاه از دو رویه دو پیل |
| ۳۵ | دو اشتر بر پیل کرده بی پای    |
| ۳۶ | به پهلوی اشتر دو اسب و دو مرد |
| ۳۷ | مبارز دو رخ بر دو روی دو صف   |
- 
- |                               |
|-------------------------------|
| جهان‌دیده فرزانه را خواند پیش |
| گو و مرد فرزانه بی انجمن      |
| کجا نامداری بود تیزویر        |
| بدان نامور بارگاه آمدند       |
| بزرگان دانای روشن روان        |
| که چون رفت پیکار شاه و سپاه   |
| دو مرد گرانمایه نیک خوی       |
| برو اندر آورده روی سپاه       |
| خرامیدن لشگر و شهریار         |
| دو شاه سرافراز با فرو تاج     |
| ز یکدست فرزانه نیکخواه        |
| زیلان شده تخت هم‌رنگ نیل      |
| نشاند بر ایشان دو پاکیزه رای  |
| که پرخاش جویند روز نبرد       |
| ز خون جگر بر لب آورده کف      |

۳۸	پیاده برفتی ز پیش و ز پس	که او بود در جنگ فریاد رس
۳۹	همان مرد فرزانه یک خانه پیش	نرفتی به جنگ از بر شاه خویش
۴۰	سه خانه برفتی سرافراز پیل	بدیدی همه رزمگاه از دو میل
۴۱	سه خانه برفتی شتر همچنان	به آوردگه بردمان و دنان
۴۲	همان رفتن اسب سه خانه بود	برفتن یکی خانه بیگانه بود
۴۳	برفتی ز هر سو رخ کینه خواه	همی تاختی او همه رزمگاه
۴۴	ز شطرنج طلحند بود آرزوی	گو آن شاه آزاده نیکخوی
۴۵	همیشه همی ریخت خونین سرشک	بر آن درد شطرنج بودش پزشک

## ۲۱. همراهی سه بتروی در عروسی زال و رودابه

سیندخت همسر مهرباب کابلی مادر رودابه از همسرش اجازه گرفت که پیش سام سوار برود. در این راه سه بتروی او را همراهی کردند. استاد طوس چنین سروده است:

۱	سه بتروی با او به یکجا بدند	سمن پیکر و سرو بالا بدند
۲	گرفته یکی جام هر یک بکف	پراز سرخ یاقوت و در صدف
۳	به پیش سپهد فرو ریختند	همه یک به دیگر بر آمیختند
۴	چو دید آنچنان پهلوان پر خرد	ستائید او را چنان چون سزد

## ۲۲. پنج فرستنده رودابه

رودابه پنج کنیز را روانه کاخ و آسایشگاه زال می نماید و آنها پیش خادم زال تعریف



بسیار از رودابه می نمایند و خادم گفتار آن‌ها را برای زال بیان می کند و زال آن پنج فرستنده را احضار و به هر یک هدیه شایسته ای می دهد و غلام زال در معرفی دستان سام پیش پرستندگان چنین می گوید:

- |   |                               |                                     |
|---|-------------------------------|-------------------------------------|
| ۱ | شه نیمروز است و فرزند سام     | که دستانش خوانند شاهان بنام         |
|   |                               | پرستندگان در معرفی رودابه می گویند: |
| ۲ | که ماهی است مهرباب را در سرای | بیک سرز شاه تو برتر بیای            |

### ۲۳. بنده تهمینه

در شب دیدار رستم با تهمینه حکیم ارجمند فردوسی دانشمند چنین می سراید:

- |   |                          |                         |
|---|--------------------------|-------------------------|
| ۱ | یکی بنده شمعی معنبر بدست | خرامان بیامد ببالین مست |
| ۲ | سخن گفته آمد نهفته براز  | در خوابگه نرم کردند باز |

### ۲۴. پرستندگان سودابه دختر شاه هام آوران

چون پادشاه هام آوران سودابه را به همسری کیکاوس داد به همراه او سیصد پرستنده روانه کرد. به علاوه چهل عماری هزار شتر و اسب و دینار جهیز به همراه عروس فرستاد. فردوسی عالیقدر چنین می سراید:

- |   |                         |                         |
|---|-------------------------|-------------------------|
| ۱ | بیاورد پس خسرو خسته دل  | پرستنده سیصد عماری چهل  |
| ۲ | ببسته همه لشگرش را میان | پرستنده در پیش ایرانیان |

- ۳ هزار اشتر و اسب و استر هزار  
ز دیبا و دینار کردند بار  
۴ ز هودج فرو هشته دیبا جلیل  
سپاه ایستاده رده خیل خیل

## ۲۵. پرستندگان فرود

فرود فرزند سیاوش بود و مادرش جریره نام داشت. افراسیاب نسبت به فرود کینه داشت. پیران برای این که فرود نوه اش از آسیب در امان باشد او و مادرش را به شهری موسوم به کلات نزدیک مرز ایران فرستاد.

چون کیخسرو پادشاه ایران گردید و برای انتقام خون پدر با افراسیاب به جنگ پرداخت، لشگری به سرداری طوس به توران فرستاد و سفارش اکید کرد که از راه کلات نروند ولی طوس که سرش از باد نخوت و غرور پر بود به گفته شاه ایران توجه نکرد و از راه کلات که نزدیک تر بود به طرف توران حرکت کرد. چون لشگر به نزدیکی کلات می رسد با فرود برخورد می کند و جنگ بین آن ها در می گیرد و از سرداران ایران منجمله پسر و داماد طوس کشته می شوند و بالاخره فرود به دست سپاهیان ایران زخمی و به حالت نزع در کلات در نزد مادر از پای در می آید.

مادر فرود، جریره، کلیه پرستندگان و دژ و اثاثیه آن را با اسبان به آتش می کشد. این واقعه اسفناک را از اشعار حکیم علیم فردوسی بشنوید:

- ۱ چو خورشید تابنده شد ناپدید      شب تیره بر چرخ لشگر کشید  
۲ دلیران دژ دار مردی هزار      بسوی کلات اندر آمد سوار  
۳ همان دخت پیران و مام فرود      روان پر ز تیمار و دل پر ز دود  
۴ بخواب آتشی دید کز دژ بلند      بر افروختی پیش آن ارجمند  
۵ بدو گفت بیدار گرد ای پسر      که ما را بد آمد ز اختر بسر  
۶ بمادر چنین گفت مرد جوان      که از غم چنین چند باشی نوان

- |                              |                                 |
|------------------------------|---------------------------------|
| نشاید آبا آسمان کارزار       | ۷ اگر کشته خواهد مرا چرخ زار    |
| مرا هم چو او روز برگشته شد   | ۸ بروز جوانی پدر کشته شد        |
| نخواهم از ایرانیان زینهار    | ۹ بکوشم بمیرم مگر مردوار        |
| خود این زندگی دم شمردن بود   | ۱۰ سرانجام هر زنده مردن بود     |
| چو گرگ درنده همه خشمناک      | ۱۱ سوی کوه یک سر برفتند پاک     |
| بدست اندرون تیغ تیز و سپر    | ۱۲ به پیش همه طوس بسته کمر      |
| همی کرد تنها همان کارزار     | ۱۳ ز ترکان نماند ایچ با او سوار |
| زگردان پس آن گاه کینه نجست   | ۱۴ به آورد گه گشت بازوش سست     |
| فراز و نشیبش همی ساختند      | ۱۵ چورهام و بیژن کمین ساختند    |
| بزد دست و گرز از میان برکشید | ۱۶ فرود جوان ترگ بیژن بدید      |
| بیک زخم خود و سرش بشکند      | ۱۷ همی خواست تا بر سرش برزند    |
| رمیده ز سر هوش و از تن توان  | ۱۸ نوان گشت بیژن ز زخم جوان     |
| خروشان یکی تیغ هندی به مشت   | ۱۹ چورهام دید آن در آمد ز پشت   |
| بزد بر سر و ترگ آن نیکبخت    | ۲۰ عمود دگر بیژن گیو سخت        |
| بزخمی پی باره او برید        | ۲۱ به نزدیک دژ بیژن اندر رسید   |
| دریغ آن دل و نام جنگی فرود   | ۲۲ بدژ در شد و در ببستند زود    |
| گرفتند پوشیدگان در برش       | ۲۳ بشد با پرستندگان مادرش       |
| پرستنده با مادر از بن بکند   | ۲۴ همه غایله جعد مشکین کمند     |
| همه تخت موی و همه کاخ دود    | ۲۵ همی کند جان آن گزیده فرود    |
| که این موی کردن نباشد شگفت   | ۲۶ چنین گفت چون لب زهم برگرفت   |
| به تاراج دژ تنگ بسته میان    | ۲۷ کنون اندر آیند ایرانیان      |
| دژ و باره و کوه و یران کنند  | ۲۸ پرستندگانم اسیران کنند       |
| تن خویشان بر زمین برزدن      | ۲۹ همه پاک بر باره باید شدن     |
| برآمد روانش به تیمار و درد   | ۳۰ بگفت این و رخسارگان کرد زرد  |
| برزم اندرون کامرانی او       | ۳۱ دریغ آن سوار و جوانی او      |
| که بازی نماید به هفتاد دست   | ۳۲ ببازیگری ماند این چرخ مست    |

همه خویشتن بر زمین برزدند	۳۳ پرستندگان بر سر دژ شدند
همه گنج‌ها را به آتش بسوخت	۳۴ جریره یکی آتشی بر فروخت
در خانه تازی اسبان بست	۳۵ یکی دشنه بگرفت از آن پس بدست
همی ریخت بر رخ همه خون و خوی	۳۶ شکم‌شان بدرید و ببرید پی
شکم بردرید و برش جان بداد	۳۷ دورخ را بروی پسر بر نهاد

## ۲۶. دایهٔ منیژه

این زن رابط بین منیژه و بیژن، دو دلداده، است. چون بیژن به فرمان کیخسرو برای از بین بردن گرازان به دشت ارمانیان رفت و گرازان را تمامی از بین برد، به فریب‌گرگین به جشن‌گاه دخت افراسیاب، منیژه، که در مرز ایران و توران بود رفت و زیر درخت سروی از اسب پیاده شد تا دمی استراحت نماید و ضمناً چشم به جشن‌گاه داشت. منیژه که در خیمهٔ خود آرمیده بود ناگاه چشمش به زیر درخت سرو افتاد. جوانی برومند و زیبا که خط سبزش تازه دمیده دید. تعجب کرد و با خود گفت مگر سیاوش زنده شده یا این مرد از پریان است. او را به دایهٔ خود نشان داد و دایه را روانه کرد تا از حال سوار زیبا استفسار کند. دایه به فرمان منیژه پیش بیژن آمد و جوپای نام او شد. بیژن گفت من نه سیاوشم و نه از پریان، یک ایرانی آزاده‌ام نام من بیژن گیو می‌باشد و برای تماشا بدین جشن‌گاه آمده‌ام و چون آن بانو را درون خیمه دیدم فریفته او شدم. دایه می‌گوید این بانو منیژه دختر افراسیاب است. بیژن به دایه می‌گوید اگر بتوانی مرا به نزد او هدایت کنی هدیهٔ نیکویی از من خواهی گرفت. دایه پیش منیژه آمده می‌گوید این سوار بیژن فرزند گیو است و پیام بیژن را به منیژه می‌دهد. منیژه از دایه خواهش می‌کند که بیژن را نزد او آورد زیرا او باعث آرامش جان و دل من است و دایه باز می‌گردد که بیژن را به پیش منیژه بیاورد و منیژه از او استقبال می‌کند و هر دو از دیدار یکدیگر اظهار شادی

می نمایند.

فریب دادن گرگین بیژن را:

- |    |                               |                                |
|----|-------------------------------|--------------------------------|
| ۱  | بدو گفت گرگین که ای نیکخوی    | بگیتی ندیدم چو تو جنگجوی       |
| ۲  | دل بیژن از گفت او شاد گشت     | ندانست کش دل چو بولاد گشت      |
| ۳  | بخوردند باده. دو سه هر کسی    | بکردند بازی و شادی بسی         |
| ۴  | پس آنگاه گرگین به بیژن بگفت   | که از شیر مردیت ماندم شگفت     |
| ۵  | یکی جشنگاه است از ایدرنه دور  | بدو روزه راه اندر آید بتور     |
| ۶  | پریچهره بینی همه دشت و کوه    | بهر سو بشادی نشسته گروه        |
| ۷  | منیژه کجا دخت افراسیاب        | درخشان کند باغ چون آفتاب       |
| ۸  | بگیریم از ایشان پریچهره چند   | به نزدیک خسرو شویم ارحمند      |
| ۹  | چو گرگین چنین گفت بیژن جوان   | بجنیدش آن گوهر پهلوان          |
| ۱۰ | بیامد منیژه بدان دشت تور      | خود و دختران سپهد به سور       |
| ۱۱ | به توران زمین کس نبد همچو او  | به بالا و دیدار و بر روی و موی |
| ۱۲ | نشستند خرم بدان جشنگاه        | همه دشت پر شد ز خورشید و ماه   |
| ۱۳ | به بیژن پس آن داستان برگشاد   | وز آن جشن و رامش همی کرد یاد   |
| ۱۴ | به گرگین چنین گفت پس بیژنا    | که من بیشتر سازم این رفتنا     |
| ۱۵ | بدو گفت گرگین برو شاد باش     | همیشه زانده آزاد باش           |
| ۱۶ | بگنجور گفت آن کلاه پدر        | که در بزمگه بر نهادی بسر       |
| ۱۷ | همان طوق کیخسرو و گوشوار      | همان یاره گیو گوهر نگار        |
| ۱۸ | بسپوشید رخشنده رومی قبا       | به تاج اندر آویخت پر همای      |
| ۱۹ | به اسب اندر آورد پای و برفت   | خرامان به نزدیک آن بیشه تفت    |
| ۲۰ | فرود آمد از اسب آنگاه زود     | بزریر یکی سایه بید بود         |
| ۲۱ | کجا گم شد از پهلوان صبر و هوش | نهاده به آوای ایشان دو گوش     |
| ۲۲ | در اندیشه شد بیژن نامدار      | که چون گیرد آن ماه گردون کنار  |
| ۲۳ | برخسارگان چون سهیل یمن        | بنفشه دمیده به گرد سمن         |

بجوشید مهرش بر آن مهر جوی

که رو زیر آن شاخ سرو بلند  
سیاوش مگر زنده شد یا پریست

که دل را به مهت همی بخشیا  
همی جشن سازم به هر نو بهار  
چه نامی تو و از کجائی بگوی  
سبک رفت و می زد به ره تیز گام  
بر او آفرین کرد و بردش نماز  
دو رخسار بیژن چو گل بر شکفت  
از ایرانم از شهر آزادگان  
به رزم گراز آمدم تیز چنگ  
به تو بخشم این جامه ی خسروی  
دلش با من اندر به مهر آوری

به گوش منیژه رسانید راز  
بر افروزی این جان تاریک من

دل و گوش بیژن به پاسخ سرای

خرامید از سایه سرو بن

۲۴ به پرده درون دخت پوشیده روی  
فرستادن دایه:

۲۵ فرستاد مر دایه را چون نوند  
۲۶ نگه کن که آن ماه دیدار کیست

سؤال دایه از زبان منیژه:

۲۷ پرریزاده ای یا سیاوخشیا  
۲۸ که من سالیان تا بدین مرغزار  
۲۹ ندیدم هرگز چو تو ماهروی  
۳۰ چو بشنید دایه ز دختر پیام  
۳۱ چو دایه بر بیژن آمد فراز  
۳۲ پیام منیژه به بیژن بگفت  
۳۳ سیاوش نیم نر پریرادگان  
۳۴ منم بیژن گیو از ایران به جنگ  
۳۵ گرم تو بر این کار یاور بوی  
۳۶ مرا سوی آن خوب چهر آوری

آمدن دایه پیش منیژه:

۳۷ چو بیژن چنین گفت شد دایه باز  
۳۸ گر آبی خرامان به نزدیک من

آمدن دایه بار دوم پیش بیژن:

۳۹ فرستاده آمد همان رهنمای

آمدن بیژن به خیمه منیژه:

۴۰ نماند آن زمان جایگاه سخن

- ۴۱ به پرده در آمد چو سرو بلند  
میانش به زرین کمر کرده بند
- ۴۲ منیژه بیامد گرفتش به بر  
گشاد از میانش کیانی کمر

## ۲۷. همسران و پرستندگان کیخسرو

چون هنگام ناپدید شدن کیخسرو نزدیک شد با بانوان و پرستندگان خود وداع نموده و به آنها اندرز می‌دهد. حکیم بلندپایه و گرانمایه در وصف مهربانی کیخسرو با همسر و پرستندگانش چنین می‌سراید:

- |                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| ۱ کنیزک بدش چار چون آفتاب      | ندیدی چنین خوب و کس به خواب   |
| ۲ ز پرده بتان را بر خویش خواند | همه راز دل پیش ایشان براند    |
| ۳ بشد هوش از آن چار خورشید چهر | خروشان شدند از غم و درد و مهر |
| ۴ شخودند روی و بکنند موی       | گسستند پیرایه و رنگ و بوی     |
| ۵ کجا دختر تور ماه آفرید       | که چون او کس اندر زمانه ندید  |

سفارش به فرزندش لهراسب:

- |                               |                            |
|-------------------------------|----------------------------|
| ۶ به لهراسب گفت این بتان منند | شبستان فروزندگان منند      |
| ۷ بدین هم نشست و بدین هم سرای | همی دارشان تا تو باشی بجای |

## ۲۸. کنیزی که شاپور ذوالاکتاف را از بند رومیان رها نمود

شاپور ذوالاکتاف برای تحقیق و کشف این که قیصر روم چه مقدار لشگر و نیرو و تجهیزات جنگی دارد خود را به صورت بازرگان درآورد و به کشور روم رفت. کالایی

که شاپور به همراه برده بود در خور و لایق شاهان و بزرگان بود. مأموران رومی شاپور را به قصر قیصر راهنمایی کردند. چون شاپور به قیصر رسید درود فراوان نثار قیصر کرد. قیصر هم او را مورد لطف خود قرار داد. در یکی از روزها که شاپور در قصر قیصر بود یکی از درباریان شاپور را شناخته پنهانی به قیصر خبر می دهد. قیصر هم شاپور را گرفته در زندان می کند و دستور می دهد او را در چرم خری که درسته درآورده اند داخل کنند زیرا چرم که خشک می شود بیرون آمدن از آن بسیار مشکل می گردد و از مهتر بانوان خود می خواهد که مراقب او باشد که مبادا با نیرنگ بگریزد. اتفاقاً آن زن مراقب اصلاً ایرانی نژاد بود و تا دو هفته از شاه ایران مراقبت می کند. پس از آن از او می پرسد که تو کیستی و چرا به چنین مصیبتی در دناک گرفتار شدی. شاپور به آن زن خوب چهر می گوید اگر سوگند یاد کنی که راز مرا فاش نسازی به تو می گویم من کیستم، چون به قیصر اقرار نکردم. آن زن سوگند می خورد و شاپور می گوید من پادشاه ایرانم و اگر مرا از این گرفتاری رها سازی تو را بانوی ایران خواهم نمود زیرا قیصر ناجوانمردانه مرا به این روز افکنده. آن زن ماهرو گفت این چرم خر خشک شده و دیگر نمی شود از آن خارج شد. شاپور گفت اگر تو یاری کنی می شود. با مقداری شیر که درون چرم ریخته شود چرم نرم می گردد و من می توانم از آن خارج گردم. کنیز مراقب و مهربان به فرمان شاپور مقدار زیادی شیر تهیه نموده و آن را روی و داخل چرم می ریزد. چرم نرم گردیده و شاپور از آن بلیه نجات پیدا می کند. ولی برای این که دیگران نفهمند خود را در چرم نگاه می دارد. مهتر بانوان قیصر که فریفته زیبایی شاپور گردیده بود به شاپور می گوید فردا مردم روم جشنی دارند و همه به صحرا می روند و ما می توانیم از این فرصت استفاده کرده بگریزیم. روز دیگر که همه اهالی برای جشن به صحرا رفته بودند و قصر قیصر خالی بود آن زن دو اسب راهوار آماده و با خفتان و یال و کوپال و تیر و کمان شاپور و خود را آراست و با جواهر و دینار بسیار فرار را برقرار ترجیح دادند و شب و روز تاختند تا به مرز ایران رسیدند و در باغی که نزدیک مرز بود منزل نمودند. خداوند باغ که مردی پاکدل و مهربان بود از آن ها به خوبی پذیرایی نمود. پس از دو روز شاپور از صاحب باغ سراغ شاه ایران را گرفت. صاحب باغ با اشک و آه پاسخ داد دیگر از شاه



نپرس. ایران آباد لگدکوب سم ستوران رومی شده و قیصر در کاخ شاپور بر تختی آرمیده و از شاه هم خبری نیست و نمی‌دانم زنده است یا مرده و از شاپور خواست چند روز دیگر در این جا بمانند. شاه دعوت او را پذیرفت و پس از چند روز از باغبان پرسید تو خانه وزیر و موبد موبدان را می‌دانی کجاست. صاحب باغ در پاسخ گفت اتفاقاً خانه آن‌ها روبه‌روی خانه من قرار گرفته چون آن‌ها گریخته‌اند. شاپور به خداوند باغ گفت ممکن است مقداری گل بچینی و بیاوری.

باغبان یک دسته گل زیبا چیده پیش شاه آورد. شاپور پنهانی انگشتر خود را میان گل‌ها قرار داده به باغبان گفت این گل‌ها را برای موبد موبدان و وزیر ببر و موبد موبدان را خبر کن. باغبان گل‌ها را به خانه موبد موبدان برد و او را خبر کرد. موبد موبدان در میان گل‌ها انگشتر شاه را مشاهده نمود و بلافاصله دانست که میهمان صاحب باغ شاپور است. موبد موبدان فرمانده سپاه را آگاه نمود و او هم سرکردگان را خبر کرد. لشکر همگی چون نگین انگشتری گرد شاه ایران انجمن کردند. شاه همه آن‌ها را مورد تفقد و لطف خود قرار داد:

### ۱ مهان را همه شاه در برگرفت ز بدها خروشیدن اندر گرفت

شاپور تمام سرگذشت خود را بیان کرد و گفت آزادی من در دست این بانوی مهربان بود که مرا بنده خود ساخت:

### ۲ منم بنده این مهربان بنده را گشاده دل و راز دارنده را

آنگاه با لشکر خود به پایتخت یعنی تیسفون حمله کرد و کاخ را در محاصره گرفت و قیصر روم را دستگیر ساخت. روز دیگر شاپور در کاخ خود به تخت بنشست و قیصر روم را دست بسته به حضور آوردند چون چشم قیصر بر شاه ایران افتاد بنای عجز و لابه را گذاشت و شروع به گریستن نمود و از او تقاضای عفو و بخشش کرد. شاپور گفت من به تجارت به روم سفر کرده بودم نه با لشکر و سپاه. تو به چه جهت مرا در چرم خرزندانی کردی و بدان عذاب دردناک دچار ساختی. بدو دشنام‌های سخت داد و دستور داد تا او را به زندان افکنند.

زنان بدون نام ۱۴۳

پس از برقراری آرامش در سراسر کشور با آن مهتر بانوان عروسی کرد. نام او را دل افروز فرخ پی نهاد و او را دل آرام خود ساخت:

- |   |                            |                              |
|---|----------------------------|------------------------------|
| ۳ | اگر شهرباری و فرخنده‌ای    | شود بندهٔ پر هنر بنده‌ای     |
| ۴ | کنیزک که او را رهانیده بود | بدان کامکاری رسانیده بود     |
| ۵ | دل افروز فرخ پیش نام کرد   | ز خوبان مر او را دل آرام کرد |

## ۲۹. مادر کودک کفشگر در زمان بهرام گور

«گیروی» یکی از سرداران و یاران بهرام گور شبی در میهمانی شراب بسیاری خورد و بدون اطلاع شبانه مست بر اسب خود سوار می‌شود و به بیابان می‌تازد. در پای کوهی از شدت مستی از اسب به زمین می‌افتد و همان‌طور به خواب می‌رود. نزدیک صبح کلاغی گیروی را دیده به تصور این که او مرده است چشمان او را با منقار بیرون می‌آورد و گیروی از این درد می‌میرد.

بهرام را از این واقعه آگاه می‌کنند. شاه ایران بسیار متأثر می‌شود و بلافاصله دستور می‌دهد که در تمام کشور خوردن شراب حرام اعلام می‌شود. یک سال از دستور شاه ایران می‌گذرد. زنی که پسرش کفشگر بود همسری برایش انتخاب می‌کند. چون پسر قادر نبود که با همسر خود نزدیکی نماید مادر برای رفع این نقیصه و کسالت فرزند شراب کهنه‌ای که در منزل داشت پنج شش جام یا بیشتر پنهانی به پسر می‌دهد. پسر کفشگر پس از نوشیدن شراب در خود قوتی دیده و با همسرش هم‌آغوشی می‌کند و از شدت شادی از خانه خارج می‌شود. در این هنگام یکی از شیرهای سلطنتی از بند گریخته و وارد ازدحام مردم می‌گردد. همه از ترس شیر پای به فرار می‌گذارند. پسر کفشگر که از منزل خارج شده بود شیر را مشاهده می‌کند و چون مست بود بدون ترس پیش می‌رود و بر روی شیر می‌جهد و سوار او می‌شود و گوش‌های شیر را مثل خر به دست می‌گیرد و چون شیر گریخته سیر بود عکس‌العملی از خود نشان نمی‌دهد.

شیربان که با زنجیر و اسباب و آلات از عقب شیر می‌دوید دید که جوانی بر روی شیر سوار است این خبر را به بهرام گور دادند. شاه دستور داد که از حال پسر جویا شوند که اگر این پسر از فرزندان دلآوران و پهلوانان است باید حمایت شود. ولی مادر کفشگر گفت که خیر او فرزند کفشگری است و خودش هم کفشگری می‌کند ولی من برای تقویت جنسی او چند جام شراب به او داده‌ام. او به واسطه خوردن شراب این شجاعت را پیدا کرده است. بهرام گور دستور حرمت شراب را لغو فرمود. هر کس باید به اندازه‌ای شراب بخورد که از خود بیخود نشود:

- |    |                                |                              |
|----|--------------------------------|------------------------------|
| ۱  | به یاد شهشاه بگرفت جام         | منم گفت میخواره گیروی نام    |
| ۲  | بگفت این و زان هفت پی هم بخورد | از آن می‌پرستان بر آورد گرد  |
| ۳  | از ایوان خرم بیامد به دشت      | چو در سینه مرد می‌گرم گشت    |
| ۴  | برانگیخت اسب از میان گروه      | ز هامون همی تاخت تا سوی کوه  |
| ۵  | فرود آمد از اسب و جای نهفت     | نگه کرد در سایه داری بخفت    |
| ۶  | ز کوه اندر آمد کلاغی سیاه      | دو چشمش بکند اندر آن خوابگاه |
| ۷  | برو که تراش خروشان شدند        | و ز آن مجلس و جام جوشان شدند |
| ۸  | چو بهرام برخاست از خوابگاه     | بیامد بر او یکی نیکخواه      |
| ۹  | که گیروی را چشم روشن کلاغ      | ز مستی بر آورد در پیش راغ    |
| ۱۰ | همان گه برآمد ز درگه خروش      | که‌ای نامداران با فرو هوش    |
| ۱۱ | حرام است می بر جهان سربس       | اگر پهلوان است یا پیشه‌ور    |
| ۱۲ | بدین گونه بگذشت سالی تمام      | همی داشتی هر کسی می‌حرام     |

داستان کودک کفشگر و باز حلال ساختن بهرام شراب را:

- |    |                              |                              |
|----|------------------------------|------------------------------|
| ۱۳ | چنین تایکی کودک کفشگر        | زنی خواست با نام و چیز و هنر |
| ۱۴ | فرازش نیامد بر آن کار سخت    | همی زار بگریست مامش ز بخت    |
| ۱۵ | همانا نهان داشت لختی نیید    | پسر را بدان خانه اندر کشید   |
| ۱۶ | به پور جوان گفت کاین هفت جام | بخور تا شوی ایمن و شاد کام   |
| ۱۷ | مگر بشکنی امشب این مهر تنگ   | کلنگ از نم‌کی کند کان سنگ    |

- |                              |    |                                |
|------------------------------|----|--------------------------------|
| همانایی و پوستش سخت گشت      | ۱۸ | بزد کفشگر جام می هفت هشت       |
| بیامد در خانه سوراخ کرد      | ۱۹ | جوانمرد را جام گستاخ کرد       |
| بشد شاد دل یافته کام خویش    | ۲۰ | وز آن جایگه شد بر مام خویش     |
| یکی بند بگست و آمد براه      | ۲۱ | چنان بد که شیری ز شیران شاه    |
| بدربا ده انگشت او شست بود    | ۲۲ | از آن می سر کفشگر مست بود      |
| بیازید و بگرفت گوشش بدست     | ۲۳ | بشد تیز بر شیر غران نشست       |
| غلام از بر و شیر در زیر بود  | ۲۴ | بدان گاه شیر یله سیر بود       |
| نشسته چو بر خر سوار دلیر     | ۲۵ | یکی کفشگر دید بر پشت شیر       |
| دلیر اندر آمد به نزدیک شاه   | ۲۶ | بیامد دمان تا در بارگاه        |
| نگه کن که تا از که دارد گهر  | ۲۷ | به موبد چنین گفت کاین کفشگر    |
| که بر پهلوانان دلیری سزاست   | ۲۸ | اگر پهلوان زاده باشد رواست     |
| فزاید مگر بر هنر گوهرش       | ۲۹ | بجستند و گفتند با مادرش        |
| دوان رفت و بر شاه بگشاد راز  | ۳۰ | بر مادرش چون سخن شد دراز       |
| یکی زن گزین کرد و شد کدخدای  | ۳۱ | چنین کودک نارسیده بجای         |
| از آن پیشه برتر نیامد گهر    | ۳۲ | نیا کفشگر بود و او کفشگر       |
| حلال است و میخواره باید گزید | ۳۳ | به موبد چنین گفت کاکنون نید    |
| نشیند نیارد ورا شیر زیر      | ۳۴ | که چندان خورد می که بر نره شیر |
| ز آغاز فرجام را بنگرید       | ۳۵ | بر اندازه بر هر کسی می خورید   |

### ۳۰. زنان شهر هروم

اسکندر مقدونی در جهانگیری خود به شهری می رسد که اهالی آن شهر تماماً زن بوده اند و اسکندر نامه ای به سران زنان شهر می نویسد و آن ها را به اطاعت از خود می خواند. مردی هوشیار به آن شهر گسیل می کند. چون سران بانوان نامه اسکندر را

خواندند در پاسخ نوشتند که ما لشگری مرکب از سی هزار زن جنگجو داریم که هر یک از آن‌ها پهلوانی بزرگ و دلاور را از بین می‌برند و در این شهر سی محله مرکزی و در هر محله سی هزار زن موجود است. به نظر می‌رسد که تو مرد خردمندی باشی اگر با ما جنگ کنی خواهند گفت اسکندر با زنان نبرد کرده و اگر شکست بخوری دیگر اعتباری برای تو باقی نمی‌ماند. اگر قصد تو آمدن به شهر ماست در سر راه تو برف و سرمای بسیار است و سرمای آن کشنده است و پس از گذشتن از شهر ما به مکانی خواهی رسید که شدت گرما هر کسی را از پای درمی‌آورد و پس از آن دریاست.

اسکندر در پاسخ زنان شهر هروم نوشت من قصد تصرف شهر شما را ندارم. من برای عدل و دانش در روی زمین آمده‌ام و از میان شما کسی که دانشمند باشد آیا یافت می‌شود یا خیر تا بتواند چگونگی زندگی شما را بیان کند و این که بدون مردان چگونه روزگار می‌گذرانید.

حکیم بزرگوار فردوسی چنین می‌سراید:

- |    |                               |                              |
|----|-------------------------------|------------------------------|
| ۱  | همی رفت با نامداران روم       | بدان شارسانی که خوانی هروم   |
| ۲  | که آن شهر یکسر زنان داشتند    | کسی بر در شهر نگذاشتند       |
| ۳  | سوی چپ بکردار جوینده مرد      | که جوشن بپوشد بروز نبرد      |
| ۴  | سوی راست پستان بسان زنان      | بسان یکی نار بر پرنیان       |
| ۵  | چو آمد سکندر بدان مرز و بوم   | سرافراز با نامداران روم      |
| ۶  | یکی نامه بنوشت با رسم و داد   | چنان چون بود مرد فرخ نژاد    |
| ۷  | بفرمود تا فیلسوفی ز روم       | برد نامه نزدیک شهر هروم      |
| ۸  | چو دانا به نزدیک ایشان رسید   | همه شهر زن دید و مردی ندید   |
| ۹  | چو آن نامه بر خواند دانای شهر | ز رای دل شاه برداشت بهر      |
| ۱۰ | بی اندازه در شهر ما برزن است  | بهر برزنی ده هزاران زن است   |
| ۱۱ | ز چندین یکی را نبودست شوی     | که دوشیزگانیم و پوشیده روی   |
| ۱۲ | بباید گذشتن به دریای ژرف      | اگر خوش بود روزاگر باد و برف |
| ۱۳ | تو مرد بزرگی و نامت بلند      | در نام بر خویشتن بر مبند     |

در آویختن نیز بگریختی	۱۴	که گویند با زن در آویختی
که تیره شود روی خورشید و ماه	۱۵	به پیش تو آریم چندان سپاه
پیام دلیران همی کرد یاد	۱۶	زن نامبردار نامه بداد
بیایی بگردی به گرد هر دم	۱۷	چو خواهی که با نامداران روم
نبینی جز از خوبی و خرمی	۱۸	چو با راستی باشی و مردمی
چو آسوده گشتند شاه و سپاه	۱۹	ببود اندر آن شهر یک ماه شاه
همه پاک با افسر و گوشوار	۲۰	ز دریا گذر کرد زن دو هزار
بدان خرمی جایگه ساختشان	۲۱	سکندر پذیرفت و بنواختشان
بدیدار برداشت زان شهر بهر	۲۲	چو شب روز گشت اندر آمد به شهر
همی بود تارازها شد درست	۲۳	کم و بیش ایشان همه باز جست
وز آن روی لشگر به مغرب کشید	۲۴	بپرسید هر چیز و دریا بدید

---

### ۳۱. بانوی چاچ همسر نوشیروان

---

شبی انوشیروان خواب دید که نزدیک تخت پادشاهی او درختی خسروانی روییده و شاه ایران از دیدن آن شادمان شد و مجلس بزمی آراست ولی در آن مجلس بزم گزازی با دندان‌های تیز خود بر تخت دیگری آرمیده و از جام ویژه شاهنشاه شراب می‌نوشد. نوشیروان هراسان از خواب جست و چون روز شد بر تخت نشست و از دیدن آن خواب هنوز هراسان به نظر می‌رسید.

خواب‌گزاران را احضار و خواب خود را برای ایشان بیان کرد و تعبیر آن را خواستار شد. خواب‌گزاران در تعبیر آن عاجز ماندند. نوشیروان برای آگاه شدن از تعبیر خواب خود موبدان و رسولان به اطراف کشور روانه ساخت تا شاید کسی را بیابند و آن خواب را تعبیر کنند. یکی از موبدان گذارش به مرو افتاد و در

مکتب‌خانه‌ای داخل شد. معلمی به نام آزادسرو اظهار بی‌اطلاعی کرد. یکی از شاگردان که در آن مکتب بود از جای برخاست و گفت من می‌توانم این خواب را تعبیر کنم. استاد آزاد سرو به آن کودک گفت چنانچه می‌توانی بیان کن. جوان هوشیار و خردمند گفت در حضور شاه باید این خواب تعبیر شود. رسول شاه از هوش جوان که همان بوزرجمهر بود در تعجب شد. او را از مرو به مدائن آورد و نزد شاه برد. شاهنشاه خواب خود را با بوزرجمهر در میان گذاشت. بوزرجمهر حکیم متین و محکم به شاه گفت: بهتر است در حرمسرای و شبستان شاه خواب را تعبیر کنم. نوشیروان ناچار پذیرفت و به اتفاق به حرمسرای شاهی آمدند. بوزرجمهر از شاه خواستار شد که دستور فرماید بانوان دسته دسته حضور یابند و شاه نسبت به آن‌ها تفقد فرماید. به دستور انوشیروان بانوان به حضور می‌رسیدند تا نوبت به بانوی چاچ رسید. به همراه این بانو نوجوانی زیبا که از ترس می‌لرزید دیده شد. بوزرجمهر او را از میان زنان بیرون کشید و به شاه ایران نشان داد. انوشیروان از بانوی چاچ پرسید این جوان کیست و چگونه به این مکان آورده شده. بانوی چاچ که از ترس زبانش بند آمده بود گفت او برادر کهنتر من است و چون دوری مرا تحمل نمی‌توانست کرد بدین صورت به همراه من به این جا آورده شد.

و چون معلوم شد که تمام گفته‌های او دروغ می‌باشد شاه ایران دستور داد هر دو را در شبستان به دار زدند تا عبرت دیگران گردند و به بوزرجمهر که خواب را به خوبی آشکار کرده بود خلعت شایسته داد و فرمان داد نام او را در دفتر شاهنشاهی ثبت کنند. استاد طوس در این باره چنین می‌سراید:

- |   |                           |                            |
|---|---------------------------|----------------------------|
| ۱ | گزارنده خواب را بدره داد  | ز اسب و ز پوشیدنی بهره داد |
| ۲ | فروزنده شد کار بوزرجمهر   | بدو چهر بنمود گردان سپهر   |
| ۳ | همی روز روزش فزون بود بخت | بدو شادمان شد دل شاه سخت   |
| ۴ | کنون در سخن‌های بوزرجمهر  | یکی تازه‌تر برگشائیم چهر   |

بوزرجمهر:

۵ ز فرهنگیان کودکی یافتم      بیاوردم و تیز بشتافتم

- ۶ غلام سمن پیکر مشک بوی  
به خان پدر مهربان بُد بدوی
- ۷ بر آویختشان در شبستان شاه  
بدان تا دگر کس نجوید گناه

### ۳۲. زن جادو در هفت خوان رستم

جهان پهلوان رستم دستان در سفر به مازندران و نجات شاه ایران و پهلوانان در خوان چهارم به مکانی زیبا پر از درخت و گیاه رسید. پهلوان نامدار ایران برای استراحت از رخس به زیر آمد و شادمان کنار چشمه آبی که منظره بسیار دلنشین و دلفریبی داشت می نشست. ناگاه چشم رستم به جام زرینی پر از شراب افتاد که به همراه آن گوشت بریان شده آهو آماده خوردن است و در سمت دیگر سفره ریحان و نمکدان گذارده اند.

چون تهمتن بدان بزم عالی نظر افکند و آن مائده آسمانی را یافت شکر یزدان از دل و جان به جای آورد و از دیدن آن اطعمه و اشربه لذیذ دچار شگفتی شد. این مکان جایگاه جادوان بود که چون صدای سم رخس رستم شنیدند خود را پنهان ساختند. رستم پیش رفت و جام زرین فام را برداشت و پر از شراب کرد و نوشید. تنبوری زیبا هم در آن مکان یافت. رستم نامدار آن را برداشت و پس از نوشیدن شراب شروع به زدن تنبور کرد. صدای تنبور و آواز سرود تهمتن به گوش جادو رسید و خود را به صورت دختری نیکوروی و زیبا آراست و آهسته از کمین گاه بیرون خزید و با ناز و غمزه خود را کنار رستم کشانید و نشست.

رستم شکر بسیار کرد و بر لطف خداوند ارجمند آفرین گفت که در دشت مازندران شراب و کباب و تنبور و ماهروی زیبا یافت می شود. ولی رستم متوجه نشد که آن زن جادوست. زن جادو جام شرابی دیگر به دست رستم داد. رستم ناخودآگاه نام خدای بر زبان آورد و جام بستند و چون نام پروردگار به گوش جادو رسید رویش بگردید و سیاه شد. چون جادوان تاب شنیدن نام یزدان را ندارند.



رستم بدو نگریست و دانست که زن جادوگر است. او را به بند کمند درآورد و گفت کیستی. همان طور که هستی خود را بنمای. زن جادو به شکل پیری شد گنده که بوی تعفن از او استشمام می شد و در داخل کمند بسیار مهیب و خطرناک به نظر می رسید. تهمتن با خنجر آبگون او را به دو نیم کرد و اکنون از استاد عالی مقام در این باره بشنوید.

خوان چهارم کشتن رستم زن جادو را:

- |    |                              |                               |
|----|------------------------------|-------------------------------|
| ۱  | نشست از بر رخس و ره برگرفت   | چمان منزل جادوان در گرفت      |
| ۲  | درخت و گیا دید و آب روان     | چنان چون بود جای مرد جوان     |
| ۳  | چو رستم چنان جای بایسته دید  | خداوند را آفرین گسترید        |
| ۴  | فرود آمد از اسب و زین برگرفت | به گرم و به نان اندر آمد شگفت |
| ۵  | آبائی یکی نغز تنبور بود      | بیابان چنان خانه سور بود      |
| ۶  | بگوش زن جادو آمد سرود        | همان چامه رستم و زخم رود      |
| ۷  | بر رستم آمد پراز رنگ و بوی   | بپرسید و بنشست نزدیک اوی      |
| ۸  | تهمتن به یزدان نیایش گرفت    | بر او آفرین و ستایش گرفت      |
| ۹  | که در دشت مازندران یافت خوان | می و رود با میگسار جوان       |
| ۱۰ | ندانست کو جادوی ریمن است     | نهفته به رنگ اندر اهریمن است  |
| ۱۱ | یکی جام می بر کفش بر نهاد    | ز دادار نیکی دهش کرد یاد      |
| ۱۲ | چو آواز داد از خداوند مهر    | دگر گونه برگشت جادو به چهر    |
| ۱۳ | روانش گمان ستایش نداشت       | زبانش توان نیایش نداشت        |
| ۱۴ | سیه گشت چون نام یزدان شنید   | تهمتن سبک چون بدو بنگرید      |
| ۱۵ | ببینداخت از باد خم کمند      | سر جادو آورد ناگه به بند      |
| ۱۶ | پرسید و گفتش چه چیزی بگوی    | بر آن گونه کت هست بنمای روی   |
| ۱۷ | یکی گنده پیری شد اندر کمند   | پر آژنگ و نیرنگ و افسون و بند |
| ۱۸ | میانش به خنجر بدو نیم کرد    | دل جادوان را پراز بیم کرد     |
| ۱۹ | وز آن جا سوی راه بنهاد روی   | چنان چون بود مردم راه جوی     |

### ۳۳. زن جادو در هفت خوان اسفندیار

در شبی تاریک اسفندیار رویین تن سپاه می‌راند تا هنگامی که اشعه زرین خورشید کلاه خود را برداشت و زمین را روشن ساخت و آفتاب چون گل خندید. اسفندیار سپاه را به برادرش پشتون سپرد و یک جام زرین فرگرفت. بدین‌گونه با یک تنبور زیبا جایگاه رزم را به پایگاه بزم آراست. همان‌طور سواره تنها در مرغزاری می‌رفت که بیشه‌ای از دور پندیدار گردید. گویی بهشت تیزسرسشت که سپهر در آن لاله کشت رسیده از بسیاری درخت آفتاب به زمین نمی‌تابید و نهرهای آب روان از هر گوشه و کنار به چشم می‌خورد. اسفندیار از اسب پیاه شد و مکانی نیکو برگزید و جام شرابی سرکشید. چون سرش از باده ناب گرم شد تنبور برگرفت و به آوازی خوش شروع به خواندن و زدن نمود و با خود گفت آیا شده در این بیشه ماهرویی پیدا شود و دل ما را شاد و از قید غم آزاد سازد تا کام دلی از او بگیریم.

زن جادو که آواز اسفندیار شنید مثل گل سرخ در بهار خود را بیاراست و با خود گفت پهلوانی هژبر به دام من افتاد و با لباس زیبا و جام می‌به دست از گوشه‌ای به سوی اسفندیار روان گردید. آن زن جادو رنگ و رویی بسیار زیبا و باطنی بی‌نهایت زشت داشت. همان‌طور که درباره جادوان نوشته‌اند مثل یک برگ گل خوشبو بود و به تن دیبای چینی داشت و از او بوی مشک بر می‌خاست. آهسته و آرام پهلوی اسفندیار جای گرفت. صورت زن جادو مثل دو گل در بهار بود. چون اسفندیار او را بدید صدای تنبور را بلندتر کرد و به خود گفت ای خدای یگانه و یکتا در زمانه در کوه و بیابان مرا تو راهنمایی در این بیشه هم مرا از تنهایی رهایی دادی. یافتم گل سرخی به نام پروردگار دادگر که دل و جان من او را می‌پرستد. در این مکان چنین پری چهری نظیف و لطیف به من نمودی. آن زن جادو را پیش خواند او هم با عشوه و کرشمه خود را در کنار اسفندیار قرار داد. اسفندیار جام شرابی بدو داد و متوجه شد که زن جادوست. زنجیری که زردشت بدو داده بود به گردن زن جادو انداخت. زن جادو را تاب و نیرو نماند و خواست خود را از آن بند برهاند. اسفندیار نامدار

دست به شمشیر آبدار برد و گفت: بر من نمی توان دست یافت اکنون سروکار تو با شمشیر من است. در زیر آن زنجیر زن جادوی به صورت پیری زشت و بدترکیب ظاهر گردید که مویی سفید و رویی سیاه داشت. اسفندیار با خنجر بران بر سر جادو زد و سر و گردن جادو در خاک و خون غلطید. چون زن جادو کشته شد آسمان تیره و تار گردید به طوری که چشم جایی را نمی دید و باد و گردی سیاه برخاست که روی خورشید را تیره و تار کرد. اسفندیار خود را به بالای تپه ای رساند و نعره برآورد. پشتون با لشکر خود را بدو رسانید.

اکنون این واقعه را از شاهنامه حکیم دانشمند فردوسی طوسی بشنوید:

- |    |                            |                               |
|----|----------------------------|-------------------------------|
| ۱  | شب تیره لشگر همی راند شاه  | چو خورشید بفراشت زرین کلاه    |
| ۲  | فرود آمد از بارگی چون سزید | ز بیشه لب چشمه ای برگزید      |
| ۳  | یکی جام زرین بکف بر نهاد   | در آن دم که از می دلش گشت شاد |
| ۴  | همان گاه تنبور در برگرفت   | سراییدن از کام دل در گرفت     |
| ۵  | زن جادو آواز اسفندیار      | چو بشنید چون گل شد اندر بهار  |
| ۶  | چنین گفت کامد هژبری بدام   | اباجامه و رود و پر کرده جام   |
| ۷  | بسان یکی ترک شد خوبروی     | چو دیبای چینی رخ و مشکبوی     |
| ۸  | ببالای سرو و چو خورشید روی | فرو هشته از مشک تا پای موی    |
| ۹  | بیامد به نزدیک اسفندیار    | دو رخ چون گلستان و گل در کنار |
| ۱۰ | جهانجوی چون روی او را بدید | سرود و می و رود برتر کشید     |
| ۱۱ | بجستم هم اکنون پرچهره ای   | به بیشه درون زو مرا بهره ای   |
| ۱۲ | طلب کرد نزدیک خود ماهروی   | بیامد همانگاه نزدیک اوی       |
| ۱۳ | یکی جام پر باده مشکبوی     | بدو داد تا لعل گون کرد روی    |
| ۱۴ | چو دانست کو جادوی پرفن است | بداندیش و بد گوهر و بد تن است |
| ۱۵ | یکی نغز پولاد زنجیر داشت   | نهان کرده از جادو آژیر داشت   |
| ۱۶ | ببازو برش بسته بد زرد هشت  | بگشتاسب آورده بود از بهشت     |
| ۱۷ | ببنداخت زنجیر در گردنش     | بدانسان که نیرو ببرد از تنش   |
| ۱۸ | زن جادو از خویشتن شیر کرد  | جهانجوی آهنگ شمشیر کرد        |

۱۹	بیاری از آنسان که هستی رخت	به شمشیر باشد کنون پاسخت
۲۰	به زنجیر شد کنده پیری تباہ	سر و موی چون برف و روی سیاه
۲۱	یکی تیز خنجر بزد بر سرش	بخاک اندر آمد سرو پیکرش
۲۲	یکی باد و گردی برآمد سیاه	بسپوشید دیدار خورشید و ماه
۲۳	ببالا برآمد جهانجوی مرد	چو رعد خروشان یکی ویله کرد
۲۴	پشوتن بیامد سبک با سپاه	چنین گفت کای نامبردار شاه

### ۳۴. همسر مهربان فردوسی

فردوسی طوسی (در داستان منیژه و بیژن) درباره همسر مهربانش چنین بیان می فرماید:

۱	شب چون شبه روی شسته به قیر	نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
۲	دگرگونه آرایشی کرد ماه	بسپیچ گذر کرد بر پیشگاه
۳	سپاه شب تیره بر دشت و راغ	یکی فرش گسترده چون پر زاغ
۴	نمودم زهر سو به چشم اهرمن	چو مار سیه باز کرده دهن
۵	زمین زیر آن چادر قیرگون	توگفتی شدستی به خواب اندرون
۶	نه آوای مرغ و نه هرای دد	زمانه زبان بسته از نیک و بد
۷	بدان تنگی اندر بجستم زجای	یکی مهربان بودم اندر سرای
۸	خروشیدم و خواستم زو چراغ	درآمد بت مهربانم به باغ
۹	مراگفت شمعت چه باید همی	شب تیره خوابت نیاید همی
۱۰	بدوگفتم ای بت نیم مرد خواب	بیاور یکی شمع چون آفتاب
۱۱	بنه پیشم و بزم را ساز کن	بچنگ آر چنگ و می آغاز کن
۱۲	برفت آن بت مهربانم زیباغ	بیاورد رخشنده شمع و چراغ
۱۳	می آورد ونار و ترنج و بهی	زدوده یکی جام شاهنشهی
۱۴	دلم بر همه کام پیروز کرد	شب تیره همچون گه روز کرد
۱۵	مرا مهربان یار بشنو چه گفت	از آن پس که گشتیم با جام جفت

۱۶	بیمای می تا یکی داستان	۱۶	ز دفتر برت خوانم از باستان
۱۷	که چون گوشت از گفت من یافت برخ	۱۷	شگفت اندر او مانی از کار چرخ
۱۸	بدان سرو بن گفتم ای ماهروی	۱۸	مرا امشب این داستان بازگوی
۱۹	مرا گفتم کز من سخن بشنوی	۱۹	به شعر آری از دفتر پهلوی
۲۰	بگفتم بیار ای بت خوبچهر	۲۰	بخوان داستان و بیفزای مهر
۲۱	ز تو طبع من گردد آراسته	۲۱	ایا مهربان یار پیراسته
۲۲	بگویم به شعرو پذیرم سپاس	۲۲	ایا مهربان یار نیکی شناس
۲۳	بخواند آن بت مهربان داستان	۲۳	ز دفتر نوشته گه باستان
۲۴	بگفتار شرم کنون گوش دار	۲۴	خرد یاد دار و بدل هوش دار

این بانو که همسر شاعر نامدار ایران است زنی مهربان، خوشخو، حرف شنو و شوهر دوست می باشد. شاعر سترگ فردوسی طوسی او را به نام های بت مهربان، سروبن، ماهروی، بت خوب چهر، یار مهربان، نیکی شناس یاد کرده است. و این خود نشانه همسری نیک خوی است که خواندن نامه پهلوی را می دانست و آرامش فردوسی در سرودن این اشعار نغز و پرمعنی به واسطه داشتن چنین همسر لایق و فداکاری بوده است.

### ۳۵. همسر نیکونهاد پالیزبان

هر بهار بهرام گور عازم نخجیرگاه می شد. به او خبر دادند بهار رسیده و زمین چون بهشت و هوا لاله گشته و دشت و صحرا پر از گور و آهو گردیده. بهرام دستور داد هزار سوار انتخاب کنند و به دشت تور با سگان تازی و باز شکاری بروند و خود با سواران حرکت کرد. پس از شکار گور و غزال فراوان دو روزی در آن دشت توقف کرده روز سوم هنگام حرکت چشم شاه به ازدهایی افتاد که مثل شیر نر می غرید و به اندازه درازای او موی از سرش رویده بود و دو پستان مثل زنان به پهلوی داشت.

شاه امان به اژدها نداد و تیر و کمان خود را به زه کرد و بر پهلوی اژدها رها کرد و دومین تیر را بر سر او فرود آورد که خونابه و زهر از پهلوی اژدها فرو ریخت. آنگاه بهرام از اسب به زیر آمد و با خنجری بر آن سر اژدها را از هم درید. در دل اژدها مردی پدیدار شد که اژدها آن را خورده بود.

چون چشم شاه بر آن مرد بی‌نوا افتاد زار بگریست و آن مرد مرده را از دل اژدها بیرون کشید و پس از فراغت از کشتن اژدها بر اسب سوار شد و تنها حرکت نمود و چون بسیار خسته بود میل به غذا و خواب نمود. حین حرکت به دهی رسید و خانه و سرایی پدیدار شد. بانویی که با سبوی آب به داخل خانه می‌برد بهرام را دید. چون چشم بانو به بهرام افتاد روی خود را پوشانید ولی بهرام به روی خود نیاورد و از آن زن پرسید آیا اجازه هست که امشب را در خانه شما استراحت کنم یا به قریه دیگر بروم.

زن گفت ای سوار خانه خانه توست و این منزل را خانه خود بدان. بهرام از این گفته شاد شد و اسب به درون خانه راند. بانوی میزبان شوهرش را ندا داد و گفت اسب این میهمان را تیمار کن و گاه و یونجه بده و اگر جو خواستی برای اسب در جوال است. خود بانوی پاک‌دامن و پاک‌نهاد داخل اتاق شد و آن‌جا را تمیز نمود. حصیری در داخل اتاق افکند و بالش نهاد و به بهرام تعارف نمود که بنشینند و رفت آب خنک آورد و همین‌طور با خود می‌گفت همسر من چون میهمان در خانه ببیند در جای خشک می‌شود. سپس طعامی از تره و سرکه و ماست و نان پیش بهرام نهاد. بهرام ابتدا دست و روی خود را شست زیرا از کشتن اژدها گمان می‌کرد زهر او بر رویش نشسته. کمی نان خورد و با خستگی تمام بخفت و روی خود را با دستار چینی پوشاند. چون روز شد از خواب بیدار گردید. بانوی میزبان شوهرش را گفت آن قدر بد ادایی نکن و برو بره را بکش زیرا چنین به نظر می‌رسد این سوار بزرگ مردی باشد که یال و کوپال دلاورانه دارد و شکل او بهرام شاه را ماند.

همسر فرومایه زن گفت برای چه باید بز را بکشم و تو چه اصراری داری ما نه نمک داریم نه هیزم. تو همه شب دوک می‌رسی اگر بره را کشتیم این سوار خورد و رفت چه خواهی کرد، در زمستان سرما و باد و بوران این بره به دردمان می‌خورد. بیا

حرف گوش کن ولی بانوی نیکوکار و مهمان‌نواز به حرف همسرش گوش نکرد. زیرا او نیک‌نهاد و نیک‌پی بود و عاقبت شوهر را وادار کرد که بره را بکشد. زن برای آن سوار میهمان هریسه‌ای ساخت و غذایی به همراه تره و سبزی تازه و یک پای بریان بره به دست بهرام داد. شاه با کمال لذت طعام بخورد و دست و روی خود شست و چون شب شد برای شاه شراب و چنگ‌زن آورد. بهرام روی به بانوی میزبان کرده گفت ای زن کم‌سخن‌گوی برای من تعریف کن تا با سخنان تو شراب با حلاوت بخوریم و غم و درد را از بین ببریم. بگو از شاه ایران گله و شکایتی داری یا از او شادمانی و خرسند. بانوی میزبان گفت شاه بسیار نیکوست آغاز و انجام کار او خوب است. بهرام گفت او ظالم است یا عادل و مردمان او را خوبی می‌گویند یا خیر. زن میزبان پرمنش گفت ای سوار پاک رأی در این ره بسیار مردمان و خانه است که همیشه محل عبور سواران است. اگر کسی تهمت دزدی به کسی زند فرجام تهمت را می‌بیند. چرا برای پنج شش درم پول باید دل خوش کسی را ناخوش کرد و ضرر و زیانی از گفته ناپاکی که بانوی پاکدامنی را آلوده به بدنامی کند و کسی توجه ننماید. بهرام از گفته زن به فکر فرو رفت و با خود گفت این زن راست می‌گوید و همین باعث می‌شود که من بدنام‌گردم با این وصف کسی از داد من سپاس ندارد پس چندمدتی ستمکاری پیشه کنم تا عدل و داد از بیداد فرق گذاشته شود. با این اندیشه آن شب خوابید و تمام شب دل شاه در فکر ستم بود. چون خورشید چادر تاریکی شب را از هم درید و روی خود را به جهانیان بنمود زن میزبان به شوهر خود گفت تو مقداری تخم برای بذر به آب انداز ولی در جایی قرار بده که آفتاب نخورد تا من گاو را از چرا آورده شیر بدوشم، برو این کار را انجام بده. بانوی میزبان گاو را از چرا آورد علوفه و کاه پیش او ریخت و ظرف شیر را زیر پستان گاو نهاد. به پستان گاو دست مالید و نام خدای برزبان آورد. با کمال تعجب پستان گاو را از شیر تهی یافت و دلگیر شد و به شوهر گفت دل شاه از عدل به سوی ظلم گردید و این از دیشب شده. شوی به زن گفت چرا فال بد می‌زنی. زن گفت ای همسر مهربان من بیهوده نمی‌گویم زیرا چون شاه ستمکار گردد دیگر ماه آسمان هم آن درخشندگی خود را ندارد و در پستان‌های حیوانات شیر خشک می‌شود و کارهای زشت و ریاکاری

فراوان می‌گردد. در دشت گرگ مردم را می‌درد. مرد دانا از نادان می‌گریزد و تخم پرندگان در زیر آن‌ها ضایع می‌گردد. چراگاه گاو من کم نگشته و از علوفه به او مضایقه نکردم. پستان این گاو از شیر خالی است. این گفت‌وگوی بین زن و شوهر را بهرام شنید از اندیشه دیشب پشیمان شد و با خود گفت سوگند به یزدان که دارنده این عالم است اگر من دیگر فکر ستم را بکنم مرا تاج و تخت مباد. آن بانوی یزدان پرست بار دیگر به پستان گاو دست مالید و نام خدای را بر زبان راند و گفت ای کسی که از پستان‌ها شیر بیرون می‌آوری همین که این گفته را گفت شیر از پستان گاو فوران زد. زن سر به سوی آسمان کرده گفت ای خداوند دادگر تو بیداد را داد کردی. آنگاه روی به شوهرش کرد و گفت خوشحال و شادمان باش که رأی شاه برگشت و عادل شد. جهان‌آفرین بر ما بخشود. آن بانو از شیر شیربا پخت و پیش شاه آورد. شاه از آن خورد و سپس تازیانه خود را به شوهر زن داد و گفت این تازیانه را به شاخه درختی که نمایان باشد بیاویز. مراقب باش که باد آن را نیندازد و ببین چه کسانی پیش آن می‌آیند. شوهر زن تازیانه بگرفت و به درخت آویخت و مراقب بود. پس از چندی دید که سپاهیان بسیار در سرای صف کشیدند.

بانوی میزبان به شوهر گفت میهمان ما جز شاه کسی دیگر نیست. هر دو با شرم و آزرمت رسیدند و عذر تقصیر بسیار خواستند. بهرام هر دو را نواخت و مرزبانی آن روستا را به آن‌ها داد. در این باره حکیم بنام و والا مقام فردوسی طوسی چنین می‌سراید:

بهار آمد و خاک شد چون بهشت	۱	بروی زمین بر هوا لاله کشت
همه جو بیاران پر از مشک دم	۲	بسان گل تازه می‌شد بخم
بگفتند با شاه بهرام گور	۳	که شد دیر هنگام نخجیر و گور
چنین داد پاسخ که مردی هزار	۴	گزین کرد باید ز لشگر سوار
سوی تور شد شاه نخجیر جوی	۵	جهان دید یکسر پر از رنگ و بوی
دو روز اندر آن کارها شد درنگ	۶	همی بود بهرام با می‌بچنگ
سه دیگر چو فروخت خورشید تاج	۷	زمین زرد شد کوه و دریا چو عاج
به نخجیر شد شهریار دلیر	۸	یکی ازدها دید چون نزه شیر



- |                           |                               |
|---------------------------|-------------------------------|
| دو پستان بسان زنان در برش | ۹ ببالای آن موی بد بر سرش     |
| بزد بر برآزدها بی درنگ    | ۱۰ کمان را بزه کرد و تیر خدنگ |
| سراسر بر آزدها بر درید    | ۱۱ فرود آمد و خنجری برکشید    |

رسیدن شاه به ده:

- |                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| بخواب و به آب آرزومند شاه     | ۱۲ همی راند حیران و پیچان براه |
| زهامون سوی درسرائی رسید       | ۱۳ چنین تا به آباد جائی رسید   |
| زبهرام خسرو بپوشید روی        | ۱۴ زنی دید برکتف او بر سبوی    |
| تو این خانه چون خانه خویش دار | ۱۵ چنین گفت زن کای نبرده سوار  |

رفتن بهرام به داخل خانه:

- |                            |                                  |
|----------------------------|----------------------------------|
| زن میزبان شوی را پیش خواند | ۱۶ چو پاسخ شنید اسب در خانه راند |
| به بهرام برآفرین کرد یاد   | ۱۷ حصیری بگسترد و بالش نهاد      |
| بدستار چینی رخ اندر نهفت   | ۱۸ بخورد اندکی نان و نالان بخفت  |

سؤال شاه از بانوی میزبان:

- |                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| بدین ده فراوان کس است و سرای | ۱۹ زن پر منش گفت کای پاک رای |
| ز دیوان و از کارداران بود    | ۲۰ همیشه گذار سواران بود     |
| که فرجام از آن رنج بیند بسی  | ۲۱ یکی نام دزدی نهد برکسی    |
| که ناخوش کند بردش روز خوش    | ۲۲ بکوشد ز بهر درم پنج شش    |
| برد نام و یازد به بیهودگی    | ۲۳ زن پاک تن را به آلودگی    |
| ز شاه جهاندار این است رنج    | ۲۴ زبانی بودکان نیاید به گنج |

اندیشه شاه:

- |                            |                               |
|----------------------------|-------------------------------|
| به گردون نتابد ببايست ماه  | ۲۵ چو بیداد گر شد جهاندار شاه |
| نباشد به نافه درون بوی مشک | ۲۶ به پستانها در شود شیر خشک  |
| دل نرم چون سنگ خارا شود    | ۲۷ زنا و ریا آشکارا شود       |

- ۲۸ بدشت اندرون گرگ مردم خورد  
پشیمان شدن شاه:
- ۲۹ چو شاه جهان این سخن ها شنود  
۳۰ اگر تاب گیرد دل من ز داد  
شناختن زن و شوهر میهمان خود را:
- ۳۱ که شاها بزرگا ردابخردا  
۳۲ در این خانه درویش بد میزبان  
۳۳ که چون تو بر این جای مهمان رسید  
مرزبانی دادن بهرام به آنها:
- ۳۴ بدو گفت بهرام کای روزبه  
۳۵ همیشه جز از میزبانی مکن  
رفتن شاه از آن ده:
- ۳۶ بگفت این و خندان بشد زان سرای  
۳۷ بشد زان ده بی نوا شهریار  
۳۸ بزرگان ایران زبهر شکار  
خردمند بگریزد از بی خرد  
پشیمانی آمدش از اندیشه زود  
از آن پس مرا تخت شاهی مباد  
جهاندار و بر موبدان موبدا  
زنی بی نوا شوی پالیزبان  
بدین بی نوا میهن و مان رسید  
ترا دادم این مرز و این بوم و ده  
بر این باش و پالیزبانی مکن  
نشست از بر باره باد پای  
بیامد بایوان گوهر نگار  
بدرگاه رفتند سیصد سوار



---

# نظر ویژه فردوسی درباره زن

---

تاکنون آنچه درباره زنان از شاهنامه دانشمند یگانه فردوسی فرزانه نوشتم همه از زبان شاهان و یا پهلوانان بوده و طرز تفکر خود فردوسی به نظر اینجانب با آنچه از زبان شخصیت‌های شاهنامه بیان شده است یکسان نمی‌باشد. فردوسی در دو سه جا شخصاً اظهار نظر کرده است که همگی حاکی از احترام این دانشمند بزرگوار نسبت به مقام و منزلت زن می‌باشد. به عنوان مثال در داستان عروسی سه دختر پادشاه یمن با سه پسر فریدون سلم و تور و ایرج و اظهار دلتنگی پادشاه یمن از نداشتن پسر فردوسی می‌فرماید:

۱ چو فرزند باشد به آئین و فر گرامی بدل بر چه ماده چه نر

از این رو در نظر فردوسی شایسته بودن، ملاک فرزند است نه دختر و پسر. در جای دیگر به بیان می‌سراید:

۲ اگر پارسا باشد و رای زن یکی گنج باشد پراکنده زن

دیگر از این بهتر نمی‌شود در تعریف زن بیانی نمود. تقوی و رایزنی را در مورد زن مثل گنج دانسته که از آن گنج می‌شود در همه جا استفاده کرد و خصوصیات هم قایل شده:

۳ بویژه که باشد ببالا بلند فروهشته تا پای مشکین کمند

او بلند بالایی را از شعون زن دانسته گیسوی بلند را هم که بر زیبایی او می‌افزاید دارا باشد. از همه مهم‌تر این که زن خردمند و هشیار و با رای و شرم سخن گفتن او با شوی خوب و نرم باشد:

۴ خردمند و با دانش و رای و شرم سخن گفتنش خوب و آوای نرم

این‌گونه اشعار و اظهار نظر مختص به این موارد نیست. هر کجا فردوسی فرصتی یافته اشعاری شیرین و شیوا سروده مثلاً می‌فرماید:

۵ مهین زنان جهان آن بود کز او شوی همواره خندان بود

۶ زن خوب رخ رامش افزای و بس که زن باشد از درد فریاد رس

مراجع شعری زنان صاحب نام  
به تفکیک ۵ جلد شاهنامه کلاله خاور

- ۱- آذرگشوب
- (۱) ج ۲ ص ۳۵ س ۱ (۷) ج ۴ ص ۲۰۲ س ۱۹  
(۲) ج ۲ ص ۳۵ س ۲ (۸) ج ۴ ص ۲۰۲ س ۲۰  
(۳) ج ۲ ص ۵۱ س ۹ (۹) ج ۴ ص ۲۰۲ س ۲۱  
(۴) ج ۲ ص ۵۱ س ۸ (۱۰) ج ۴ ص ۲۰۲ س ۲۲  
(۵) ج ۲ ص ۵۱ س ۱۱ (۱۱) ج ۴ ص ۲۰۲ س ۲۳  
(۱۲) ج ۴ ص ۲۰۲ س ۲۴  
(۱۳) ج ۴ ص ۲۰۳ س ۱  
(۱۴) ج ۴ ص ۲۰۳ س ۲  
(۱۵) ج ۴ ص ۲۰۳ س ۳  
(۱۶) ج ۴ ص ۲۰۳ س ۴  
(۱۷) ج ۴ ص ۲۰۳ س ۶  
(۱۸) ج ۴ ص ۲۰۳ س ۷  
(۱۹) ج ۴ ص ۲۰۳ س ۸  
(۲۰) ج ۴ ص ۲۰۳ س ۹  
(۲۱) ج ۴ ص ۲۰۳ س ۱۰  
(۲۲) ج ۴ ص ۲۰۳ س ۱۱  
(۲۳) ج ۴ ص ۲۰۳ س ۱۲  
(۲۴) ج ۴ ص ۲۰۳ س ۱۳  
(۲۵) ج ۴ ص ۲۰۳ س ۱۴  
(۲۶) ج ۴ ص ۲۰۳ س ۱۶  
(۲۷) ج ۴ ص ۲۰۲ س ۱۷
- ۲- آرزو [همسر سلم، پسر فریدون]
- (۱) ج ۱ ص ۶۳ س ۲۳  
(۲) ج ۱ ص ۶۴ س ۲۴  
(۳) ج ۱ ص ۶۳ س ۲۵
- ۳- آرزو [دختر ماهیار گوهر فروش]
- (۱) ج ۴ ص ۲۶۵ س ۲۴  
(۲) ج ۴ ص ۲۶۶ س ۱۸  
(۳) ج ۴ ص ۲۶۶ س ۱۹  
(۴) ج ۴ ص ۲۶۷ س ۷  
(۵) ج ۴ ص ۲۶۷ س ۸  
(۶) ج ۴ ص ۲۶۹ س ۱۴  
(۷) ج ۴ ص ۲۶۹ س ۱۵  
(۸) ج ۴ ص ۲۶۹ س ۱۶  
(۹) ج ۴ ص ۲۷۰ س ۳  
(۱۰) ج ۴ ص ۲۷۱ س ۳
- ۴- آزاده
- (۱) ج ۴ ص ۲۰۲ س ۲  
(۲) ج ۴ ص ۲۰۲ س ۷  
(۳) ج ۴ ص ۲۰۲ س ۹  
(۴) ج ۴ ص ۲۰۲ س ۱۵  
(۵) ج ۴ ص ۲۰۲ س ۱۶  
(۶) ج ۴ ص ۲۰۲ س ۱۸
- ۵- آزر میدخت
- (۱) ج ۵ ص ۲۹۳ س ۱  
(۲) ج ۵ ص ۲۹۳ س ۹  
(۳) ج ۵ ص ۲۹۴ س ۱۰
- ۶- ارنواز
- (۱) ج ۱ ص ۴۶ س ۶  
(۲) ج ۱ ص ۴۸ س ۱۷  
(۳) ج ۱ ص ۴۸ س ۱۸
- ۷- اسپنوی
- (۱) ج ۵ ص ۲۹۲ س اول
- ۸- انوشه
- (۱) ج ۴ ص ۱۶۲ س ۱۷  
(۲) ج ۴ ص ۱۶۲ س ۱۸  
(۳) ج ۴ ص ۱۶۲ س ۲۰  
(۴) ج ۴ ص ۱۶۲ س ۲۱
- ۹- به آفرید
- (۱) ج ۳ ص ۲۸۷ س آخر  
(۲) ج ۳ ص ۲۸۸ س اول  
(۳) ج ۳ ص ۲۸۸ س ۲  
(۴) ج ۳ ص ۲۴۶ س ۷
- ۱۰- پوراندخت

- (۲) ج ۵ ص ۲۹۲ س ۴  
 (۳) ج ۵ ص ۲۹۲ س ۷  
**۱۱- تهمینه**  
 (۱) ج ۱ ص ۳۴۶ س ۲۱  
 (۲) ج ۱ ص ۳۴۷ س ۲۵  
 (۳) ج ۱ ص ۳۴۸ س ۳  
 (۴) ج ۱ ص ۳۴۸ س ۴  
 (۵) ج ۱ ص ۳۴۸ س ۵  
 (۶) ج ۱ ص ۳۴۸ س ۶  
 (۷) ج ۱ ص ۳۴۸ س ۷  
 (۸) ج ۱ ص ۳۴۸ س ۸  
 (۹) ج ۱ ص ۳۴۸ س ۹  
 (۱۰) ج ۱ ص ۳۴۸ س ۱۰  
 (۱۱) ج ۱ ص ۳۴۸ س ۱۱  
 (۱۲) ج ۱ ص ۳۴۸ س ۱۴  
 (۱۳) ج ۱ ص ۳۴۸ س ۱۵  
 (۱۴) ج ۱ ص ۳۴۸ س ۱۶  
 (۱۵) ج ۱ ص ۳۴۸ س ۱۷  
 (۱۶) ج ۱ ص ۳۴۹ س ۲  
 (۱۷) ج ۱ ص ۳۴۹ س ۲۱  
 (۱۸) ج ۱ ص ۳۴۹ س ۲۲  
 (۱۹) ج ۱ ص ۳۴۹ س ۲۳  
**۱۲- جریره**  
 (۱) ج ۱ ص ۴۷۲ س ۲۲  
 (۲) ج ۱ ص ۴۷۲ س ۲۳  
 (۳) ج ۱ ص ۴۷۳ س ۱  
 (۴) ج ۲ ص ۱۲۶ س ۱۹  
 (۵) ج ۲ ص ۱۲۶ س ۲۰  
 (۶) ج ۲ ص ۱۲۶ س ۲۱  
 (۷) ج ۲ ص ۱۲۶ س ۲۳  
 (۸) ج ۲ ص ۱۲۶ س ۲۴  
**۱۳- دلارا**  
 (۱) ج ۴ ص ۲ س ۱۹  
 (۲) ج ۴ ص ۳ س ۶  
 (۳) ج ۴ ص ۳ س ۷  
 (۴) ج ۴ ص ۵ س ۱  
 (۵) ج ۴ ص ۴ س ۲۲  
 (۶) ج ۴ ص ۵ س ۱۰  
 (۷) ج ۴ ص ۴ س ۱  
 (۸) ج ۴ ص ۴ س ۴  
 (۹) ج ۴ ص ۵ س ۱۵  
**۱۴- رودابه**  
 (۱) ج ۱ ص ۱۲۱ س ۹  
 (۲) ج ۱ ص ۱۲۱ س ۱۰  
 (۳) ج ۱ ص ۱۲۱ س ۱۲  
 (۴) ج ۱ ص ۱۲۱ س ۱۳  
 (۵) ج ۱ ص ۱۲۱ س ۱۶  
 (۶) ج ۱ ص ۱۲۱ س ۱۷  
 (۷) ج ۱ ص ۱۲۱ س ۱۸  
 (۸) ج ۱ ص ۱۲۱ س ۲۱  
 (۹) ج ۱ ص ۱۲۳ س ۱۰  
 (۱۰) ج ۱ ص ۱۲۳ س ۲۱  
 (۱۱) ج ۱ ص ۱۲۳ س ۲۲  
 (۱۲) ج ۱ ص ۱۲۳ س ۲۵  
 (۱۳) ج ۱ ص ۱۲۴ س ۴  
 (۱۴) ج ۱ ص ۱۲۴ س ۵  
 (۱۵) ج ۱ ص ۱۲۴ س ۸  
 (۱۶) ج ۱ ص ۱۲۴ س ۹  
 (۱۷) ج ۱ ص ۱۲۴ س ۱۲  
 (۱۸) ج ۱ ص ۱۳۲ س ۱۲  
 (۱۹) ج ۱ ص ۱۳۲ س ۱۳  
 (۲۰) ج ۱ ص ۱۳۲ س ۱۵  
 (۲۱) ج ۱ ص ۱۳۲ س ۱۶  
 (۲۲) ج ۱ ص ۱۳۲ س ۱۸  
 (۲۳) ج ۱ ص ۱۳۲ س ۲۰  
 (۲۴) ج ۱ ص ۱۳۲ س ۲۱  
 (۲۵) ج ۱ ص ۱۳۲ س ۲۳  
 (۲۶) ج ۱ ص ۱۳۲ س ۲۴  
 (۲۷) ج ۱ ص ۱۳۳ س ۱  
 (۲۸) ج ۱ ص ۱۳۳ س ۲  
 (۲۹) ج ۱ ص ۱۳۳ س ۳  
**۱۵- روشنگ**  
 (۱) ج ۴ ص ۲ س ۹  
 (۲) ج ۴ ص ۲ س ۱۰  
 (۳) ج ۴ ص ۲ س ۲۳  
 (۴) ج ۴ ص ۲ س ۲۴

مراجع شعری زنان صاحب‌نام... ۱۶۵

- |                     |                     |                   |
|---------------------|---------------------|-------------------|
| (۱۱) ج ۱ ص ۱۴۵ س ۱۱ | (۷) ج ۱ ص ۳۰۸ س ۹   | (۵) ج ۴ ص ۳ س ۱   |
| (۱۹) ج ۱ ص ۱۴۵ س ۱۲ | (۸) ج ۱ ص ۳۰۸ س ۱۰  | (۶) ج ۴ ص ۳ س ۲   |
| (۲۰) ج ۱ ص ۱۴۵ س ۱۴ | (۹) ج ۱ ص ۳۰۸ س ۱۱  | (۷) ج ۴ ص ۳ س ۳   |
| (۲۱) ج ۱ ص ۱۴۵ س ۱۵ | (۱۰) ج ۱ ص ۳۰۸ س ۱۲ | (۸) ج ۴ ص ۵ س ۸   |
| (۲۲) ج ۱ ص ۱۴۵ س ۱۷ | (۱۱) ج ۱ ص ۳۰۸ س ۱۶ | (۹) ج ۴ ص ۵ س ۹   |
| (۲۳) ج ۱ ص ۱۴۵ س ۱۸ | (۱۲) ج ۱ ص ۳۰۸ س ۱۸ | (۱۰) ج ۴ ص ۵ س ۱۲ |
| (۲۴) ج ۱ ص ۱۴۵ س ۲۱ |                     | (۱۱) ج ۴ ص ۵ س ۱۳ |
| (۲۵) ج ۱ ص ۱۴۵ س ۲۳ |                     | (۱۲) ج ۴ ص ۵ س ۱۴ |

۱۹- سوسن رامشگر

- |                     |                     |                   |
|---------------------|---------------------|-------------------|
| (۲۶) ج ۱ ص ۱۴۵ س ۲۴ | (۱) ج ۵ ص ۱۲۰ س ۲۸  | (۱۳) ج ۴ ص ۵ س ۱۷ |
| (۲۷) ج ۱ ص ۱۴۵ س ۲۵ | (۲) ج ۵ ص ۱۲۱ س ۱   | (۱۴) ج ۴ ص ۵ س ۱۸ |
| (۲۸) ج ۱ ص ۱۴۶ س ۱  | (۳) ج ۵ ص ۱۲۱ س ۲   | (۱۵) ج ۴ ص ۵ س ۱۹ |
| (۲۹) ج ۱ ص ۱۴۶ س ۳  | (۴) ج ۵ ص ۱۲۱ س ۵   |                   |
| (۳۰) ج ۱ ص ۱۴۶ س ۹  | (۵) ج ۵ ص ۱۲۱ س ۶   |                   |
| (۳۱) ج ۱ ص ۱۴۶ س ۱۱ | (۶) ج ۵ ص ۱۲۲ س ۱   |                   |
| (۳۲) ج ۱ ص ۱۴۶ س ۱۲ | (۷) ج ۵ ص ۱۲۲ س ۳   |                   |
| (۳۳) ج ۱ ص ۱۴۷ س ۲  | (۸) ج ۵ ص ۱۲۲ س ۴   |                   |
| (۳۴) ج ۱ ص ۱۴۷ س ۴  | (۹) ج ۵ ص ۱۳۱ س ۲   |                   |
| (۳۵) ج ۱ ص ۱۴۷ س ۵  | (۱۰) ج ۵ ص ۱۳۲ س ۱۶ |                   |
| (۳۶) ج ۱ ص ۱۴۷ س ۷  |                     |                   |
| (۳۷) ج ۱ ص ۱۴۷ س ۹  |                     |                   |

۱۶- سپینود

- |                    |
|--------------------|
| (۱) ج ۴ ص ۳۱۶ س ۶  |
| (۲) ج ۴ ص ۳۱۶ س ۷  |
| (۳) ج ۴ ص ۳۱۶ س ۱۶ |
| (۴) ج ۴ ص ۳۲۶ س ۱۷ |
| (۵) ج ۴ ص ۳۱۸ س ۱۸ |
| (۶) ج ۴ ص ۳۱۹ س ۱  |

۲۰- سیندخت

- |                     |                     |                   |
|---------------------|---------------------|-------------------|
| (۳۸) ج ۱ ص ۱۴۷ س ۱۳ | (۱) ج ۱ ص ۱۴۱ س ۲۵  | ۱۷- سمن‌ناز       |
| (۳۹) ج ۱ ص ۱۴۷ س ۱۴ | (۲) ج ۱ ص ۱۴۲ س ۱   | (۱) ج ۵ ص ۱۲ س ۱۰ |
| (۴۰) ج ۱ ص ۱۴۷ س ۱۸ | (۳) ج ۱ ص ۱۴۲ س ۲   | (۲) ج ۵ ص ۱۲ س ۱۱ |
| (۴۱) ج ۱ ص ۱۴۷ س ۱۹ | (۴) ج ۱ ص ۱۴۲ س ۹   | (۳) ج ۵ ص ۱۲ س ۱۲ |
| (۴۲) ج ۱ ص ۱۴۷ س ۲۱ | (۵) ج ۱ ص ۱۴۲ س ۱۰  | (۴) ج ۵ ص ۱۲ س ۲۴ |
| (۴۳) ج ۱ ص ۱۴۷ س ۲۲ | (۶) ج ۱ ص ۱۴۲ س ۱۱  | (۵) ج ۵ ص ۱۲ س ۱۶ |
| (۴۴) ج ۱ ص ۱۴۷ س ۲۳ | (۷) ج ۱ ص ۱۴۲ س ۱۲  | (۶) ج ۵ ص ۱۲ س ۱۹ |
|                     | (۸) ج ۱ ص ۱۴۲ س ۱۴  | (۷) ج ۵ ص ۱۲ س ۲۳ |
|                     | (۹) ج ۱ ص ۱۴۲ س ۱۸  | (۸) ج ۵ ص ۱۳ س ۱  |
|                     | (۱۰) ج ۱ ص ۱۴۲ س ۱۹ |                   |
|                     | (۱۱) ج ۱ ص ۱۴۲ س ۲۰ |                   |
|                     | (۱۲) ج ۱ ص ۱۴۲ س ۲۴ |                   |
|                     | (۱۳) ج ۱ ص ۱۴۴ س ۱۸ |                   |
|                     | (۱۴) ج ۱ ص ۱۴۴ س ۱۹ |                   |
|                     | (۱۵) ج ۱ ص ۱۴۴ س ۲۱ |                   |
|                     | (۱۶) ج ۱ ص ۱۴۵ س ۸  |                   |
|                     | (۱۷) ج ۱ ص ۱۴۵ س ۹  |                   |

۲۱- شنبلیله

- |                    |                    |                    |
|--------------------|--------------------|--------------------|
| (۱) ج ۴ ص ۲۵۷ س ۱۲ | (۱) ج ۱ ص ۳۰۶ س ۶  | ۱۸- سودابه         |
| (۲) ج ۴ ص ۲۵۷ س ۱۴ | (۲) ج ۱ ص ۳۰۶ س ۷  | (۱) ج ۱ ص ۳۰۶ س ۶  |
| (۳) ج ۴ ص ۲۵۷ س ۱۵ | (۳) ج ۱ ص ۳۰۶ س ۹  | (۲) ج ۱ ص ۳۰۶ س ۷  |
| (۴) ج ۴ ص ۲۵۷ س ۲۴ | (۴) ج ۱ ص ۳۰۶ س ۹  | (۳) ج ۱ ص ۳۰۶ س ۹  |
| (۵) ج ۴ ص ۲۵۸ س ۳  | (۵) ج ۱ ص ۳۰۶ س ۱۰ | (۴) ج ۱ ص ۳۰۶ س ۱۰ |
| (۶) ج ۴ ص ۲۵۸ س ۴  | (۵) ج ۱ ص ۳۰۸ س ۸  | (۵) ج ۱ ص ۳۰۸ س ۸  |
| (۷) ج ۴ ص ۲۵۸ س ۵  | (۶) ج ۱ ص ۳۰۸ س ۱۴ | (۶) ج ۱ ص ۳۰۸ س ۱۴ |
| (۸) ج ۴ ص ۲۶۱ س ۵  |                    |                    |



۲۲- شهرناز

- (۱) ج ۱ ص ۴۸ س ۱۷  
 (۲) ج ۱ ص ۴۸ س ۱۸  
 (۳) ج ۱ ص ۴۸ س ۲۰

۲۳- شهرو

- (۱) ج ۵ ص ۵۷ س ۱۴  
 (۲) ج ۵ ص ۵۷ س ۱۵  
 (۳) ج ۵ ص ۵۷ س ۱۶  
 (۴) ج ۵ ص ۵۷ س ۲۵  
 (۵) ج ۵ ص ۶۰ س ۲۶  
 (۶) ج ۵ ص ۶۱ س ۲۳  
 (۷) ج ۵ ص ۶۲ س ۱  
 (۸) نقل از نویسنده

- (۹) ج ۵ ص ۱۱۷ س ۲۰  
 (۱۰) ج ۵ ص ۱۱۶ س ۴  
 (۱۱) ج ۵ ص ۱۱۶ س ۵  
 (۱۲) ج ۵ ص ۱۱۶ س ۷  
 (۱۳) ج ۵ ص ۱۱۶ س ۸  
 (۱۴) ج ۵ ص ۱۱۶ س ۱۰  
 (۱۵) ج ۵ ص ۱۱۶ س ۱۴  
 (۱۶) ج ۵ ص ۱۱۶ س ۱۵  
 (۱۷) ج ۵ ص ۱۱۶ س ۱۷  
 (۱۸) ج ۵ ص ۱۱۷ س ۲۲  
 (۱۹) ج ۵ ص ۱۱۸ س ۵  
 (۲۰) ج ۵ ص ۱۱۸ س ۶  
 (۲۱) ج ۵ ص ۱۱۸ س ۷

۲۴- شیرین

- (۱) ج ۵ ص ۲۲۶ س ۳  
 (۲) ج ۵ ص ۲۲۶ س ۴  
 (۳) ج ۵ ص ۲۲۶ س ۵  
 (۴) ج ۵ ص ۲۲۷ س ۸  
 (۵) ج ۵ ص ۲۲۷ س ۹  
 (۶) ج ۵ ص ۲۲۷ س ۱۱  
 (۷) ج ۵ ص ۲۲۷ س ۱۲  
 (۸) ج ۵ ص ۲۲۷ س ۱۳

- (۹) ج ۵ ص ۲۲۷ س ۱۴  
 (۱۰) ج ۵ ص ۲۲۷ س ۱۵  
 (۱۱) ج ۵ ص ۲۲۷ س ۱۶  
 (۱۲) ج ۵ ص ۲۲۶ س ۴  
 (۱۳) ج ۵ ص ۲۲۶ س ۷  
 (۱۴) ج ۵ ص ۲۲۶ س ۱۹  
 (۱۵) ج ۵ ص ۲۲۶ س ۲۰  
 (۱۶) ج ۵ ص ۲۲۶ س ۲۱  
 (۱۷) ج ۵ ص ۲۲۶ س ۲۲  
 (۱۸) ج ۵ ص ۲۲۸ س ۸  
 (۱۹) ج ۵ ص ۲۲۸ س ۹  
 (۲۰) ج ۵ ص ۲۲۸ س ۱۰  
 (۲۱) ج ۵ ص ۲۳۰ س ۱۰  
 (۲۲) ج ۵ ص ۲۱۰ س ۲۴

۲۵- فرانک

[همسر بهرام گور]

- (۱) ج ۴ ص ۲۶۱ س ۵  
 (۲) ج ۴ ص ۲۶۱ س ۶  
 (۳) ج ۴ ص ۲۶۱ س ۷  
 (۴) ج ۴ ص ۲۶۱ س ۸  
 (۵) ج ۴ ص ۲۶۱ س ۹  
 (۶) ج ۴ ص ۲۶۱ س ۱۰  
 (۷) ج ۴ ص ۲۶۰ س ۱۴

۲۶- فرانک

[مادر فریدون]

- (۱) ج ۱ ص ۳۵ س ۲۱  
 (۲) ج ۱ ص ۳۵ س ۲۲  
 (۳) ج ۱ ص ۳۶ س ۱۷  
 (۴) ج ۱ ص ۳۶ س ۱۸  
 (۵) ج ۱ ص ۳۶ س ۲۰  
 (۶) ج ۱ ص ۳۶ س ۲۱  
 (۷) ج ۱ ص ۳۶ س ۷

۲۷- فرنگیس

- (۱) ج ۱ ص ۴۷۵ س ۱۷

- (۲) ج ۱ ص ۴۷۵ س ۱۸  
 (۳) ج ۱ ص ۴۷۵ س ۱۹  
 (۴) ج ۱ ص ۴۷۳ س ۲۵  
 (۵) ج ۱ ص ۴۷۴ س ۱  
 (۶) ج ۱ ص ۴۷۴ س ۲  
 (۷) ج ۱ ص ۴۷۴ س ۳  
 (۸) ج ۱ ص ۴۷۴ س ۴  
 (۹) ج ۱ ص ۴۷۷ س ۵  
 (۱۰) ج ۱ ص ۴۷۷ س ۶  
 (۱۱) ج ۱ ص ۴۷۷ س ۷  
 (۱۲) ج ۱ ص ۴۷۷ س ۸  
 (۱۳) ج ۱ ص ۴۷۷ س ۱۰  
 (۱۴) ج ۱ ص ۴۷۷ س ۱۲  
 (۱۵) ج ۱ ص ۴۷۷ س ۱۳  
 (۱۶) ج ۱ ص ۴۷۸ س ۴  
 (۱۷) ج ۱ ص ۴۷۸ س ۵  
 (۱۸) ج ۱ ص ۴۷۸ س ۶  
 (۱۹) ج ۱ ص ۴۷۸ س ۷  
 (۲۰) ج ۱ ص ۴۷۸ س ۱۲  
 (۲۱) ج ۱ ص ۴۷۸ س ۱۳  
 (۲۲) ج ۱ ص ۴۷۸ س ۱۴  
 (۲۳) ج ۱ ص ۴۷۸ س ۱۶  
 (۲۴) ج ۱ ص ۴۷۸ س ۱۷  
 (۲۵) ج ۱ ص ۴۷۸ س ۱۸  
 (۲۶) ج ۱ ص ۴۷۸ س ۱۹  
 (۲۷) ج ۱ ص ۴۷۸ س ۲۰  
 (۲۸) ج ۱ ص ۴۷۸ س ۲۱  
 (۲۹) ج ۱ ص ۴۷۸ س ۲۲  
 (۳۰) ج ۱ ص ۴۷۸ س ۲۳  
 (۳۱) ج ۱ ص ۴۷۸ س ۲۴

۲۸- فغستان

- (۱) ج ۴ ص ۱۳ س ۴  
 (۲) ج ۴ ص ۱۳ س ۵  
 (۳) ج ۴ ص ۱۳ س ۶  
 (۴) ج ۴ ص ۱۳ س ۱۰  
 (۵) ج ۴ ص ۱۳ س ۱۱

مراجع شعری زنان صاحب‌نام... ۱۶۷

- (۶) ج ۴ ص ۱۳ س ۱۲  
 (۷) ج ۴ ص ۱۳ س ۱۳  
 (۸) ج ۴ ص ۱۳ س ۱۴  
 (۹) ج ۴ ص ۱۳ س ۱۶  
 (۱۰) ج ۴ ص ۱۵ س ۲۳  
 (۱۱) ج ۴ ص ۱۶ س ۲  
 (۱۲) ج ۴ ص ۱۶ س ۳  
 (۱۳) ج ۴ ص ۱۶ س ۴  
 (۱۴) ج ۴ ص ۱۶ س ۵  
 (۱۵) ج ۴ ص ۱۶ س ۷

- (۱۲) ج ۳ ص ۱۵۸ س ۵  
 (۱۳) ج ۳ ص ۱۵۸ س ۶  
 (۱۴) ج ۳ ص ۱۵۸ س ۷  
 (۱۵) ج ۳ ص ۱۵۸ س ۹  
 (۱۶) ج ۳ ص ۱۵۸ س ۱۹  
 (۱۷) ج ۳ ص ۱۵۸ س ۲۰  
 (۱۸) ج ۳ ص ۱۵۸ س ۲۲  
 (۱۹) ج ۳ ص ۱۵۸ س ۲۴  
 (۲۰) ج ۳ ص ۱۵۹ س ۲  
 (۲۱) ج ۳ ص ۱۵۹ س ۳  
 (۲۲) ج ۳ ص ۱۵۹ س ۴

۳۲- گردیه

- (۱) ج ۵ ص ۶۷ س ۱۰  
 (۲) ج ۵ ص ۲۰۲ س ۶  
 (۳) ج ۵ ص ۲۰۲ س ۱۴  
 (۴) ج ۵ ص ۲۱۱ س ۴  
 (۵) ج ۵ ص ۲۱۰ س ۲  
 (۶) ج ۵ ص ۲۱۱ س ۶  
 (۷) ج ۵ ص ۲۱۱ س ۸  
 (۸) ج ۵ ص ۲۱۱ س ۹  
 (۹) ج ۵ ص ۲۱۱ س ۱۲  
 (۱۰) ج ۵ ص ۲۱۱ س ۱۴  
 (۱۱) ج ۵ ص ۲۱۱ س ۱۶  
 (۱۲) ج ۵ ص ۶۹ س ۱۳  
 (۱۳) ج ۵ ص ۶۹ س ۱۴  
 (۱۴) ج ۵ ص ۶۹ س ۱۵  
 (۱۵) ج ۵ ص ۷۰ س ۶  
 (۱۶) ج ۵ ص ۷۲ س ۱۶  
 (۱۷) ج ۵ ص ۷۲ س ۱۷  
 (۱۸) ج ۵ ص ۱۹۹ س ۹  
 (۱۹) ج ۵ ص ۱۹۹ س ۱۱  
 (۲۰) ج ۵ ص ۱۹۹ س ۱۲  
 (۲۱) ج ۵ ص ۱۹۹ س ۱۳  
 (۲۲) ج ۵ ص ۱۹۹ س ۱۴

۲۹- قیدافه

۳۱- گردآفرید

- (۱) ج ۴ ص ۳۰ س ۹  
 (۲) ج ۴ ص ۳۱ س ۸  
 (۳) ج ۴ ص ۴۵ س ۲۴  
 (۴) ج ۴ ص ۴۵ س ۲۵  
 (۵) ج ۴ ص ۲۹ س ۱۶  
 (۶) ج ۴ ص ۲۹ س ۱۷  
 (۷) ج ۴ ص ۲۹ س ۲۱  
 (۸) ج ۴ ص ۳۰ س ۱  
 (۹) ج ۴ ص ۳۰ س ۵  
 (۱۰) ج ۴ ص ۳۰ س ۱۵  
 (۱۱) ج ۴ ص ۳۱ س ۲  
 (۱۲) ج ۴ ص ۳۰ س ۳
- (۱) ج ۱ ص ۳۵۷ س ۲۲  
 (۲) ج ۱ ص ۳۵۸ س ۳  
 (۳) ج ۱ ص ۳۵۸ س ۴  
 (۴) ج ۱ ص ۳۵۸ س ۵  
 (۵) ج ۱ ص ۳۵۸ س ۷  
 (۶) ج ۱ ص ۳۵۸ س ۸  
 (۷) ج ۱ ص ۳۵۸ س ۱۱  
 (۸) ج ۱ ص ۳۵۸ س ۱۲  
 (۹) ج ۱ ص ۳۵۸ س ۱۴  
 (۱۰) ج ۱ ص ۳۵۸ س ۱۵  
 (۱۱) ج ۱ ص ۳۵۸ س ۱۸  
 (۱۲) ج ۱ ص ۳۵۸ س ۱۹  
 (۱۳) ج ۱ ص ۳۵۸ س ۲۱  
 (۱۴) ج ۱ ص ۳۵۸ س ۲۲  
 (۱۵) ج ۱ ص ۳۵۸ س ۲۳  
 (۱۶) ج ۱ ص ۳۵۸ س ۲۴  
 (۱۷) ج ۱ ص ۳۵۹ س ۲  
 (۱۸) ج ۱ ص ۳۵۹ س ۳  
 (۱۹) ج ۱ ص ۳۵۹ س ۴  
 (۲۰) ج ۱ ص ۳۵۹ س ۵  
 (۲۱) ج ۱ ص ۳۵۹ س ۱۱  
 (۲۲) ج ۱ ص ۳۵۹ س ۱۲

۳۰- کتایون

- (۱) ج ۳ ص ۱۵۷ س ۱۲  
 (۲) ج ۳ ص ۱۵۷ س ۱۳  
 (۳) ج ۳ ص ۱۵۷ س ۱۴  
 (۴) ج ۳ ص ۱۵۷ س ۱۸  
 (۵) ج ۳ ص ۱۵۷ س ۲۱  
 (۶) ج ۳ ص ۱۵۷ س ۲۲  
 (۷) ج ۳ ص ۱۵۷ س ۲۳  
 (۸) ج ۳ ص ۱۵۷ س ۲۴  
 (۹) ج ۳ ص ۱۵۸ س ۱  
 (۱۰) ج ۳ ص ۱۵۸ س ۲  
 (۱۱) ج ۳ ص ۱۵۸ س ۳

۳۳- گلشهر

- (۱) ج ۱ ص ۴۷۳ س ۴  
 (۲) ج ۱ ص ۴۷۳ س ۹  
 (۳) ج ۱ ص ۴۷۳ س ۵

۳۴- گلنار

- (۱) ج ۴ ص ۹۱ س ۱۳  
 (۲) ج ۴ ص ۹۱ س ۱۴

- (۳) ج ۴ ص ۹۱ س ۲۴  
 (۴) ج ۴ ص ۹۲ س ۲  
 (۵) ج ۴ ص ۹۳ س ۱۱  
 (۳) ج ۳ ص ۴۱۷ س آخر  
 (۴) ج ۳ ص ۴۱۸ س ۶  
 (۵) ج ۳ ص ۴۱۸ س ۱۱  
 (۶) ج ۳ ص ۴۱۸ س ۱۹  
 (۷) ج ۳ ص ۴۱۸ س ۲۰

۳۵- مالکه

- (۱) ج ۴ ص ۱۶۳ س ۲۰  
 (۲) ج ۴ ص ۱۶۳ س ۲۲  
 (۳) ج ۴ ص ۱۶۳ س ۲۳  
 (۴) ج ۴ ص ۱۶۴ س ۲۳  
 (۵) ج ۴ ص ۱۶۵ س ۱۲  
 (۶) ج ۴ ص ۱۶۵ س ۱۵  
 (۷) ج ۴ ص ۱۶۷ س ۵  
 (۸) ج ۴ ص ۱۶۷ س ۶  
 (۱۱) ج ۲ ص ۳۳۵ س ۲۳  
 (۱۲) ج ۲ ص ۳۳۵ س ۱۰  
 (۱۳) نقل از نویسنده  
 (۱۴) ج ۲ ص ۳۳۶ س ۲  
 (۱۵) ج ۲ ص ۳۳۶ س ۱۴  
 (۱۶) ج ۲ ص ۳۳۶ س ۱۵  
 (۱۷) ج ۲ ص ۳۳۶ س ۱۷  
 (۱۸) ج ۲ ص ۳۳۶ س ۱۹  
 (۱۹) ج ۲ ص ۳۳۶ س ۲۰

۴۰- همای

- (۱) ج ۳ ص ۲۴۶ س ۳  
 (۲) ج ۳ ص ۲۴۶ س ۶  
 (۳) ج ۳ ص ۲۸۸ س ۱  
 (۴) ج ۳ ص ۲۸۸ س ۲  
 (۵) ج ۳ ص ۲۸۳ س ۲۲  
 (۶) ج ۳ ص ۲۸۴ س ۱۰

۳۶- ماه آفرید

۴۱- همای (چهره آزاد) یا شهرزاد

- (۱) ج ۱ ص ۷۷ س ۱۸  
 (۲) ج ۱ ص ۷۷ س ۲۰  
 (۳) ج ۱ ص ۷۷ س ۲۲  
 (۴) ج ۱ ص ۷۷ س ۲۴  
 (۵) ج ۱ ص ۷۸ س ۵  
 (۶) ج ۱ ص ۷۸ س ۶  
 (۷) ج ۱ ص ۷۸ س ۸  
 (۸) ج ۱ ص ۷۸ س ۲۰  
 (۱) نقل از نویسنده  
 (۲) نقل از نویسنده  
 (۳) ج ۳ ص ۴۰۰ س ۳  
 (۴) ج ۳ ص ۴۰۰ س ۵  
 (۵) ج ۳ ص ۴۰۱ س ۱۸  
 (۶) ج ۳ ص ۴۰۱ س ۱۹  
 (۷) ج ۳ ص ۴۰۱ س ۲۲  
 (۸) ج ۳ ص ۴۱۰ س ۲۴  
 (۹) ج ۳ ص ۴۰۱ س ۲۳  
 (۱۰) ج ۳ ص ۴۰۲ س آخر  
 (۱۱) ج ۳ ص ۴۰۶ س ۲  
 (۱۲) ج ۳ ص ۴۰۶ س ۵  
 (۱۳) ج ۳ ص ۴۰۶ س ۷  
 (۱۴) ج ۳ ص ۴۱۱ س ۶  
 (۱۵) ج ۳ ص ۴۱۱ س ۱۰  
 (۱۶) ج ۳ ص ۴۱۱ س ۱۴

۳۷- مریم

- (۱) ج ۵ ص ۱۴۷ س ۱۳  
 (۲) ج ۵ ص ۱۴۷ س ۱۴  
 (۳) ج ۵ ص ۱۴۷ س ۱۵  
 (۴) ج ۵ ص ۲۳۰ س ۱۶  
 (۵) ج ۵ ص ۲۳۰ س ۱۷  
 (۲۱) ج ۲ ص ۳۳۶ س ۲۲  
 (۲۲) ج ۲ ص ۳۳۸ س ۱۱  
 (۲۳) ج ۲ ص ۳۳۹ س ۶  
 (۲۴) ج ۲ ص ۳۳۹ س ۸  
 (۲۵) ج ۲ ص ۳۳۹ س آخر  
 (۲۶) ج ۲ ص ۳۴۰ س ۳  
 (۲۷) ج ۲ ص ۳۴۰ س ۸  
 (۲۸) ج ۲ ص ۳۴۰ س ۱۲  
 (۲۹) ج ۲ ص ۳۴۰ س ۱۴  
 (۳۰) ج ۲ ص ۳۴۰ س ۱۶  
 (۳۱) ج ۲ ص ۳۴۰ س ۱۸  
 (۳۲) ج ۲ ص ۳۶۵ س ۱۸  
 (۳۳) ج ۲ ص ۳۶۵ س ۲۱  
 (۳۴) ج ۲ ص ۳۸۰ س ۱۷  
 (۳۵) ج ۲ ص ۳۸۰ س ۱۸  
 (۳۶) ج ۲ ص ۳۸۰ س ۱۹  
 (۳۷) ج ۲ ص ۳۸۰ س ۲۰

۳۸- منیژه

- (۱) ج ۳ ص ۳۲۴ س ۲  
 (۲) ج ۳ ص ۳۲۹ س ۱۵  
 (۳) ج ۳ ص ۳۲۹ س ۱۶  
 (۴) ج ۲ ص ۳۳۰ س ۷  
 (۵) ج ۲ ص ۳۳۰ س ۱۱

۳۹- ناهید

- (۱) ج ۳ ص ۴۱۷ س ۸  
 (۲) ج ۳ ص ۴۱۷ س آخر

مراجع شعری زنان بدون نام  
به تفکیک ۵ جلد شاهنامه کلاله خاور

- ۱- دختر ایرج مادر منوچهر از ماه آفرید  
(۱) ج ۱ ص ۷۷ س ۲۰  
(۲) ج ۱ ص ۷۷ س ۲۴  
(۳) ج ۱ ص ۷۷ س ۲۵
- ۲- همسر سام مادر زال زر  
(۱) ج ۱ ص ۱۰۶ س ۱۳  
(۲) ج ۱ ص ۱۰۶ س ۱۴  
(۳) ج ۱ ص ۱۰۶ س ۱۵  
(۴) ج ۱ ص ۱۰۶ س ۱۶
- ۳- دایه همسر سام  
(۱) ج ۱ ص ۱۰۶ س ۲۱  
(۲) ج ۱ ص ۱۰۶ س ۲۲  
(۳) ج ۱ ص ۱۰۶ س ۲۳  
(۴) ج ۱ ص ۱۰۶ س ۲۴  
(۵) ج ۱ ص ۱۰۶ س ۲۵
- ۴- دختران کاوس شاه  
(۱) ج ۱ ص ۴۱۸ س ۴  
(۲) ج ۱ ص ۴۱۸ س ۸  
(۳) ج ۱ ص ۴۱۸ س ۱۲  
(۴) ج ۱ ص ۴۱۸ س ۱۷
- ۵- مادر سیاوش  
(۱) ج ۱ ص ۴۱۲ س ۱۷  
(۲) ج ۱ ص ۴۱۲ س ۹  
(۳) ج ۱ ص ۴۱۲ س ۱۲  
(۴) ج ۱ ص ۴۱۲ س ۱۶  
(۵) ج ۱ ص ۴۱۲ س ۱۸  
(۶) ج ۱ ص ۴۱۴ س ۲  
(۷) ج ۱ ص ۴۱۴ س ۹
- ۶- دو دختر قیصر روم  
(۱) ج ۳ ص ۱۶۰ س ۱  
(۲) ج ۳ ص ۱۶۷ س ۳  
(۳) ج ۳ ص ۱۶۰ س ۴  
(۴) ج ۳ ص ۱۶۶ س ۲۴  
(۵) ج ۳ ص ۱۷۲ س ۱۶  
(۶) ج ۳ ص ۱۷۲ س ۱۹
- ۷- دختر قرقار همسر پسر قیدافه  
(۱) ج ۴ ص ۳۱ س آخر  
(۲) ج ۴ ص ۳۲ س ۱  
(۳) ج ۴ ص ۳۲ س ۲  
(۴) ج ۴ ص ۳۲ س ۳
- ۸- همسر ساسان دختر بابک  
(۱) ج ۴ ص ۸۶ س ۱۹  
(۲) ج ۴ ص ۸۶ س ۲۰  
(۳) ج ۴ ص ۸۶ س ۲۱  
(۴) ج ۴ ص ۸۶ س ۲۳  
(۵) ج ۴ ص ۸۶ س ۲۴  
(۶) ج ۴ ص ۸۷ س ۱  
(۷) ج ۴ ص ۸۷ س ۲  
(۸) ج ۴ ص ۸۷ س ۳  
(۹) ج ۴ ص ۸۷ س ۹  
(۱۰) ج ۴ ص ۸۷ س ۱۰  
(۱۱) ج ۴ ص ۸۷ س ۱۵  
(۱۲) ج ۴ ص ۸۷ س ۱۶  
(۱۳) ج ۴ ص ۸۷ س ۲۲  
(۱۴) ج ۴ ص ۸۷ س ۲۳  
(۱۵) ج ۴ ص ۸۸ س ۶
- ۹- دختر ساسان مادر اردشیر بابکان  
(۱) ج ۴ ص ۸۸ س ۷  
(۲) ج ۴ ص ۸۸ س ۹
- ۱۰- همسر و دختر هفتواد  
(۱) ج ۴ ص ۱۰۴ س ۱  
(۲) ج ۴ ص ۱۰۴ س ۲  
(۳) ج ۴ ص ۱۰۴ س ۳  
(۴) ج ۴ ص ۱۰۴ س ۴  
(۵) ج ۴ ص ۱۰۴ س ۱۰  
(۶) ج ۴ ص ۱۰۴ س ۱۱  
(۷) ج ۴ ص ۱۰۴ س ۱۲  
(۸) ج ۴ ص ۱۰۴ س ۱۳  
(۹) ج ۴ ص ۱۰۵ س ۱  
(۱۰) ج ۴ ص ۱۰۵ س ۳  
(۱۱) ج ۴ ص ۱۰۵ س ۴  
(۱۲) ج ۴ ص ۱۰۵ س ۵  
(۱۳) ج ۴ ص ۱۰۵ س ۶  
(۱۴) ج ۴ ص ۱۰۵ س ۸  
(۱۵) ج ۴ ص ۱۱۴ س ۱۲  
(۱۶) ج ۴ ص ۱۱۴ س ۱۶  
(۱۷) ج ۴ ص ۱۱۴ س ۱۷
- ۱۱- دختر اردوان چهارم پادشاه اشکانی  
(۱) ج ۴ ص ۱۱۶ س ۹  
(۲) ج ۴ ص ۱۱۶ س ۱۰  
(۳) ج ۴ ص ۱۱۶ س ۱۱  
(۴) ج ۴ ص ۱۱۶ س ۱۵  
(۵) ج ۴ ص ۱۱۷ س ۳  
(۶) ج ۴ ص ۱۱۷ س ۴  
(۷) ج ۴ ص ۱۱۷ س ۵  
(۸) ج ۴ ص ۱۱۷ س ۶

- (۹) ج ۴ ص ۱۱۷ س ۹  
 (۱۰) ج ۴ ص ۱۱۷ س ۱۱  
 (۱۱) ج ۴ ص ۱۱۷ س ۱۲  
 (۱۲) ج ۴ ص ۱۱۷ س ۱۷  
 (۱۳) ج ۴ ص ۱۱۷ س ۲۱  
 (۱۴) ج ۴ ص ۱۱۷ س آخر
- ۱۲- دختر مہرک ہمسر شاپورا اول مادر ہرمز**  
 (۱) ج ۴ ص ۱۲۳ س ۱۰  
 (۲) ج ۴ ص ۱۲۳ س ۱۴  
 (۳) ج ۴ ص ۱۲۳ س ۱۵  
 (۴) ج ۴ ص ۱۲۵ س ۱  
 (۵) ج ۴ ص ۱۲۵ س ۲
- ۱۳- مادر شاپور ذوالاکناف**  
 (۱) ج ۴ ص ۱۶۱ س ۱۲  
 (۲) ج ۴ ص ۱۶۱ س ۱۳  
 (۳) ج ۴ ص ۱۶۱ س ۱۴  
 (۴) ج ۴ ص ۱۶۱ س ۱۵  
 (۵) ج ۴ ص ۱۶۱ س ۱۹  
 (۶) ج ۴ ص ۱۶۲ س ۱  
 (۷) ج ۴ ص ۱۶۲ س ۱۲  
 (۸) ج ۴ ص ۱۶۲ س ۱۴  
 (۹) ج ۴ ص ۱۶۳ س ۱
- ۱۴- دختران آسیابان کہ ہمسر بہرام گور شدند**  
 (۱) ج ۴ ص ۲۴۴ س ۱۳  
 (۲) ج ۴ ص ۲۴۴ س ۱۷
- ۱۵- دختر دہقان، ہمسر قباد و مادر نوشیروان**  
 (۱) ج ۴ ص ۳۵۸ س ۱۶  
 (۲) ج ۴ ص ۳۵۸ س ۱۷  
 (۳) ج ۴ ص ۳۵۸ س ۲۰  
 (۴) ج ۴ ص ۳۵۹ س ۱۴
- (۷) ج ۵ ص ۱۸۲ س ۱۶  
 (۸) ج ۵ ص ۱۸۲ س ۱۷
- ۱۶- دختر خاقان چین ہمسر نوشیروان**  
 (۱) ج ۴ ص ۴۵۹ س ۱۸  
 (۲) ج ۴ ص ۴۵۹ س ۱۹  
 (۳) ج ۴ ص ۴۵۹ س ۲۱  
 (۴) ج ۴ ص ۴۶۱ س ۸  
 (۵) ج ۴ ص ۴۶۲ س ۲  
 (۶) ج ۴ ص ۴۶۲ س ۴  
 (۷) ج ۴ ص ۴۶۲ س ۵
- ۱۷- ہمسر مسیحی نوشیروان**  
 (۱) ج ۴ ص ۳۹۹ س ۱۶  
 (۲) ج ۴ ص ۳۹۹ س ۱۷  
 (۳) ج ۴ ص ۳۹۹ س ۱۸  
 (۴) ج ۴ ص ۳۹۹ س ۱۹  
 (۵) ج ۴ ص ۳۹۹ س ۲۱  
 (۶) ج ۴ ص ۳۹۹ س ۲۳
- ۱۸- دختر خاقان چین ہمسر بہرام چوبینہ**  
 (۱) ج ۵ ص ۱۸۲ س ۲۴  
 (۲) ج ۵ ص ۱۸۲ س ۲۵  
 (۳) ج ۵ ص ۱۸۳ س ۱  
 (۴) ج ۵ ص ۱۸۳ س ۵
- ۱۹- دختر خاقان چین کہ شیرکی (اژدھا) او را کشتہ بود**  
 (۱) ج ۵ ص ۱۸۲ س ۳  
 (۲) ج ۵ ص ۱۸۲ س ۵  
 (۳) ج ۵ ص ۱۸۲ س ۶  
 (۴) ج ۵ ص ۱۸۲ س ۹  
 (۵) ج ۵ ص ۱۸۲ س ۱۴  
 (۶) ج ۵ ص ۱۸۲ س ۱۵
- ۲۰- مادر گو و طلحد**  
 (۱) ج ۴ ص ۴۸۷ س ۱۳  
 (۲) ج ۴ ص ۴۸۷ س ۱۴  
 (۳) ج ۴ ص ۴۸۷ س ۱۵  
 (۴) ج ۴ ص ۴۸۷ س ۲۲  
 (۵) ج ۴ ص ۴۸۷ س ۲۳  
 (۶) ج ۴ ص ۴۸۷ س ۲۴  
 (۷) ج ۴ ص ۴۸۸ س ۹  
 (۸) ج ۴ ص ۴۸۸ س ۱۰  
 (۹) ج ۴ ص ۴۸۸ س ۱۴  
 (۱۰) ج ۴ ص ۴۸۸ س ۱۵  
 (۱۱) ج ۴ ص ۴۸۸ س ۱۶  
 (۱۲) ج ۴ ص ۴۸۸ س ۱۷  
 (۱۳) ج ۴ ص ۴۸۸ س ۲۰  
 (۱۴) ج ۴ ص ۴۸۹ س ۳  
 (۱۵) ج ۴ ص ۴۸۹ س ۶  
 (۱۶) ج ۴ ص ۴۸۹ س ۸  
 (۱۷) ج ۴ ص ۵۰۳ س ۱۴  
 (۱۸) ج ۴ ص ۵۰۳ س ۱۵  
 (۱۹) ج ۴ ص ۵۰۳ س ۱۶  
 (۲۰) ج ۴ ص ۵۰۳ س ۱۷  
 (۲۱) ج ۴ ص ۵۰۶ س ۱۹  
 (۲۲) ج ۴ ص ۵۰۶ س ۲۰  
 (۲۳) ج ۴ ص ۵۰۶ س ۲۱  
 (۲۴) ج ۴ ص ۵۰۶ س ۲۳  
 (۲۵) ج ۴ ص ۵۰۶ س ۲۵  
 (۲۶) ج ۴ ص ۵۰۷ س ۳  
 (۲۷) ج ۴ ص ۵۰۷ س ۴  
 (۲۸) ج ۴ ص ۵۰۷ س ۵  
 (۲۹) ج ۴ ص ۵۰۷ س ۹  
 (۳۰) ج ۴ ص ۵۰۷ س ۱۰  
 (۳۱) ج ۴ ص ۵۰۷ س ۱۱  
 (۳۲) ج ۴ ص ۵۰۷ س ۱۲  
 (۳۳) ج ۴ ص ۵۰۷ س ۱۶

- ۲۶- دایه منیژه
- (۱) ج ۲ ص ۳۲۶ س ۲۳  
 (۲) ج ۲ ص ۳۲۶ س ۲۴  
 (۳) ج ۲ ص ۳۲۷ س ۱  
 (۴) ج ۲ ص ۳۲۷ س ۲  
 (۵) ج ۲ ص ۳۲۷ س ۸  
 (۶) ج ۲ ص ۳۲۷ س ۱۵  
 (۷) ج ۲ ص ۳۲۷ س ۱۶  
 (۸) ج ۲ ص ۳۲۷ س ۲۳  
 (۹) ج ۲ ص ۳۲۷ س ۲۴  
 (۱۰) ج ۲ ص ۳۲۸ س ۶  
 (۱۱) ج ۲ ص ۳۲۸ س ۷  
 (۱۲) ج ۲ ص ۳۲۸ س ۱۲  
 (۱۳) ج ۲ ص ۳۲۸ س ۱۴  
 (۱۴) ج ۲ ص ۳۲۸ س ۱۵  
 (۱۵) ج ۲ ص ۳۲۸ س ۲۰  
 (۱۶) ج ۲ ص ۳۲۸ س ۲۲  
 (۱۷) ج ۲ ص ۳۲۸ س ۲۴  
 (۱۸) ج ۲ ص ۳۲۹ س ۱  
 (۱۹) ج ۲ ص ۳۲۹ س ۳  
 (۲۰) ج ۲ ص ۳۲۹ س ۸  
 (۲۱) ج ۲ ص ۳۲۹ س ۱۱  
 (۲۲) ج ۲ ص ۳۲۹ س ۱۲  
 (۲۳) ج ۲ ص ۳۲۹ س ۱۵  
 (۲۴) ج ۲ ص ۳۲۹ س ۱۷  
 (۲۵) ج ۲ ص ۳۲۹ س ۱۸  
 (۲۶) ج ۲ ص ۳۲۹ س ۱۹  
 (۲۷) ج ۲ ص ۳۲۹ س ۲۱  
 (۲۸) ج ۲ ص ۳۲۹ س ۲۳  
 (۲۹) ج ۲ ص ۳۳۰ س ۱  
 (۳۰) ج ۲ ص ۳۳۰ س ۲  
 (۳۱) ج ۲ ص ۳۳۰ س ۳  
 (۳۲) ج ۲ ص ۳۳۰ س ۴  
 (۳۳) ج ۲ ص ۳۳۰ س ۶  
 (۳۴) ج ۲ ص ۳۳۰ س ۷  
 (۳۵) ج ۲ ص ۳۳۰ س ۱۲  
 (۳۶) ج ۲ ص ۳۳۰ س ۱۴
- (۲) ج ۲ ص ۱۲۲ س ۲۳  
 (۳) ج ۲ ص ۱۲۳ س ۱  
 (۴) ج ۲ ص ۱۲۳ س ۳  
 (۵) ج ۲ ص ۱۲۳ س ۸  
 (۶) ج ۲ ص ۱۲۳ س ۱۰  
 (۷) ج ۲ ص ۱۲۳ س ۱۳  
 (۸) ج ۲ ص ۱۲۳ س ۱۴  
 (۹) ج ۲ ص ۱۲۳ س ۱۶  
 (۱۰) ج ۲ ص ۱۲۳ س ۱۷  
 (۱۱) ج ۲ ص ۱۲۳ س ۲۴  
 (۱۲) ج ۲ ص ۱۲۴ س ۹  
 (۱۳) ج ۲ ص ۱۲۴ س ۱۵  
 (۱۴) ج ۲ ص ۱۲۴ س ۱۸  
 (۱۵) ج ۲ ص ۱۲۴ س ۲۰  
 (۱۶) ج ۲ ص ۱۲۴ س ۲۲  
 (۱۷) ج ۲ ص ۱۲۴ س ۲۴  
 (۱۸) ج ۲ ص ۱۲۴ س ۲۵  
 (۱۹) ج ۲ ص ۱۲۵ س ۱  
 (۲۰) ج ۲ ص ۱۲۵ س ۳  
 (۲۱) ج ۲ ص ۱۲۵ س ۵  
 (۲۲) ج ۲ ص ۱۲۵ س ۷  
 (۲۳) ج ۲ ص ۱۲۵ س ۸  
 (۲۴) ج ۲ ص ۱۲۵ س ۱۰  
 (۲۵) ج ۲ ص ۱۲۵ س ۱۱  
 (۲۶) ج ۲ ص ۱۲۵ س ۱۳  
 (۲۷) ج ۲ ص ۱۲۵ س ۱۴  
 (۲۸) ج ۲ ص ۱۲۵ س ۱۵  
 (۲۹) ج ۲ ص ۱۲۵ س ۱۷  
 (۳۰) ج ۲ ص ۱۲۶ س ۱  
 (۳۱) ج ۲ ص ۱۲۶ س ۲  
 (۳۲) ج ۲ ص ۱۲۶ س ۴  
 (۳۳) ج ۲ ص ۱۲۶ س ۱۵  
 (۳۴) ج ۲ ص ۱۲۶ س ۱۹  
 (۳۵) ج ۲ ص ۱۲۶ س ۲۱  
 (۳۶) ج ۲ ص ۱۲۶ س ۲۲  
 (۳۷) ج ۲ ص ۱۲۶ س آخر
- (۳۴) ج ۴ ص ۵۰۷ س ۱۷  
 (۳۵) ج ۴ ص ۵۰۷ س ۱۸  
 (۳۶) ج ۴ ص ۵۰۷ س ۱۹  
 (۳۷) ج ۴ ص ۵۰۷ س ۲۰  
 (۳۸) ج ۴ ص ۵۰۷ س ۲۱  
 (۳۹) ج ۴ ص ۵۰۷ س ۲۳  
 (۴۰) ج ۴ ص ۵۰۷ س ۲۴  
 (۴۱) ج ۴ ص ۵۰۷ س ۲۵  
 (۴۲) ج ۴ ص ۵۰۸ س ۱  
 (۴۳) ج ۴ ص ۵۰۸ س ۲  
 (۴۴) ج ۴ ص ۵۰۸ س ۱۰  
 (۴۵) ج ۴ ص ۵۰۸ س ۱۴
- ۲۱- همراهی سه بتروی  
 در عروسی زال و رودابه
- (۱) ج ۱ ص ۱۶۱ س ۶  
 (۲) ج ۱ ص ۱۶۱ س ۷  
 (۳) ج ۱ ص ۱۶۱ س ۸  
 (۴) ج ۱ ص ۱۶۱ س ۹
- ۲۲- پنج پرستنده رودابه
- (۱) ج ۱ ص ۱۲۷ س ۱۳  
 (۲) ج ۱ ص ۱۲۷ س ۱۶
- ۲۳- بنده تهمینه
- (۱) ج ۱ ص ۳۴۸ س ۳  
 (۲) ج ۱ ص ۳۴۸ س ۲
- ۲۴- پرستندگان سودابه  
 دختر شاه هام آوران
- (۱) ج ۱ ص ۳۰۸ س ۳  
 (۲) ج ۱ ص ۳۰۹ س ۱۶  
 (۳) ج ۱ ص ۳۰۸ س ۴  
 (۴) ج ۱ ص ۳۰۸ س ۵
- ۲۵- پرستندگان فرود
- (۱) ج ۲ ص ۱۲۲ س ۲۲

- |                               |                     |                                   |
|-------------------------------|---------------------|-----------------------------------|
| (۱۰) ج ۴ ص ۵۵ س ۸             | (۱۰) ج ۴ ص ۲۳۸ س ۸  | (۳۷) ج ۲ ص ۳۳۰ س ۱۵               |
| (۱۱) ج ۴ ص ۵۵ س ۱۰            | (۱۱) ج ۴ ص ۲۳۸ س ۹  | (۳۸) ج ۲ ص ۳۳۰ س ۱۸               |
| (۱۲) ج ۴ ص ۵۵ س ۱۲            | (۱۲) ج ۴ ص ۲۳۸ س ۱۰ | (۳۹) ج ۲ ص ۳۳۰ س ۲۰               |
| (۱۳) ج ۴ ص ۵۵ س ۲۳            | (۱۳) ج ۴ ص ۲۳۸ س ۱۲ | (۴۰) ج ۲ ص ۳۳۰ س ۲۱               |
| (۱۴) ج ۴ ص ۵۵ س ۲۴            | (۱۴) ج ۴ ص ۲۳۸ س ۱۳ | (۴۱) ج ۲ ص ۳۳۰ س ۲۳               |
| (۱۵) ج ۴ ص ۵۶ س ۴             | (۱۵) ج ۴ ص ۲۳۸ س ۱۴ | (۴۲) ج ۲ ص ۳۳۰ س ۲۴               |
| (۱۶) ج ۴ ص ۵۶ س ۸             | (۱۶) ج ۴ ص ۲۳۸ س ۱۵ |                                   |
| (۱۷) ج ۴ ص ۵۶ س ۱             | (۱۷) ج ۴ ص ۲۳۸ س ۱۶ | <b>۲۷- همسران و پرستندگان</b>     |
| (۱۸) ج ۴ ص ۵۶ س ۲             | (۱۸) ج ۴ ص ۲۳۸ س ۱۷ | <b>کیخسرو</b>                     |
| (۱۹) ج ۴ ص ۵۷ س ۱۷            | (۱۹) ج ۴ ص ۲۳۸ س ۱۸ | (۱) ج ۳ ص ۱۳۸ س ۱۷                |
| (۲۰) ج ۴ ص ۵۷ س ۱۹            | (۲۰) ج ۴ ص ۲۳۸ س ۱۹ | (۲) ج ۳ ص ۱۳۸ س ۱۸                |
| (۲۱) ج ۴ ص ۵۷ س ۲۴            | (۲۱) ج ۴ ص ۲۳۸ س ۲۰ | (۳) ج ۳ ص ۱۳۸ س ۲۲                |
| (۲۲) ج ۴ ص ۵۷ س ۲۵            | (۲۲) ج ۴ ص ۲۳۸ س ۲۱ | (۴) ج ۳ ص ۱۳۸ س ۲۳                |
| (۲۳) ج ۴ ص ۵۸ س ۱             | (۲۳) ج ۴ ص ۲۳۸ س ۲۲ | (۵) ج ۳ ص ۱۳۹ س ۵                 |
| (۲۴) ج ۴ ص ۵۸ س ۲             | (۲۴) ج ۴ ص ۲۳۸ س ۲۳ | (۶) ج ۳ ص ۱۳۹ س ۱۴                |
|                               | (۲۵) ج ۴ ص ۲۳۹ س ۱  | (۷) ج ۳ ص ۱۳۹ س ۱۵                |
|                               | (۲۶) ج ۴ ص ۲۳۹ س ۲  |                                   |
|                               | (۲۷) ج ۴ ص ۲۳۹ س ۵  | <b>۲۸- کنیزکی که شاپور</b>        |
|                               | (۲۸) ج ۴ ص ۲۳۹ س ۶  | <b>ذوالاکناف را از بند رومیان</b> |
|                               | (۲۹) ج ۴ ص ۲۳۹ س ۷  | <b>رهانید</b>                     |
|                               | (۳۰) ج ۴ ص ۲۳۹ س ۸  | (۱) ج ۴ ص ۱۷۶ س ۳                 |
|                               | (۳۱) ج ۴ ص ۲۳۹ س ۱۰ | (۲) ج ۴ ص ۱۷۶ س ۸                 |
|                               | (۳۲) ج ۴ ص ۲۳۹ س ۱۵ | (۳) ج ۴ ص ۱۷۶ س ۷                 |
|                               | (۳۳) ج ۴ ص ۲۳۹ س ۱۷ | (۴) ج ۴ ص ۱۸۵ س ۴                 |
|                               | (۳۴) ج ۴ ص ۲۳۹ س ۱۸ | (۵) ج ۴ ص ۱۸۵ س ۵                 |
|                               | (۳۵) ج ۴ ص ۲۳۹ س ۲۱ |                                   |
| <b>۳۱- بانوی چاچ همسر</b>     |                     |                                   |
| <b>نوشیروان</b>               |                     |                                   |
| (۱) ج ۴ ص ۴۱۴ س ۲             |                     |                                   |
| (۲) ج ۴ ص ۴۱۴ س ۵             |                     |                                   |
| (۳) ج ۴ ص ۴۱۴ س ۶             |                     |                                   |
| (۴) ج ۴ ص ۴۱۰ س ۶             |                     |                                   |
| (۵) ج ۴ ص ۴۱۲ س ۱۶            |                     |                                   |
| (۶) ج ۴ ص ۴۱۳ س ۱۴            |                     |                                   |
| (۷) ج ۴ ص ۴۱۴ س ۱             |                     |                                   |
| <b>۳۲- زن جادو در هفت</b>     |                     |                                   |
| <b>خوان رستم</b>              |                     |                                   |
| (۱) ج ۱ ص ۲۷۳ س ۵             |                     |                                   |
| (۲) ج ۱ ص ۲۷۳ س ۷             |                     |                                   |
| (۳) ج ۱ ص ۲۷۳ س ۱۰            |                     |                                   |
| (۴) ج ۱ ص ۲۷۳ س ۱۱            |                     |                                   |
| (۵) ج ۱ ص ۲۷۳ س ۱۴            |                     |                                   |
| (۶) ج ۱ ص ۲۷۳ س ۲۱            |                     |                                   |
| (۷) ج ۱ ص ۲۷۳ س ۲۳            |                     |                                   |
| (۸) ج ۱ ص ۲۷۳ س ۲۴            |                     |                                   |
| (۹) ج ۱ ص ۲۷۳ س ۲۵            |                     |                                   |
| <b>۳۰- زنان شهر هروم</b>      |                     |                                   |
| (۱) ج ۴ ص ۵۴ س ۴              |                     |                                   |
| (۲) ج ۴ ص ۵۴ س ۵              |                     |                                   |
| (۳) ج ۴ ص ۵۴ س ۶              |                     |                                   |
| (۴) ج ۴ ص ۵۴ س ۷              |                     |                                   |
| (۵) ج ۴ ص ۵۴ س ۸              |                     |                                   |
| (۶) ج ۴ ص ۵۴ س ۹              |                     |                                   |
| (۷) ج ۴ ص ۵۴ س ۲۲             |                     |                                   |
| (۸) ج ۴ ص ۵۴ س ۲۴             |                     |                                   |
| (۹) ج ۴ ص ۵۵ س ۳              |                     |                                   |
| <b>۲۹- مادر کودک کفشگر در</b> |                     |                                   |
| <b>زمان بهرام گور</b>         |                     |                                   |
| (۱) ج ۴ ص ۲۳۷ س ۱۹            |                     |                                   |
| (۲) ج ۴ ص ۲۳۷ س ۲۱            |                     |                                   |
| (۳) ج ۴ ص ۲۳۷ س ۲۳            |                     |                                   |
| (۴) ج ۴ ص ۲۳۷ س ۲۴            |                     |                                   |
| (۵) ج ۴ ص ۲۳۷ س ۲۵            |                     |                                   |
| (۶) ج ۴ ص ۲۳۸ س ۱             |                     |                                   |
| (۷) ج ۴ ص ۲۳۸ س ۴             |                     |                                   |
| (۸) ج ۴ ص ۲۳۸ س ۵             |                     |                                   |
| (۹) ج ۴ ص ۲۳۸ س ۶             |                     |                                   |

- ۳۴- همسر مهربان فردوسی
- (۱) ج ۱ ص ۲۷۴ س ۱  
 (۱۱) ج ۱ ص ۲۷۴ س ۲  
 (۱۲) ج ۱ ص ۲۷۴ س ۳  
 (۱۳) ج ۱ ص ۲۷۴ س ۴  
 (۱۴) ج ۱ ص ۲۷۴ س ۵  
 (۱۵) ج ۱ ص ۲۷۴ س ۶  
 (۱۶) ج ۱ ص ۲۷۴ س ۷  
 (۱۷) ج ۱ ص ۲۷۴ س ۸  
 (۱۸) ج ۱ ص ۲۷۴ س ۹  
 (۱۹) ج ۱ ص ۲۷۴ س ۱۰
- ۳۳- زن جادو در هفت خوان اسفندیار
- (۱) ج ۳ ص ۲۶۹ س ۲  
 (۲) ج ۳ ص ۲۶۹ س ۹  
 (۳) ج ۳ ص ۲۶۹ س ۱۰  
 (۴) ج ۳ ص ۲۶۹ س ۱۱  
 (۵) ج ۳ ص ۲۶۹ س ۱۶  
 (۶) ج ۳ ص ۲۶۹ س ۱۷  
 (۷) ج ۳ ص ۲۶۹ س ۱۹  
 (۸) ج ۳ ص ۲۶۹ س ۲۰  
 (۹) ج ۳ ص ۲۶۹ س ۲۱  
 (۱۰) ج ۳ ص ۲۶۹ س ۲۲  
 (۱۱) ج ۳ ص ۲۶۹ س ۲۴  
 (۱۲) ج ۳ ص ۲۷۰ س ۳  
 (۱۳) ج ۳ ص ۲۷۰ س ۴  
 (۱۴) ج ۳ ص ۲۷۰ س ۵  
 (۱۵) ج ۳ ص ۲۷۰ س ۶  
 (۱۶) ج ۳ ص ۲۷۰ س ۷  
 (۱۷) ج ۳ ص ۲۷۰ س ۸  
 (۱۸) ج ۳ ص ۲۷۰ س ۹  
 (۱۹) ج ۳ ص ۲۷۰ س ۱۱  
 (۲۰) ج ۳ ص ۲۷۰ س ۱۲  
 (۲۱) ج ۳ ص ۲۷۰ س ۱۳  
 (۲۲) ج ۳ ص ۲۷۰ س ۱۵  
 (۲۳) ج ۳ ص ۲۷۰ س ۱۶  
 (۲۴) ج ۳ ص ۲۷۰ س ۱۷
- ۳۵- همسر نیکو نهاد پالیزبان
- (۱) ج ۴ ص ۲۵۲ س ۱۳  
 (۲) ج ۴ ص ۲۵۲ س ۱۶  
 (۳) ج ۴ ص ۲۵۲ س ۱۷  
 (۴) ج ۴ ص ۲۵۲ س ۱۸  
 (۵) ج ۴ ص ۲۵۲ س ۲۱  
 (۶) ج ۴ ص ۲۵۲ س ۲۳  
 (۷) ج ۴ ص ۲۵۲ س ۲۴  
 (۸) ج ۴ ص ۲۵۳ س ۱  
 (۹) ج ۴ ص ۲۵۳ س ۲
- نظر ویژه فردوسی درباره زن
- (۱) ج ۱ ص ۶۳ س ۱  
 (۲) ج ۴ ص ۳۹۹ س ۱۷  
 (۳) ج ۴ ص ۳۹۹ س ۱۸  
 (۴) ج ۴ ص ۳۹۹ س ۱۹  
 (۵) ج ۴ ص ۳۱۹ س ۲  
 (۶) ج ۴ ص ۲۰۱ س ۱۵





## مآخذ

زنجانى، محمود. فرهنگ جامع شاهنامه. تهران: انتشارات عطايى، ۱۳۷۲.  
شاهنامه فردوسى، به تصحيح و مقاله و همت محمدرضا رمضانى، صاحب مؤسسه خاور، پنج جلد.  
شهيدى مازندرانى (بيژن)، حسين. فرهنگ شاهنامه، نام كسان و جاى ها. تهران: نشر بلخ، وابسته به بنياد نيشابور، ۱۳۷۷.

## مآخذ تصاویر

شاهنامه حکيم ابوالقاسم فردوسى، از روى طبع معروف اميربهداد کتابفروشى و چاپخانه على اکبر علمى. تصاویر ۱، ۶، ۷، ۸، ۹.  
شاهنامه فردوسى به تصحيح و مقابله و همت محمدرضا رمضانى، مؤسسه خاور. تصاویر ۲، ۳، ۴، ۱۲، ۱۳.  
شاهنامه فردوسى، انتشارات اميرکبير. تصاویر ۵، ۱۴.  
فريدون، برگزيده از شاهنامه فردوسى، زير نظر استاد ابراهيم پورداوود، شرکت های عامل نفت ايران، ۱۳۴۶. تصاویر ۱۰، ۱۱.



**Payvand No**